الحمد لله رب العالمین

علی

بهر سال مسهل بهر ماه قی بهر هفته حمام

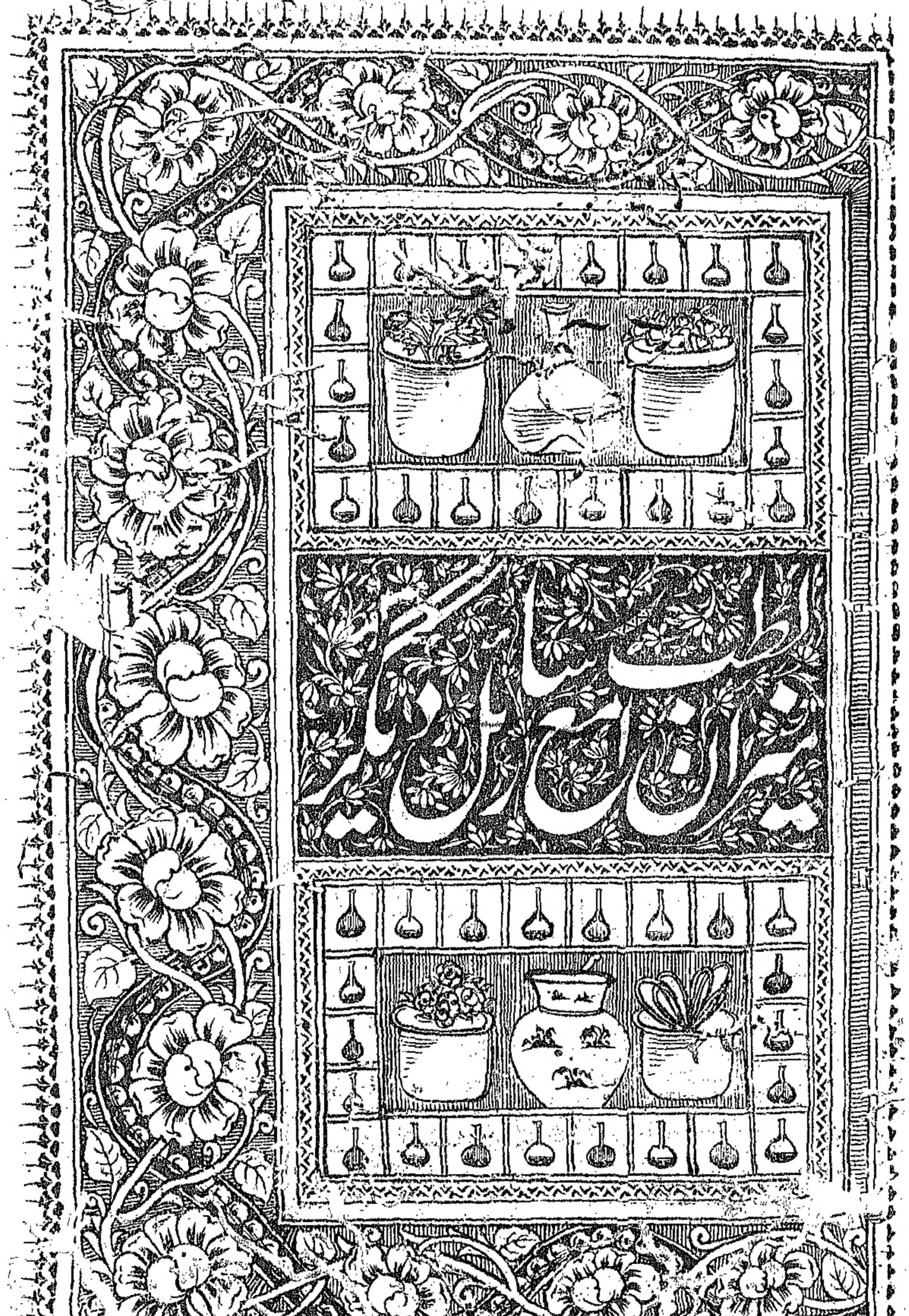
میزان الطب

وانچه در درد کردن سیاخره مبالغه میکنند بجز ضیافت طبع فایده ندارد و کشنیز خشک
در آب باید کرد و به نبات شیرین ساخته باید داد که آب وی سریع الاثر است و صندل آب سوده
هم میدهند حرارت قوی فرو مینشاند و سپید و سرخ بهترست کافور بقدر دو حبه حرارت
عظیم زایل میکند اما چون بغایت سردست جز مرد جوان گرم مزاج را نتوان داد و فواکه سرد چون
تربز و امثال آن و ترشیها همه معدل صفرا اند و بدانند که زنان و طفلان خواجه سرایان را
سردی بسیار نباید داد **ادویه مرکبه** مشهوره که در تعدیل صفرا مخصوص چند قرص
قرص طباشیر قابض قرص کافور شربت صندل شربت آلو شربت بنفشه شربت نیلوفر و امثال
آن و بوییدن و طلا کردن ادویه سرد نیز معدلست مر صفرا را و مسکن ست حرارت را اما تغییر
بلغم نیز بر پنج گونه است یکی آنکه قدری از خون با بلغم آمیزد و آنرا از مزه آن شیرین یابند و
و این قسم را بلغم حلو گویند یعنی بلغم شیرین دوم آنکه صفرا محترقه با بلغم آمیزد و این را
بلغم مالح یعنی بلغم شور گویند و طبع وی نزدیک بصفراست سوم آنکه حرارت
ضعیفه در بلغم اثر کرده باشد و این را بلغم حامض یعنی بلغم ترش گویند چهارم آنکه
قدری از سودا با بلغم آمیزد و این را بلغم عفص یعنی بلغم [illegible] گویند پنجم آنکه [illegible]
بران غالب آید و این را بلغم تفه یعنی بی طعم گویند و وی [illegible] ترین اقسام
بلغم ست از تغییر طبعی و معدلات بلغم اینست حسب حاجت دهند **ادویه**
مفرده معدله بلغم بادیان انیسون اصل السوس کمون
دارچینی قاقله برنجاسف سنبل الطیب مویز و طریق استعمال هر واحد [illegible]
طبیعت مطبوخ در بلغم بهترست و هرگاه بلغم عفن شده باشد دوای بسیار گرم نباید
داد خصوص آنجا که بلغم شور بود و تخم کشوث در براوردن بلغم عفن که در رگها باشد مخصوص است

وهرگاه که ماده بلغم عفن شود حسب حاجت آنچه در صفرا گفته شد قدری گرفته با این

چیزها مرکب باید ساخت ادویهٔ مرکبهٔ معدله بلغم معجون فلاسفه معجون [illegible]

سیر جوارش جالینوس و مانند آن این همه وقتیست که بی عفونت یعنی بی تپ باشد

اما اگر تپ بود قرص گل و قرص غافث و سکنجبین بزوری معتدل آب حار و گلقند و

شربت بزوری موافق است اما تغیر سودا بچهار وجه است یکی آنکه سودای طبیعی یا ماده بر مقدار

طبیعی شود دوم آنکه از احتراق یعنی سوختن سودا سودا حاصل شود سوم آنکه از احتراق

خون چهارم آنکه از احتراق بلغم پنجم آنکه از احتراق صفرا حاصل شود زیرا که هر خلط

که سوخته میشود سودای غیر طبیعی همانست و معنی سوختن اخلاط آنست که اجزای

لطیف و رقیق از خلط به تحلیل رود و ما بقی کثیف گردد بنوعی که از جنس خود

بر آید نه آنکه سوخته خاکستر گردد و قید تحلیل جهت آن نمودیم که اگر خلطی بسبب سردی کثیف

گردد باعتبار انجماد اجزای وی ویرا در عرف عام سودا نگویند چنانچه در بلغم جصی

بدانند که اگرچه جصی به تسمیه در جص یعنی گچ باعتبار رنگ است نزد اکثر اما بعضی باعتبار

قوام نیز جایز داشته اند ادویهٔ مفردهٔ معدله سودا ابریشم گاوزبان تخم [illegible]

ترنج مهک تخم مرو انجیر مویز و مانند آن هرچه گرم تر بود پس اگر سودا از خلط گرم پیدا

شده باشد سرد تر باید داد چنانچه خرفه و بهدانه و خیار و مانند آن والا گرم تر یا آنچه که معتدل

در حرارت و برودت باشد ادویهٔ مرکبهٔ معدله سودا سکنجبین افتیمونی نوشدارو معجون [illegible]

یاقوتی بو علی مفرح دل کشا شربت گاوزبان شربت بادرنگبویه و امثال آن ذکر

گفته شد که در هر باب رعایت مزاج در کوهی شربت [illegible] اگر سودا [illegible]

این مطبوخ نفع دارد تخم خیار تخم کاسنی تخم کشوث هر یک درم ترنج مهک

زرشک بریکینی و درم کاوزبان بجیدرهم مراه قند یا گلقند بیت هند و پیش از ین باید که نضج و تنقیه شده باشد تا زود اثر کند و در امراض سوداوی بیشتر روزها دهند و در معجونها

تدبیر از اله عفونت گفته آید بتوبا ان شاء الله تعالی **فائده** در بیان چیزهائی که بجهة

اصلاح اخلاط نمایند از همه بدن یا از عضوی از اعضا اخراج کنند و بسبب آن اقسام

شموم لخلخه نفوخ سعوط وجور سنون قطور تقطول سکوب انکباب لطخ و تدهین

تمریخ کحل برود ذرور تکمید طلا ضماد حقنه فتیله شافه حمول فرزجه ابزن باشد

و در اینجا معنی هریک گفته آید شموم آنچه بوئید خشک یا تر لخلخه آنکه چیزی رقیق خوشبو در شیشه

نهند و ببویند سعوط آنچه در بینی چکانند نفوخ آنچه در بینی دمند وجور آنچه در حلق

چکانند سنون آنکه او دیه سائیده بر دندان مالند قطور آنچه در گوش و

دیگر شکافها چکانند نطول آنچه از مایعات بر اطراف بدن ریزند از فاصله کم و

گاهی آمرن انکباب نیز اطلاق کنند سکوب آنکه چیزی سائل از فاصله بر بدن ریزند

یعنی اندکی ریزند و بایستند و باز ریزند انکباب بخار آب گرم به بدن رسانیدن و آنچه

و منکوس ساخته چنانچه متعارف است که برای آوردن عرق می کنند یا بخار ادویه

رسانیدن لطخ و آنکه چیزی گرم بر عضو نهند چون سرد شود باز گرم نموده بگذارند خواه

آنچیز خشک خواه رطوبت باشد تمریخ آنکه چیزی بر بدن مالند تدهین آنکه روغن مالند حقنه آنکه چیز

سائل منحنه اند اختر در روده رسانند از راه دبر یا در مثانه یا در رحم رسانند از راه قبل و آن

معروف است شافه آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل برداریند یا با آب امن و در حیثیت کشند

فتیله آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل نهند یا در گوش یا در بینی یا در جراحت

دارند حمول آنکه لته را با ادویه آلوده در قبل یا در دبر دارند فرزجه حمولی که

[illegible marginal notes]

حمولی که مخصوص بقروح زنان باشد کحل آنکه بمیل در چشم کشند برود وادویه سرد که

آنها را ترتیب کرده باشند در چشم استعمال نمایند ذرور ادویه خشک را بسایند و در

چشم یا بر جراحت پاشند بخور آنکه ادویه را بسوزانند تا بوی آن بدماغ رسد یا دود آن

بعضو و بهند بطریق مخصوص ضماد آنکه چیزی تر که شداره باشد بر بدن گذارند طلا آنکه

چیزی تر که تنک باشد بر بدن گذارند آبزن آنکه آبی که در وی ادویه پخته باشند در ظرف کلان

اندازند و بیمار را در آن نشانند پاشویه آنکه در آب گرم یا در آبی که در وی بابونه و گل خطمی

و گل بنفشه و بابونه و برگ بید و امثال اینها یا مرکب اینها جوشانیده باشند پاهای بیمار

بگذارند نطول عبارت از آنکه آب یا روغن یا دوای گرم که برای ازاله صداع و بخارات دماغ

بکار برند باید که سر را بطرف پشت مایل سازند تکیه داده و جای پیشانی و پیش کله از بلند تا

بخارات آن بدماغ رسد که بعضی جاها دیده شد که از گرمی بخارات روی خلل در دماغ و خفقان پیدا شده

شمومیکه بیماریهای گرم را نفع دارد صندل سفید سائیده سرکه و آب گشنیز تر گلاب

با هم آمیخته ببویند و اگر تخلخلی بسازند بهتر است آنجا که بیخوابی باشد سرکه نباید آمیخت اگر گرمی

بسیار باشد کافور اضافه نمایند و بوئیدن خیار پاره کرده و میوه های دیگر

و گلهای سرد اثر تمام دارد و آنرا که بوی گشنیز تر خوش نیاید بجای او

آب تر بز یا آب کدوی پخته کنند شمومیکه بیماریهای سرد را نفع دارد مشک

عنبر دارچینی جند بیدستر قرنفل زعفران شونیز است حسب حاجت هرچه خواهند بکار

برند سعوطی که در امراض گرم و خشک دماغ را نفع دارد آب کاهو روغن نیلوفر

هر یک [illegible] و اگر بجای روغن نیلوفر روغن تخم کدو یا بادام

کشند [illegible] و آنجا که بیخوابی باشد روغن خشخاش بهتر از همه روغنها است سعوطی

[illegible marginal notes]

که امراض سر و دماغ را سود داره صبر هر کند حضض جند بید ستر زعفران
با آب ریحان یا آب مرزنجوش یا آب فقط بکار برند نفوخی که مسکوت را
بهوش آرد و سده دماغ را بگشاید کندس خربق سپید کوفته و بیخته اندکی اندک
در بینی دمند وجوری که ام الصبیان را نافع است صعتر جند بید ستر زیره کرمانی
مساوی در شیر حل کرده در گلوی طفل ریزند وجوری که مصروع را بهوش آرد
حلتیت جند بید ستر در سکنجبین عسلی حل کرده بکار برند سعوطی که ضعف دندان را نفع
دارد سعد سنجان قرنفل سعد کزمازج پوست هلیله زرد صندل سپید گلسرخ مساوی
بگیرند و بکار برند و اگر حرارت باشد قرنفل داخل نسازند قطوری که در درد گوش اگر از
گرمی باشد سود دهد روغن گل شش درم روغن بادام سه درم سرکه انگوری ده
درم بر آتش نرم جوشانند تا سرکه رود و روغن بماند قدری در گوش چکانند و اگر
درد مفرط بود قدری افیون نیز آمیزند قطوری که جراحت قضیب و سوزش بول
را مفید است سفیداب کندر انزروت صمغ عربی نشاسته دم الاخوین جمله مساوی
کوفته بیخته با شیر دختران در احلیل چکانند نطول که خواب آورد و صداع گرم را
نفع دهد بنفشه تخم کاهو هر یک پنج درم پوست خشخاش گلسرخ نیلوفر برگ بید
بابونه هر یک ده درم کشنک جو پنجاه درم در پنج من آب بپزند و بعمل آرند نطول
که امراض سرد سر را نفع دهد بابونه اکلیل الملک نمام مرزنجوش برنجاسف
صعتر ورق الغار جمله برابر بجوشانند و بر سر ریزند و انکباب سازند **فائده** در
امراض گرم و دماغی چنانکه مبتول نباید پرداخت مگر بعد تنقیه نطول که ریح را از اعضای
به تحلیل برد بابونه اکلیل الملک برگ کرفس رازیانه تخم کرفس زیره کرمانی

مرزنکوش شبت صعتر در آب بجوشانند و بعمل آرند خصوص در حمام و اگر از ین
اودیه انکباب سازند صداع ریحی را نفع دهد کماذ خشک که باد از عضو بتحلیل
برد کاورس و نمک در لته بسته گرم نمایند و بر بدن گذارند و ریک گرم کرده و سبوس
گرم کرده و خشت گرم کرده همین عمل دارد و کماذ تر که عضو را نرم کند و تسکین درد
نماید بنفشه بابونه تخم شبت بجوشانند و آب صاف وی در مثانه که سپندیا کاو
اندازند گرما گرم بر عضو بنهند و اگر اسفنج بدان آب تر کرده بعمل آرند بهتر عمل کند و
تدهین و تمریخ و کحل و برود و ذرور حسب احتیاج از آنچه در محل خود ذکر یابد در هر مرض
بکار توان بست بخور که مقوی بدن و دماغ است و خفقان و غشی و ضعف حواس
را نافع است عود قسط شیرین صندل سپید هر یک یکدرم مشک کافور هر یک نیم درم
کوفته و بیخته بگلاب بسرشند و گلولها سازند و بخور کنند بخور که عرق آرد و چون تبشیر
میکرده باشند عب غیر خالص و تبهای بلغمی را بر کند اما بعد پختن باد و پوست بیخ
بادیان و تخم آن بر مجمر سوزند و دود آن بگیرند جامه پیچیده و تا عرق آید طلا
ضماد حقنه فتیله شافه حمول فرزجه نیز موافق اقتضای وقت بعمل آرند مراتب
و طبع و داد ابسته و هر یک در محل لایق گفته آید انشاء الله تعالی آبزن که خشکی
بدن دور کند و تپ دق را سود دهد کدو خیار خرفه کاهو تر برکل نیلوفر گل بنفشه
جو مقشر حلبه یا هر چه از ینها بهم رسد در آب بجوشانند و در ظرفیکه چون بیمار در آن بنشیند
آب او تا بگلو برسد انداخته بیمار را بنشانند و ساعتی بماند پس بیرون آرند و بر غن بنفشه
یا کدو تدهین نمایند و دیگر آبزنها که برای هر مرض مخصوص است همانجا گفته شود انشاء الله تعالی
پاشویه که در حقنه با دو و از سر اثر تمام دارد و طریقش گفته شد و تنها داشتن نیز سود دارد

بستن ساقها و مالیدن کفها و جذب ماده از سر قائم مقام شود بیست بلکه در
بعضی وقت از آن نافع تر اما باید که بستن از بن ران آغاز کنند و گشادن از جانب قدم هنگام
نهادن پای او در آب گرم نهند تا بخار منجذبه باز صعود نکند **فصل** در فصد بدانکه فصد
استفراغ کلی است یعنی هر قسم خلط در وی می آید زیرا که خون کت دیگر اخلاط است یعنی
در رگها چنانکه خون میباشد صفرا و بلغم و سودا نیز میباشند با خون مخلوط پس آنگاه که رگ زنند
هرچه در رگهاست بالضرور مستفرغ بشود و غایت آنکه خون بسیار بر می آید و قوت دیگر
اخلاط کم بخلاف تنقیه دیگر که این نفع ندارد و پوشیده نماند که فصد را بهترین استفراغ مقرر
کرده اند برای چند چیز یکی خود گذشت دوم آنکه فصد استفراغ اختیاری است هر گاه رگ زنند
و معلوم کنند که فساد ندارد فی الفور بند میتوان کرد بخلاف مسهل که بعد شرب آن
اگرچه ماده غیر مقصود بر آید حبس نتوان کرد پیش از عمل دوا و اگر کنند ضرر رسد سوم آنکه
محتاج نضج نیست بخلاف دیگر تنقیه که تقدیم نضج در آن شرط است و باید دانست که پیش از
دوازده سال فصد منفعت بعد از آن تا تمام عمر تجویز شده است [illegible] مانع بخلاف
که بعد شصت سال منع کرده اند **فائده** گاه باشد که غلبه خون محسوس شود و فصد
اما خون کمتر تیز بود و بدان سبب ماده در حرکت آید [illegible] وقت [illegible] و فصد باید کرد
و هر گاه مسهل دهند و عمل نکند و ضرر آن بدماغ رسد کرب و غشی افتد فی الفور فصد باید
و سودا اما آنجا که مواد ماده باشند یا جانوران مردار گزیده باشند فصد نشاید کرد بلکه در گزند
عقرب [illegible] بیچاره که قسمی از کژدم است که هنگام رفتن دم خود بر زمین کشان می رود از خواص
او است که چون کسی را بگزد از بن هر مو خون روان شود و فصد بعد لدغ وی البته باید کرد
و فصد کردن طاعون اکثر منع کرده اند اما آنچه به تجربه رسیده [illegible]

سمیت با عضای رئیس سرایت کرده باشد البته فصد باید کرد و نشان سرایت
با عضای رئیس اختلال نبض و ضعف و غشی و امثال آن مویدست بیان اوقات فصد
و آنکه اکثر الکنند کراهه از مداولات جویند و قول بعضی که علی الاطلاق منع از فصد کرده اند مردود شناسند
و اکنون آنچه لابدست گوییم و کسی را که از فصد غشی می افتاده باشد پیش از فصد شربت لیمو با شربت انار
ترش دهند تا آن قی نهند کلاب آمیخته بعد از فصد چون اندک خون بیرون آید جراحت کنند از نه تا خون
و منفصل جهت داده و قدری حرکت نموده بار دیگر سیلان و سه بار وقفه کرده بگیرند تا
غشی نشود و هرگاه بعد فصد غشی افتد بهترین تدبیر آن است که قی کنانیدن ست پر
در حلق انداخته و دیگر تدابیر مشهور است و دوای المسک در آب حل کرده در حلق
چکانیدن نافع و آنچه و زکه فصد کنند غذای غلیظ ندهند و آنچه در عوام مشهور است
که هریسه و مثل آن بعد فصد به کسی ندهند و همچنان آنچه در بعضی اطبا حال
یافته که البته ... شانه ... اگر گرم مزاج باشد سرد می باید داد تا صفرا را که بعد از
خون غلبه کرده فرو نشاند و اگر سرد مزاج بود گرم می باید داد تا قوت زاید و هیچ
هیچ نباید داد و در نولار کجا که بیشتر فصد میکنند هفت رگ است قیفال اکحل باسلیق
حبل الذراع اسیلم ابطی صافن عرق النسا مابض چهار رگ
قیفال را سرارو گویند و وی ابر ابهام یعنی نرانگشت ست و علتهای سر و روی را
نافع اکحل را هفت اندام گویند و نهر البدن هم خوانند و وی برابر سبابه و وسطی ست
علتهای همه بدن را مفید باسلیق را بر وسطی ست علتهای فروتر از گردن را که زیر گردن
بدن گویند سودمند و امراض جگر را مفید باشد که بر این شریان ست ... محسوس
می شود با احتیاط باید کشود تا نیش بشریان نرسد حبل الذراع در بعضی ... با

و در بعضی با رگ اکحل آمیخته و گفته اند که منفعت وی چون منفعت قیفال است
اما قیاس و تجربه نفع آن را به نفع باسلیق قرین یافته ابطی برابر خنصر است و آن را اسلیم
نیز گویند بر وزن افعل و وی علتهای احشا و امراض سفلی را نافع و اسیلم تصغیر
اسلم است و از ابطی متصل است گویا شعبه آنست و آن را مابین خنصر و بنصر میزنند
بعد گشادن دست در آب گرم میگذارند و از دست راست امراض جگر و از دست
چپ امراض طحال و دل را نافع است و بیشتر از هر طرف که باشد و چون از این
رگ خون از جگر و دل بیشتر می براید منع کرده اند که خون از این رگ بیشتر بیاید گرفت
صافن بر پشت انگشت [illegible] برابر انگشت خنصر بگشاید و جهت حکه و خارش
و خصیه و قضیب و اسود و بد و ماده را از سر فرود آرد و ابطی نیز از نوست و نافع است
صافن است و درد احشا و پشت را مفید بود و درد مقعد و بواسیر رحم را نافع
عرق النسا رگیست گره دار که از بستن پای معلوم میشود اگر بر ساق پای بند پیدا شود و الا
مابین بنصر و خنصر پشت پای بگشایند از برای عرق النسا که مرضیست نفع دارد و در
منافع صافن است چهار رگ عبارت از آن چهار رگست که دو بر لب زیر و دو بر لب بالا و فصد
در باطن لبها میگشایند از نشتر گرد سر امراض [illegible] را نافعست و دیگر رگها که در زیر
و در [illegible] و پس گوش و در گوشه چشم و اقصد چون کمتر میگشایند مفصل مرقوم نکردیم فایده هرگاه
نشتر بشریان رسد نشانش آنست که خون سرخ خالص آید بطفره خارج شود و ضعف دل
اتفاق افتد تاری کند چون چنین شود فوراً سر رگ بگیرند و لازق ان گذارند و رفاده نهاده محکم
ببندند و دست بر بالش نرم بگذارند و امتلا حرکت ندهند تا [illegible] و بسته [illegible]
برفق باید گشود و باز باید بست و همین سان باید کرد تا یقین شود که جراحت محکم بسته شد

شد و درین میان محافظت طبع باید کرد تا باعتدال باشد صفت لاذق مرهم الاخوین
انزروت شیاف قلقطار اقاقیا جلنار صبر کندر هر یک یکدرم صمغ عربی دو درم همه را
بکوبند و بیخته بر ریزند و بسپیده بیضه مرغ بسرشند و بابریشم خرکوشی یا خانه عنکبوت که
پاک کرده باشند بیالایند و در جراحت فرو گذارند و در میان عصب با میل کرده
بالای پست نیز بگذارند و اگر دلیس ببندند بعصابه یا پایها و دست و مرا ببندند وا دارند
تا خون از آن جانب مایل باشد **فصل سیوم در حجامت** و ارسال علق بدانکه حجامت
و علق کودکان را بجای فصد ست و بی ضرورت نشاید کرد و بالا گفته شد که بعد از شش سالگی
حجامت منع کرده اند و بیش از دو سال نیز جایز نیست و بهتر آنست که روز چهاردهم یا پانزدهم
از ماه حجامت کنند و بهترین ایام بعد از روز هم هفدهم باشد و بهترین احیان ساعت سیوم از روز یعنی یک پاس روز بر آمده
و پس از حمام حجامت نکنند مگر کسی که خون او غلیظ باشد که چون از حمام بر آید یک ساعت بیاساید
باید که وضع محاجم باید هر گاه در عضوی ماده جمع آید و کثیر باشد تا که قصد کرده باشند
به نفس عضو باید کرد و حجامت پس سر را پاک کنند بر نقره گردن خلیفه اکحل باشد اما نسیان آرد
بهتر آنست که فروتر از نقره کنند و میان شانه ها خلیفه باسلیق ست لیکن معده ضعیف اضرار رود
ار دوا در کی بالا تر باید کرد و بر ساق خلیفه صافن و حجامت بلاشرط بهر جذب بکار آید و
اما آله و نیز نماید اما علق آنجا بکار آید که حجامت نتوان کرد و تحمل شرط زدن نباشد **فصل در**
منضجات بدانکه نضیج پختن را گویند و پختن خلط آنست که هر خلط باید که بقوام معتدل آید تا زود تنقیه شود
بدوا آسانی بر آید پس خلطی که غلیظ ست چون بلغم غلیظ و سودا نضیج وی آنست
که قوام او از آن غلظت فروتر آید و خلطی که رقیق ست چون صفرا و بلغم مائی
نضیج وی آنست که میل بغلظت نماید نسبت برقتی که دارد و صفرا رقیق تر از جمله

اخلاط است فی حد ذاته و غلظتی که در آن محسوس می‌شود و بعد خروج آن بسبب
کثافت لاحقه است چنانچه در خون نیز مرئیست و سبب این رسیدن سردی هوا است
بحارت مر آنرا زیرا که گرمی معتدل باعث رقیق است و برودت موجب کثافت
اگرچه اندک باشد باید دانست که خون محتاج بنضج نیست لهذا در حمیات اکثر اول فصد
میکنند اما هرگاه فساد خون بسبب آمیزش اخلاط دیگر روی داده باشد احتیاط آنست
که موافق غلبه خلط منضج داده بعده فصد نمایند تا اخلاط دیگر نیز پخته شده همراه خون کم گردند
بی تصدیع و ضرر بی ساخته خصوص آنجا که سودا مرکب شود با خون لهذا تقدیم نضج ضرور است
بعده فصد کردن منضج صفرا عناب هفت دانه گل بنفشه دو درم گل نیلوفر دو درم
شاهتره دو درم تخم کاسنی نیکوفته سه درم بیخ کاسنی نیکوفته دو درم گل سرخ از پوست بر آورده
گل می باشد از تخم پاک کرده دو درم جمله را یکجا کرده نقوع نمایند یا مطبوخ نقوع آنست که
ادویه را در آبی که موافق تسیدن بود تر نمایند یکشبانه روز پس با لیده صاف کرده بنوشانند
یا همراه سکنجبین یا ترنجبین و امثال آن بدانکه هرچند منضج است نیز منضج جدا نباید
چندیست که در ضمن آن گفته آید و مطبوخ آنست که ادویه را در آنقدر آب بجوشانند که بعد
سوختن سه حصه آب قدری آب که توان صاف کرد باشد آنجا که خواهند قوت و اثر ادویه تیزتر باشد
نقوع نمایند پس نجوشانند لیکن [illegible] اند که در وارد جوشانیدن کمی پیدا میکنند لیکن آنجا که
حرارت در مزاج بیشتر بود در نهایت مطبوخ نباید داد و بر نقوع و شیرها و تخمهای سرد که
مذکور شده باید کرد و ازین ادویه منضجه هرچه بهم رسد توان داد از آنکه صفرا اقسام است
در نضج وی موافق آن ادویه کم و زیاده توان کرد و آنچه از اوزان ادویه نوشته
شده نظر بشخص معتدل العمر معتدل القیافه است پس اگر مریض طفل باشد

١٢ [illegible]
١٣ [illegible]
١٤ [illegible]
١٥ [illegible]

باشد موافق بهان دار و زان نیز تقلیل نمایند اگر در غلیظ الجثه باشد حسب آن تکثیر
فرمایند این تصرفات بر عقل طبیب است فائده صفرا در سه روز نضج پذیرد اگر منضج
داده شود و شربتی که صفرای خالص بود و اگر صفرای محترق خالص باشد در نه روز یا زیاده
بران حسب باده نضج یابد و منضج بلغم مویز دانه بر آورده یازده دانه بادیان شکوفته دو درم
و اگر بادیان رومی بجای بادیان کنند قوی تر باشد اصل السوس که بیخ مهک گویند از
پوست که بالای وی است تراشیده و جوکوب نموده سه درم سکاعی شکوفته دو درم سیاوشان
بجد درم انجیر زرد پنج عدد گل سرخ سه درم مطبوخ سازند چنانچه گفته شد گلقند عسلی هفت درم
با آن افزوده تناول کنند و اگر سکنجبین نیز ضم کنند بقدر ده توله اعانت تمام کند در نضج اما
آنجا که سرفه باشد سکنجبین نباید داد و هرگاه بلغم شور باشد و شوری بلغم از آمیختن صفرا باشد
لهذا بعضی آن را در صفرا شمرده اند باید که در منضج وی نیز رعایت کنند و منضجات صفرا با منضجات
بلغم مخلوط سازند و این قاعده در جمیع مرکبات یاد دارند نخود آب در منضج بلغم و سودا اثر تمام
دارد اما آنجا که تپ باشد نتوان داد اگر آنگاه که تپ ساکن شود در هر چه معدل است منضج است
فائده بلغم در سه چند ایام نضج صفرا نضج می‌یابد یعنی در نه روز نضج می‌شود و در دادن دوا
شربتی که از جمله اقسام غیر غلیظه و غیر رقیقه باشد الاحسن است که در نه روز نضج شود یا در
زیاده از نه روز نضج یابد حسب باده و کم و زیاده کردن دوا رای طبیب است منضج
سودا سپستان بیست دانه عناب ده دانه گاوزبان دو درم بادرنجبویه
دو درم بیخ مهک سه درم اسطوخودوس دو درم پرسیاوشان
دو درم بادیان دو درم شاهتره دو درم مطبوخ ساخته برهمان نوعی که گفته شد
بقند سفید یا ترنجبین یا گلقند شیرین ساخته دا این دوا منضج سودای خالص است.

اما اگر از سوختن خلطی خلطی دیگر شده باشد قدری از زیرا دو به یکدیگر بود و باد و به که برای نضج هر خلط
مخصوص است آمیخته بدهند و بدانند که هر خلط که میسوزد بعضی اجزای رقیق وی بسبب حرارت
خشک میشود و باقی غلیظ شده از نوع خود بر می آید آنرا سودای غیر طبیعی میگویند و مراد از
سودای سوختی سودای صفراوی و سودای بلغمی همین است سودای طبیعی که میسوزد آن نیز
مسمی بسودای غیر طبیعی میگردد و پس سودا از هر خلط که شده باشد در نضج وی رعایت آن خلط
واجب است **فائده** ماده سودای خالص در پانزده روز نضج می یابد و باشد که تقدم و تاخر کنند
و مراد از نضج اخلاط درین محل آنست که هر خلط درین مدت که مذکور شد برای هر واحد مناسبه
آن میشود که مسهل بر دارد یعنی قابل انفعال فعل او میگردد نه آنکه ماده بعد از نضج یافتن قابل
تحلیل و دفع طبیعت میشود کما ینبغی چنانچه از امراض مزمنه ظاهر میگردد و پس معلوم شد که
اثر منضج بتدریج در ماده ظاهر میشود و ادنی مدت ظهور نضج در ماده آنست که گفته شد لهذا
در امراضی که از مواد غلیظ میشود انضاج بدفعات کرده میشود و مسهل تا که نضج ظاهر نشود
مسهل نباید بدهند و بدانند که آنچه از تعیین ایام نضج گفته شد مشروط باستعمال دوای منضجه است
لیکن لازم نیست که بی دوای منضج پخته نشود زیرا که حکیم مطلق طبیعت را قوت تعدیل
و انضاج و دفع آن بخشیده است و می همیشه در کار خود دست کند می بینیم که اکثر امراض
بی علاج نیز زائل میشوند پس علاج بیش از معاون طبیعت نیست فتبارک الله احسن
الخالقین **فصل** در مسهلات و ملینات بدانکه مسهل آنست که ماده را از عروق
و اعضای دور فرود آرد و ملین آنکه آنچه در فضای معده و امعا و نواحی آن بود
بیرون آرد و در مسهل دادن شرط است که اول منضج دهند بخلاف ملین که
در وی منضج در کار نیست لهذا بیشتر اوقات منضجه تلیین دارند کما لا یخفی

اما اگر در ملین دادن هم رعایت منضج خورانیدن نمایند بهتر است ملین مبارک که اکثر امراض
باطنیه و ظاهریه را مفید است و با بیشتر مزاجها موافقت دارد حتی که زنان حامله را نیز می‌سزد
و اطفال و پیران را هر سه و دو تبها و ورمهای احشا را بغایت نافع و با همه مولود موافق بود
صفت آن مغز فلوس خیار شنبر بقدر حاجت بگیرند و در گلاب یا آب گرم بمالند
و صاف نموده بدهند و آنجا که حرارت باشد با آب کاسنی یا شیره تخمهای دیگر باید داد و اگر
ورم در احشا بود با آب عنب الثعلب باید داد و آنجا که شائبه منضج بود شیره بادیان و
گلقند آمیز نیز و بهترین چیزها در دفع بوی خیار شنبر بادیان است و گلاب هرگاه خواهند
که ملین قوی شود شیر خشت اصیل و ترنجبین اصیل ممزوج سازند و اگر عناب و سپستان
و گل بنفشه و مویز و گاوزبان و امثال آن حسب حاجت بجوشانند با طبیخ او مغز فلوس
حل کرده دهند اولی است و گفته شد که چون حرارت قوی بود هیچ دوای مطبوخ نباید داد
باید دانست که کسی را که روده وی ضعیف باشد و مهیای پیچش بود مغز فلوس را
بی روغن بادام زنهار ندهند که تا زنان حامله و پیر را بی روغن بادام نباید داد تا
ایمن باشند از پیچش اما اطفال شیرخواره را چون مغز فلوس دهند حاجت بروغن بادام نیست
زیرا که در شیرخوارگی سطح روده بدان ملامست دارد و مغز فلوس تشبث در جرم وی
نمیتواند کرد تا محتاج بروغن باشد و مقدار مغز فلوس در حق کلان که طبعش سخت
باشد چهار فلوس عالمگیری است هر فلوس چهار درم هر درم سه و نیم ماشه زیاده ازین
نباید داد که احتمال ضرر دارد خصوص در معتدل مزاج فائده چون بمقدمه اسهال
مذکور میشود چند چیز که درین باب نفع دارد مرقوم میگردد بدانکه مسهلی که برای ورم
قوی دهند چنانچه در قولنج و بحران آنجا منضج حاجت نیست و شب ابر و باد

مانع شود هر مسهلی که مطبوخ باشد یا نقوع بالای وی آب گرم نباید داد که عمل باطل میکند اگر شکم بپیچد یکی
آب گرم نباید داد و بالای دیگر مسهلها چون حبها و سفوفها لازم است که آب گرم بدهند تا مدد کنند و
در اثنای عمل آب سرد ممنوع است اما اگر تشنگی غلبه کند آب تازه جرعه جرعه توان داد اما محرور مزاج
را که از تشنگی عاجز باشد آب سرد باک نیست و همچنان در بعضی ادویه آب سرد نوشیدن لازم
داشته اند چنانچه با شربت گل و هر چه در وی حب الملوک باشد و کذلک بر سفوفها و حبها
که از تربد و نمک ساخته باشند آب سرد نوشیدن بهتر است زیرا که آب گرم مبطل عمل میگردد
درین ترکیب چنانچه قرشی نوشته و از آنکه از خوردن دوا نفرت باشد هر دو بار دسته ریحانی
گرفته ببویند و بغرغره دهن پاک نمایند و قدری پودینه بخایند و آنجا که رواج تنبول
باشد مضغ وی بهترین اشیاست و خوردن خیر بوا بدستور هر گاه هیچ مدد بر سود ندارد
و بداند که مسهل ما بقی خواهد تربافت باید که نخستین قصد اقی فرمایند بعده دوا
نوشانند و غالب آنست که بدین حیله بخواهد تربافت و چون مسهل خورده شود
خواب نباید کرد و بمحل محفوظ باید نشست و استنجا بطبخ ریشه خطمی باید کرد تا مبرز
از ضرر باد محفوظ باشد و آب استنجا نه سرد باید کرد نه گرم و چون مسهل عمل نکند منع
که بالای وی مسهل دیگر خورند بهاروز بلکه بشافه مدد کنند اما اگر چیزی مزلق چنانچه
آب آلو یا تمر هندی همراه قند یا ترنجبین دهند باک نیست تا مدد کنند و مغز فلوس نیز مجرب است
و مصطکی کوفته بیخته یک نیم درم همراه نبات آمیخته در آب گرم دهند تمام کنند و هر گاه
مسهل قوی داده باشند و عمل نکند و بیهوشی آرد زود قی فرمایند اگر کفایت
نکند و مانع نبود فصد باسلیق یا اکحل نمایند که زود نفع بخشند و هر گاه عمل کرده باشد
و حرارت در معده و امعا پیدا بود لعاب بهی یعنی لعاب بهدانه و اسبغول دهند

دهند و معتدل مزاج را تخم ریحان در شربت قند و گلاب بعد از پنج پاس یا هفت پاس برود و ملایم
ملایم نوش کنند و باید آنکه مسهل با قبض ضرر تمام دارد و همچنین فصد با قبض پس اگر قوت باقی
کنند همه مسهل دهند تا ماده مقصود تمام برآید و اگر ضعف باشد تقاربی باید داد و دیگر روز دو
روز در میان داده و مسکن باید داد تا از کثرت اسهال حال تباه نشود و هرگاه اسهال
افراط کند قبض مطلوب شود و حرارت و تب نباشد آب سرد و برنج نیکو پخته اگر
تب باشد تخم ریحان بریان با پخته و شیره خرفه بریان و بارتنگ بریان دهند و آنچه در
باب اسهال مذکور شد بعمل آرند مسهلات صفرا این دوایند هلیله زرد تمر هندی
ترنجبین بنفشه افسنتین سقمونیا لبلاب اجاص شاهتره صبر گل سرخ شیرخشت
بعضی قوی العمل اند و بعضی ضعیف هر کدام از اینها که خواهند تنها یا مرکب نموده حسب
حاجت و بقدر طاقت بدهند و سقمونیا را تا مشوی نسازند بعمل نیارند مسهل مرکب
باخراج صفرا مخصوص پوست هلیله زرد شش درم آلو سیاه پانزده عدد سپستان
بیست دانه شاهتره سنای مکی هر یک سه درم عناب نه دانه تخم کاسنی دو درم
تخم کشوث بسته یک نیم درم شیرخشت یا ترنجبین یا هر دو حسب حاجت هر دو
از ده درم تا پانزده درم و کاهیدن و افزودن مقدار ادویه برای طبیب
است و آنجا که طبع باین دوا تنگ نیاید مغز فلوس باید آمیخت خواه
مطبوخ سازند خواه نقوع مختار اند و باید که روغن بنفشه بادام بقدر یک درم
یا زیاده در این مطبوخ آمیزند خصوص وقتیکه مغز فلوس ممزوج باشد فائده هیچ
دوائی نیست که بحر یک خلط خلطی دیگر از اخلاط ثلثه بیرون نیارد و آنچه مخصوص
کرده اند باخراج صفرا یا بلغم یا سودا باین نسبت که وی بیشتر آن خلط را برمی آرد اشتباه

در تب نوبتی قبل از زرد و بعقبه بلبله دادن منع کرده‌اند که اسهال کبدی می‌آرد پس اگر
ضروری باشد دادن بعد از افتد اصلاح کرده باید داد و بهترین اصلاح آنست که بزر وغن بادام چرب
نمایند و همراه لعابین یا نقوع اشیای که مرقق و مقوی جگر باشند بدهند که ضرر نخواهد کرد
ان شاء الله تعالی **مسهلات بلغم** شحم حنظل قنطوریون ماهیزهرج غاریقون
حب النیل تربد خردل خشک دانه بسفایج شونیز سکاعی **مسهل مرکب**
اخراج بلغم نماید ایارج فیقرا تربد سفید حب النیل هر یک درمی غاریقون انیسون
هر یک نیم درم شحم حنظل نمک هندی هر یک دانگی و نیم کوبند و با آب بادیان بسرشند و
جمله یک شربت است مر کلان را و بدانند که غاریقون نباید کوفت زیرا که در وی
چیزی درشت باشند ناخن باشد و او زهرست اگر کوفته شود ضرر رساند لهذا
آنرا بغربال سوئین می‌مالند تا اجزای صغیر غاریقون مستخرج شود و آن
جسم عصبی درشت ماند بالای غربال و در استعمال نیاید نوع دیگر
که بلغم بیرون آرد و در تبها نیز میتوان داد و سبزه که کهنه نقوع ده عناب سپستان
هر یک بیست دانه زوفای خشک نیلوفر بنفشه پرسیاوشان بر از یانه نیم کوفته
هر یک سه درم مویز دانه برآورده پانزده درم انجیر خشک هفت عدد
اصل السوس خراشیده نیم کوفته چهار درم در سه رطل آب بجوشانند چون
یک رطل بماند صاف نمایند خیارشنبر ترنجبین گلقند هر یک ده درم در آن
بمالند و دیگر صاف کرده و یک درم روغن بادام اضافه کرده بنوشند
سفوف که بلغم برآرد تربد سپید بروغن بادام چرب کرده و کوفته بیخته
سه درم زنجبیل منخول یک درم نمک سپید نیم درم با آب بکسر و بخورند

و اگر بجای نمک شکر سفید آمیز درهم حنید و امتحان زند و اگر مصطکی افزایند نیز روا است
اما انجا که نمک یا ترید ممزوج نباشد با آب گرم دهند مسهلات سودا اهلیله
کابلی اهلیله سیاه سنای مکی بالنگو افتیمون اسطوخودوس حجر لاجورد
حجر ارمنی آلته مسهل مرکب که اسهال سودا نماید ایارج فیقرا پنج درم افتیمون
ده درم لاجورد شسته هفت درم حجر ارمنی سه درم سقمونیا شحم حنظل خربق سیاه هر یک
دو درم سنبل الطیب انیسون هر یک یکدرم کوفته بیخته با آب کرفس حبها سازند شربتی
دو نیم درم نوع دیگر که باز الد امراض سوداوی بخصوصیت اهلیله سیاه ده درم
بسفایج نیمکوفته پنجدرم افتیمون شش درم سنای مکی اسطوخودوس هر یک هفت درم
کلسرخ چهار درم گاوزبان بادرنجبویه هر یک سه درم انیسون بادیان
هر یک دو درم خربق سیاه دو دانگ تربد سپید خراشیده یکدرم زنجبیل نیم درم
چنانچه رسم است بجوشانند و صاف نمایند و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد
و ملح نفطی هر یک دو دانگ نرم کوفته بیخته در مطبوخ آمیخته بیاشامند و
اگر قوی‌تر خواهند شحم حنظل و صبر سقوطری قدری اضافه نمایند فایده در مطبوخی که
افتیمون افتد باید که افتیمون را در لته بسته در اندازند و دیگر بجوشانند و چون خواهند
که فرود آرند افتیمون بسته بنید ازند و دو جوش داده فرود آرند و در آن بمالند
و پوشیده نهاند که حقنه و شافه در باب اسهال اثر تمام دارد اما از انکه عمل
حقنه درین دیار کمتر مستعمل است و چون مطابق با سوره واقع نشود ضرر
میدهد درین مختصر بیان آن ننمودیم و بذکر شافه که قایم مقام اوست
اختصار کردیم هرگاه مسهل دهند و عمل نکند باید که بشافه تحریک کنند و کذلک

[illegible marginal notes]

هرگاه قولنج افتد تا از شافه اخراج نکرده باشد مسهل نشاید داد و همچنان وقت که
اندک قبض محسوس شود و شرب ملین و مسهل خود مهلت نخواهد در اینجا نیکوترین
تدبیر شافه است اما تا ضرورت نباشد مباشر این عمل نباید شد که کثرت استعمال شافه
احداث بواسیر کند و در اینجا چند شافه مجرب مذکور نموده میشود شافه که قولنج را بگشاید
و طبع را نرم کند و در بیماران بکار بست گل بنفشه دو درم گل خطمی سه درم شاهی
پنج درم نمک هندی یک درم عسل خیار شنبر شکر سرخ هر یک ده درم شیاف سازند و
هر شافه در طول شش انگشت مضموم صاحب حاجت باید ساخت تا اثر آن بقولون
برسد شافه که در عقب مسهل استعمال کنند اگر در اسهال تقصیری شده باشد گرم مزاج
را موافق است ترنجبین پنج درم صابون رقی و خطمی و نمک طعام هر یک یک درم
شکر سرخ پنج درم شیاف سازند شافه که زود عمل کند قطعه از صابون بشکل خستو ...
تراشیده بردارند و اگر بروغن گل چرب ساخته بردارند قوی‌تر باشد شافه که
طفلان و ضعیفان را سود دهد موم آب نادیده دو درم نمک و تورد ارمنی هر یک
نیم درم هر دو را کوفته در موم سرشته شیاف سازند بروغن گل چرب نموده استعمال
نمایند و هرگاه شافه زود برآید اعاده نمایند فصل ۱۲ در مقیآت چون ذکر قی آور در
مذکور میشود نخستین تدابیر یک پیش از قی لازم است بیان نموده می‌آید آنکه هرگاه
که خواهند قی کنند باید که یک روز پیشتر از آن غذای نرم خورند و اگر پیش از تناول قی دیگر
نباشد روغن خوشبو بر بدن بمالند و در روز قی چیزی نرم خورند و گرمابه نشین و برنج
بنوشند بعد از آن مقیآت بنوشند حسب حاجت و قی کنند اما مرطوبی مزاج را حاجت با
بنوشانیدن ادویه مقیه نیست بلکه آشامیدن آب تنها بهتر است کسی که قی آسان نباید کرد

رود تدبیر آن نماید و شوربای چرب غذا سازند و طعامهای مختلف نخورند پس در حمام در

خانه گرم قی کنند اگر هوا سرد باشد اما در وقت قی رفادۀ بر پشت چشم نهاده عصابه بسته

در سر بستن بنشینند و شکم و کمر بگیرند ملایم و مدد کنند و بعضی گفته اند که قی […]

کردن اخلاط را از قعر معده بر می آرد بدین سبب است قی آسان می آید و باید که بعد از قی

کند باید که غسل تنقیه معده تمام شود اما بعد از قی اگر وقت گرما باشد قی کننده گرم مزاج

بود چشم و روی را به آب سرد بشویند و دهان را به آب گرم و سکنجبین قندی یا آنچه […] تغرغر نمایند

تا حلق بسیار پاک کند از ماده منصاعده اما در وقت سرما و مردم سرد مزاج چشم و روی

نیز با آب گرم باید شست تغرغر به سکنجبین عسلی باید کرد و اگر با آب گرم بسنده کنند کافیست […]

چون از غرغره فارغ شود عود به قدر یک مثقال با مصطکی یک درم با یکدیگر ساخته با شکر […]

یا با شکر […] و آب سیب […] بنوشند و اگر بجای مصطکی کافور […] و اطریفل صغیر […] کافی

از مقیانه شورشی در معده پدید آید نوشیدن شوربای مرغ فربه […] اگر […]

و هوا با آب گرم جرعه جرعه بدهند و عطسه آورند و اگر در سینه و پهلو درد خیزد […] در روغن گل

یا روغن بنفشه و مانند آن بمالند و آب گرم […] بنوشند و منافع و مضار قی و آنکه شایسته

بدان […] در مطولات است و در شرح قانونچه مفصل گفته ایم و در اینجا […] کرده ام

پوشیده نماند که از شرب المطلق آنچه در ما تقدم گفته شده بر تقدیر […] است که قی اضطراری […]

زیرا که در قی اضطراری بلا تامل قی باید کرد بی آنکه چیزی […] خورند باید پس اگر قی

بنا بر امتلای معده باشد چندان باید کرد که شکم پاک شود از طعام فاسد و اگر […] باشد

بواسطه شرب سم باشد هر چند معده خالی باشد اما چیزهای مناسب چون شیر

روغن و امثال آن که در مبحث سم مسطور است بنوشند و قی همی کنند

هر یک دو درم انجیر پنج عدد گلقند ده مثقال و دیه بدستور بجوشانند و گلقند آمیز کرده بدهند روز اول یک هم و سه روز مهلت داده یک روز دیگر دهند تا او را تمام کنند و در زمان حیض در ایام حیض تا امور تر باشند

فصل ۸ در مقویات اعضای رئیسه یعنی دماغ و دل و جگر و معده و هر یک جداگانه

حسب حاجت بر گیرند مقویات دماغ مروارید آمله بهارنه بهار شبت بهار امرود گل سرخ انار الوز نارنج بلادر بندق بالنگو بنجیبل سعد سنبل الطیب مشک عود عنبر غالیه قرنفل کندر روغن عنبر دماغ حیوانات گوشت ماکیان دراج و شیر میش مقویات دل و مفرحات آن امرود انار شیرین آمله تمر هندی سیب صندل طباشیر گل مختوم ریباس به کهربا کافور گاوزبان ابریشم خشک گل سرخ مروارید نیلوفر نارنج هلیله یاقوت ورق نقره ورق طلا قشر اترج اسطوخودوس ابریشم بهمنین بسفایج بالنگو بادرنجبویه زرنباد درونج دارچینی زرنباد زعفران سنبل سعد سلیخه شقاقل عود عنبر قرنفل مشک فادزهر قاقله لاجورد نعناع مقویات جگر کاسنی انار رشته اطفار الطیب جوز بوا حماما حب بلسان دارچینی غافث قرفه قرنفل کشوث مصطکی رومی ناردین و بدانند که ضعف جگر بیشتر از سردی و تری میباشد لهذا ادویه مقویه جگر اکثر حارند مقویات معده آمله انار دانه هلیله سماق سفرجل طباشیر گل سرخ هلیله خصوص مربا از قشر پوست ترنج بالنگو جوز بویا دارچینی زرنباد سعد سلیخه سادج هندی قرفه قرنفل قاقله کندر کرویا مصطکی مشک طرامشیع نعناع عود و بدانند که هر چه مقوی معده است تقویت مری و امعا نیز مینماید و هر چه مسهل است مضعف معده است مگر هلیله و در سنای مکی اختلاف است بعضی برانند که

برانند که سنای مکی نیز مقوی ست **فایده** ادویه مقویه بهر دادن قوم شده اند
و عقب آن کرم و جهت امتیاز دوای کرم از انجا که شروع شده اند نخستین و اشکرف
مسطور شده است **فصل ۹** در اغذیه که مریضان توان داد حسب حاجت سفیدباج
که مجروری مزاج نیز دهند و طریقش آنست که کوشت ابی مصالح کرم بی ترشی بپزند
و شوربای او بکار برند ماء الشعیر غذا بسیار موافق ست در امراض حاره ان داد که هم دوا
و هم غذا طریقش آنست که آب با جهار چند جو باشد و طبخش معروفست اگر نخست جو را بریان
سازند پس مطبوخ نمایند شکم قبض کنند و آنرا ماء الشعیر محمص کویند و اگر در ماء الشعیر عناب
و سپستان و مانند آن چیزهای حلو بپزند ماء الشعیر مدبر نامند انجا که تقویت مطلوب
باشد پارچه کوشت در ماء الشعیر توان پخت و قطعا ماء الشعیر با سکنجبین جمع نمایند
و این ماء الشعیر محکم کویند ۱۲
در معده قریص کوشت که همراه سرکه و بقول و ابازیر پزند قریب باعتدال است
مقوی قریصی ست که از کبوتر بچه پخته باشند زیرباج شوربا و کوشت که از سرکه و از
فواکه خشک پزند و زعفران خوشبو کنند و زیره و چیزی شیرین آمیزند امراض سرکه سود دارد
مقاله سوم در بیان امراض و علاج آن و این مقاله مشتمل ست بر چند باب هر باب بر
است بر چند فصل **باب ۱** در امراض راس یعنی بیماریهای سر **فصل ۱** در صداع یعنی درد
و وی اگر از خون باشد فصد قیفال کنند یا پس سر حجامت نمایند و شربت لیمو نوشانند
و بعد برآوردن خون اگر طبع قبض باشد منقوع حامض یا هلیلج مبارک طبع بکشایند و معدلات
خون بکار برند و اگر از صفرا باشد معدلات صفرا دهند و منضجات وی داده مسهلات
تنقیه کنند و صندل سفید با آب کشنیز تر طلا سازند و اگر از بلغم باشد تعدیل وی نمایند
و بادویان بقدر حاجت جوشانند و شبت پخته بر بندند و روغن قسط بر سر مالند بعد تنقیح
در حسب نامج مذکور خواهد شد ۱۲

مسهل بلغم خورانند و نیز سبد الحجیر و تحلیل طلا کردن آب سائیده سود مند است اگر از سودا
باشد به تعدیل مزاج الفضاح و اسهال سودا کوشند و روغن بابونه و بادام طلا نمایند فائده
بابونه در صداع مادی از هر قسم که باشد نافع ترین چیزها است و در درد سر تنها سر را
نماید بالسیه که اگر چه فی الفور سود می‌کند اما آخر ضرر می‌رساند بلکه بابونه را باید کوفته گلها با لیسند
که نافع است اگر سر را به کبیر ببندند فی البیدن کوفتن باک نیست و به تنقیه نیز محتاج نیست
نیز مضایقه ندارد فائده صداع که از گرمی فقط رسیدن یا از سردی فقط رسیدن
عارض شود بی غلبه خلطی آن را ساذج گویند در اینجا حاجت تنقیه نیست تعدیل مزاج
کافی است اگر از گرمی است سردی نوشند و بویند اگر از سردی است گرمی استعمال نمایند
هر گاه صداع با تپ باشد به علاج تپ متوجه شوند و همچنان اگر بسبب مرض دیگر عارض شده باشد
بتدبیر آن مرض کوشند و قسمی است از صداع که آن را شقیقه گویند و آن در نیمه سر می‌باشد و دیگر نیست
طریق علاجش بحسب سببها است که در صداع مطلق گذشت و این طلا نفع دارد صمغ
عربی یکدرم افیون نیم درم زعفران ربع درم باریک ساخته با سپیده بیضه مرغ یا
گلاب سرشته و بر کاغذ نهاده و بر بناگوش چسپانند خصوصاً کسی که بسیار چشیده باشد
و این مرض را نزده و علاج کنند که بعد آن کام به تصدیع تمام دور میشود فائده در صداع
سر اگر مخدرات طلا میسازند چون افیون باشند آن شک نیست که فی الفور نفع میرساند
که حکما منع کرده‌اند که گاهی به هلاکی می‌انجامد مگر عند الضرورت اگر استعمال نمایند صلاح میدهند زعفران
یا بابونه که مصلح افیون است اینجا که گلاب بر سر بریزند و در وسر باید که بسیار بریزند تا سر تر دار د و اگر
چنان کنند ضرر دارد و هر گاه خون از بینی صاحب صداع برآید منع نکنند که علامت نیکست
مگر آنکه صداع خونی نباشد و خون بسیار برآید و خوف ضعف باشد آن وقت لازم است

و برآمدن ریم از بینی یا از گوش در بسیار بیماریهای سر محمود است **فصل ۲** در سرسام یعنی
آماس که در پردههای سر یا در جرم دماغ واقع شود و وی اگر از خون باشد بیمار خندان بود و
اگر از صفرا باشد بدخو و ترش‌رو بود و اگر از بلغم باشد حیران و سست بود و اگر از سودا باشد
وحشی بود و سرسام از سودا کمتر افتد و هم علامات که بهر خلط مخصوص است شاهد بر ثبت
و سوی اقرانیطس و صفراوی آقرانیطس خالص و بلغمی لیثرغس گویند باید دانست
که درد سوی صفراوی تب سخت گرم میباشد در بلغمی و سوداوی کمتر و نباید عدم هوش و جمله
لازم و علامات احتباس از جهت صداع روشن شود و چون تب لازم این مرض است پس تدبیر
دا زید و حجامت ساقین با شرط در خونی و بی شرط در غیر خونی نافع ترین تدبیر است و
بلخیه اسرع در اثر و مالیدن و بستن پایها در جذب بخارات بغایت سودمند و در جمیع امراض دماغیه باشد
بسته شود و باطلا در سرسام فصد و تعجیل تمام باید کرد حتی اگر شب باشد منتظر روز نکنند و در صفراوی
بفصد امر کرده اند بجهت آنکه صفراوی سرسام مرکب با خون میباشد و بعضی محققان در بلغمی و سوداوی
نیز بفصد تجویز کرده اند اگر مانعی قوی نباشد و در تجربه نیز فصد آمده با خون کم گیرند فائده دهد بدان
یا ده کوفتی و حیران که از لوازم سرسام است گاهی بی ورم دماغ نیز ظاهر میشود چنانچه در تبها بی سبب
و حیران مشهود میشود که وقت باشد که مرض اختلال در دماغ می افتد و سرسام احتیاج
نمیباشد و این حالت اسرسام غیر حقیقی گویند زیرا که ورم دماغ را عوارض لازم میباشد
تا انقضای آن و علاج این سرسام که عارض مرضی است تدبیر مرض است
دماغ کوشیدن **فصل ۳** در جمود و این مرضی است که یکبارگی واقع شود و آدمی
بی حس و حرکت گردد و بر حالتی که خفته یا نشسته یا ایستاده به هر شکلی که بوده باشد و
حدوث علت و سبب این ماده سرد است که در موخر دماغ بسته گردد یکبارگی

علاج در حالت بیشعوری شیاف گرم بکار برند با حقنه مخرج سودا و روغن خیری و روغن بادام
زنجبیل در ان آمیخته بمالند و اگر جسد سبید سنتر آمیز بسیر باشد و هنگام شعور منضج و مسهل سودا دهند
و اشربه و اغذیه گرم و تر بکار برند و پس راموم روغن چرب با ارزند آنجا که خون بسیار غالب باشد
رگ زنند و بر ساقین حجامت نمایند و اگر رگ زنند فراخ باید زد و خون کمتر آرند و جمیع
راشخوص و اخذه و بدر که نیز نامند **فصل ۴** در سکته و این مرضیست که حس و حرکت باطل کند بجای
هر دو تنفس لازم... مرده ... که سکوت باشد
بر پشت افتاده بود و مرده نماید اگر نفس آمدن نمایان نباشد سببش سده منبسط در سایر
بطون دماغ افتد علاج اگر غلبه خون باشد لا محاله رگ قیفال زنند و الا حقنه و شیاف که بلغم
برارد استعمال نمایند و تکمید سر نمایند بموی سر تراشیده و نقوخ و سعوط بکار برند و اگر قی توانند
آورد اثر تمام دهد و مالیدن و خاریدن و بستن دست و پا نفع دارد و اگر زیارگها
سر شرط زنند و سیماب بران بمالند یا پیش که مستقل میشود و باریک ساخته این
مانند خوبست و بعد افاقت بتعدیل و نضج و تنقیه خلط بلغم کوشند و درین علت
هرگاه نفس و دم محسوس نباشند خلاصی ممکن نبود و آنچه در روی نفس نمایان بود
آن نیز کمتر علاج پذیرد و فرق در سکته و سوت آنست که در حالت سکته عکس در
چشم مسکوت دیده میشود و در میت نه و بدانید که مسکوت را تا هفتاد و دو ساعت که
سه شبانروز میشود کسی کم دفن بکنند اگرچه امید خلاصی نباشد زیرا که مسکوت
درین مدت زنده میباشد گاهی میتواند که بفضل الهی چشم بکشاید اما اگر بدن گنده شود
و نفخ کنند یا کبود گردد و مرده باشد تعذیب بعلاج نباید کرد **فصل ۵** در سبات
و آن خوابی ست غیر طبیعی در غایت گرانی و سبب آن استیلای رطوبت
بر دماغ خواه ساذج بود خواه از ماده بلغم یا خون علاج تعدیل و تنقیه نمایند...

و سهر که بود باشند و هرچه خفیف باشد خورانند و اطریفل شاهتره مربع الاثر است و آنجا که سبب
سبات بخار معده باشد شیوق تخمه و خفت در حالت جوع پدید بود و تدبیر دری تنقیه معده
و اطریفل کشنیزی نفع تمام دارد و کشنیز خشک کوفته بیخته بالای طعام خوردن مند بود فصل ۶
در سهر یعنی بیخوابی و سبب آن غلبه یبوست بود دماغ سازج بود یا مادی و سهرآور بود
و صفرا الاحاله و بلغم شور نیز علاج در سازج ترطیب دماغ کوشند با شربه و اغذیه و نطول و سعوط
و بهمه معادله مرطبه بود و یا دی حسب او تنقیه نمایند و سرکه نشاید که بوی کنند که سهر افزا است و ادویه
خواب آور مثل ... در زیر بالین بنهند و در بعضی بر سر نیز و ریحان بکار آید افتاده
بویند و تخلخه بیشتر بکار برند و افیون بروغن بنفشه حل کرده بر تارک سر مالند فاما
هرگاه باعث سهر تب باشد یا بخارهای گرم بهترین تدابیر باشوبه است و لکه اطراف
و از بالینی و غیرها بسر و بر بودن و در قطع سبب کوشیدن فصل ۷ در سبات سهری
و سهر سباتی و این مرض اجتماع سهاب سبات و سهر حادث شود و بعضی برآنند که
و سببش دماغی مرکب از صفرا و بلغم بالجمله نشان علت مذکور است که گاهی خواب
طویل باشد و ثقل و کسل و گاهی بیداری مفرط بود و آنکه در هم میگویند هذیان و
فتح عین نیز لازم دانسته اند هنگام بیداری به تقدیر اگر جهت خواب غالب باشد سبات
سهری گویند و اگر جهت بیداری غالب باشد سهر سباتی نامند و تعادل هر دو کم نیز
یافته میشود تا جهت خواب مساوی بود جهت بیداری اگر یافته شود دانا زند که سباتها
مقدم اند یا سهر از برای که وجه تقدم هر تنقیح میشود علاج انجیه در سهر و سبات مذکور
شده است حسب اجتماع مادتین ادویه نیز مرکب ساخته استعمال نمایند و وقت غلبه
بلغم شمومات حاره خفیفه و هنگام غلبه صفرا شمومات بارده بکار برند کذلک

دیگر تدابیر و بر تقدیر وقوع ورم تدبیر سرسام صفراوی و بلغمی نمایند و حقنه که ورم
لازم این مرض نیست اما میتواند که از ورم مرکب نیز واقع شود **فصل ۸** در
کابوس و این مرضی ست که آدمی در خواب تخیل کند که چیزی گران بر آن افتاده
یا کسی آن را پخش میکند پس نفس او تنگ شود و آواز نکرده علاج اگر خون غالب باشد
فصد قیفال و حجامت ساقین و تقلیل غذا نمایند و اگر بلغم یا سودا باشد تنقیه آن
باید کرد و در تدبیر این علت تغافل نکنند که بصرع می انجامد **فصل ۹** در صرع و این
مرضیست که آدمی بیهوش افتد و دهن و دست و پای او تشنج کرده و اضطراب کند
و گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان لازم نیست و تشنج حادث میکرده و انچه زند در
آید مهلک ست اگر صرعی که طفل را افتد بسیار باشد که در یک روز هفت هشت بار
واقع شود و باز زایل گردد چنانچه دیگر عود نکند علاج در وقت صرع انچه در غشی گفته اند
بکار برند و گره بهه در دهن او دهند تا زبان نخاید و اطراف ببندند تا اضطراب نکند و وقت
افاقت تنقیه ماده نمایند حسب اخلاط و از میوه های تر و گوشت بز و شیر و امثال آن پرهیز
و عود صلیب در گلو آویزند و حجر بکار برند **فایده** صرعی که اطفال را افتد اگر آن را
ام الصبیان خوانند و ریح الصبیان نامند و تدبیری نیز حسب ماده باید کرد و افراط در تسخین یا تبرید
بی تحقیق سبب نباید نمود و دایه را نیز پرهیز باید فرمود و از جماع منع باید فرمود که جماع
مفسد شیر ست و فساد شیر محدث آفات در طفل و هرگاه طبع طفل منقبض باشد شیاف
تنفیض کشوثن اسرع انفع ست در دفع این حالت **فصل ۱۱** در مالیخولیا و این مرضیست که آدمی را
از فکر سلیم و ظن سالم باز دارد و بنوعی و روشی متصف سازد که منافی خرد باشد
در بعضی امور و از ین قبیل ست حمق و رعونت و عشق و اشتیاق علاج حسب اخلاط

تنقیه نمایند و مفرحات خورانند و نوشدارو نفع تمام دارد و بعد تنقیه و تعدیل کوشند و
اغذیه لطیفه دهند و تنقیه مکررات نمایند مهلت داده تا ماده برآید و قوت نگاه دارد و از آنکه اثر
تنقیه و تعدیل در ظاهر پیشتر و در امراض سوداویه ملول از تدبیر نشوند و بعد تحقیق طبیب
تدبیری که درخور آن باشد لازم شناسند که نفع خواهد شد انشاء الله تعالی و در عشق بهترین تدبیر
وصل معشوق است اگر ممکن باشد والا بطریقی که بار دارند اندیشه آن باشد متوجه باید بود
در جماع را در ازاله عشق اثر تمام است خاصه اگر با محبوب بود **فصل ۱۲** در جنون یعنی
دیوانگی پوشیده نماند که جنون اقسام است اگر با غضب و ایذا بود مانیا گویند و اگر با خنده
بازی و ایذا بود داء الکلب و اگر با ترس و دلی و فرار از مردم بود قطرب و هر جنونی که باشد
مرتبه جنون بالاتر از مرتبه مالیخولیاست و بعضی در اقسام مالیخولیا شمرده اند اما فی الحقیقه
وی غیر آنست زیرا که در سبب جنون احتراق خلط غیر طبعی شرط است چه خلط طبعی
اگر بسوزد مالیخولیا احداث کند نه جنون علاج آنچه در مالیخولیا گفته شد بکار برند و در تدبیر
بیشتر کوشند و بد و شیدن شیر زنان بر سر و ریختن آن در بینی و مالیدن روغن بنفشه
بادام بر سر و بدن و استحمام و نطول ساختن آب گرم بر شکم نفع دارد و معجون نجاح
اگر سوداویه بود بعد از نضج تمام **فصل ۱۳** در سدر و دوار هر گاه آدمی برخیزد یا
حرکت کند چشم تاریک شود آن را سدر گویند و چون اشتداد کند و سر گردد و همه
چیز در نظر گردنده نماید دوار نامند علاج حسب خلط استفراغ باید کرد پس اگر ماده در دماغ
باشد از لزوم آفت در دماغ توان دانست و اگر ماده در معده باشد از غشیان و دیگر
آفات در معده مهیا بود و همچنان هر عضوی که مبدء ماده باشد از آفت آن عضو توان یافت
و تنقیه عضو مذکور واجب باید دانست تقویت وی مع تقویت دماغ باید کرد و دوار

که از نقاهت میشود و اغذیهٔ لطیفه و مفرحات مناسبه فرمایند و مروارید صلایه کرده با
شربت لیمون و صندل یا شربت انار و امثال آن مفید و اگر رسیدن بما بر سر باعث
دوار بود ضماد و تضمید یا اشیای گرم نمایند و اغذیه که در آن توابل گرم باشد تقویت نمایند
فصل ۱۴ در نسیان یعنی فراموشی و این بیشتر از غلبهٔ بلغم باشد بر دماغ و گاهی بسبب سودا و گاهی
سوء مزاج حار ساذج نیز عارض میشود علاج در بلغمی و سوداوی تنقیه نمایند بعد از نضج
بحب قوقایا و امثال آن که در تنقیهٔ سر معین ست و معجون فلاسفه و زنج مربا و زنجبیل مربا
و کندر با شکر مفید ست و از آب سرد اجتناب لازم و ترتیب با دهان در سوداوی و صفراوی
و در سوء مزاج حار ساذج تعدیل مبردات و مرطبات کافیست فصل ۱۵ در فالج و این مرضی ست
که نصف بدن در طول بی حس و حرکت شود و این بیشتر از رطوبت بلغم افتد و گاه باشد
که از خون حادث شود بواسطهٔ تورم او در مبدأ اعصاب و علاج در بلغمی تا چهارده روز ادویهٔ قویه
ندهند و از غذا باز دارند و اگر ممکن نباشد اندکی آب گوشت با زیره و دارچینی توان داد
بجای آب ماء العسل گلقند باید نوشد و بعد از چهارم منضج بلغم دهند و نخود آب گوشت کبک و جوجه
با دارچینی و فلفل غذا نمایند و پس از سه روز تا چهارده روز که ماده نضج یافته باشد
مسهل قوی دهند و بعد از تنقیه روغن قسط و مانند آن تدهین نمایند و جوارش
بلادری و تریاق کبیر و مثرودیطوس نافع ترین ادویه است و مشک و کندر و
فلفل و نوشادر بعد از تنقیه نفوخ سازند که سریع الاثر ست و آب گرم بر بدن ریزانند
که مضرتر از آب سرد ست و اگر با فالج نیز خون غالب باشد فصد جایز ست و آنجا که
فالج با حرارت باشد ادویهٔ گرم نشاید داد و نخستین ازالهٔ حرارت باید کرد بعده معالجهٔ
فالج باید پرداخت و آنجا که سبب فالج وقوع ورم باشد بر مبدأ اعصاب از ماده

ماده خون تنقیه دم نمایند و بمعالجه ورم توجه فرمایند فائده بطلان حس و حرکت اگر بعضو
افتد بی تخصیص وقوع آن در نصف طولانی آنرا استرخا گویند بلفظ مطلق و بلفظ فالج با استرخا
نصف بدن مخصوص است نزد جمهور **فصل ۱۲** در خدر و این مرضیست که حس عضو باطل یا ناقص شود
علاج اگر از غلبه خون باشد فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و اگر از غلبه بلغم باشد تنقیه بلغم نمایند و اگر
بسبب یبوست بود و علامت علاجش از تشنج یابس جویند و اگر بسبب ضغطه و ورم یا بستن
عضو باشد ازاله سبب باید کرد **فصل ۱۳** در لقوه یعنی کج شدن روی و سبب این علت
یا استرخاست یا تشنج که در یک شق وجه افتد نشان استرخا کدورت حواس و نقصان
ذائقه و فرو هشتن پلک پایین و کام و نشان تشنج تمدد پوست پیشانی است و قلت آب دهن علاج
در استرخائی بعلاج فالج و در تشنجی بعلاج تشنج کوشند **فائده** تا چهارده روز [illegible] هفت روز
نگذرد علاج هیچ نکنند و از غذا باز دارند و از آب نیز اگر ممکن باشد و در خانه تاریک نشانند
و آیینه چینی پیش نظر باشد تا بتکلیف در آن پیوسته می بینند و جوز بویه در دهن دارند و
پوست بیخ کبر و ماء العسل جوشانیده تغرغر همی کنند و آنرا که غلبه خون بود فصد مجوز است و در
تدبیر تعجیل نمایند که چون شش ماه بگذرد کجی دور نمیشود و آیینه چینی عبارتست از آیینه که از
نقره و مس و برنج ساخته باشند چون روی در آن بتکلف دیده میشود کثرت نظر در آن
باعث استقامت معوج میگردد **فصل ۱۴** در تشنج یعنی در هم کشیدن عضو و این
اگر از بلغم باشد تشنج رطب و امتلائی گویند و نشان وی آنست که یکبارگی افتد و
علامات بلغم پیدا بود و اگر بسبب حدوث یبوست باشد تشنج یابس گویند
وی آنست که بتدریج افتد نخستین استفراغ [illegible]
هم مفرطین اتفاق شده

کوشند و در یبسی بترطیب ظاهریه و باطنیه از آنچه بهر سوء مزاج یابس در معدلات گفته ایم

و موم روغن و روغن بنفشه با دام بهم آمیخته بمالند و بشیر زنان استنشاق نمایند

فائده تشنج که از رسیدن نیش عقرب یا از وقوع قرحه بر عصب یا کرم امعا حادث

شود تدبیر دفع زهر و اصلاح قرحه و اخراج دیدان و رفع اذیت عصب کوشند و تشنجیکه

در صرع افتد عرض است چون صرع زائل شود آن نیز زائل میگردد و اگر با وجود گشودن

صرع تشنج باند روغن گل یا روغن دیگر بحسب حال نیمگرم بمالند و بعضی مردم اگر وقت

فاژه دهن کشاده میماند بسبب متشنج شدن کوزه دهن تدهین کافیست و اگر کفایت

نکند بعلاج امتلائی باید پرداخت **فصل ۱۹** در تمدد یعنی راست ماندن عضو و این است

که عصب از هر دو جانب کشیده شود **فصل ۲۰** در کزاز یعنی تشنجی که در خم گردن افتد

و مانع تمایل شود و علاج اینها از بحث تشنج جویند حسب سبب و در معالجه مبادرت نمایند که

اینها قویتر از تشنجند **فصل ۲۱** در رعشه یعنی لرزیدن عضو اگر از ماده بلغم افتد نسیان

و دیگر آثار بلغم پیدا باشد علاجش تنقیه است و اگر از کثرت جماع یا از کثرت شرب آب

باشد ترک سبب نمایند و در رعشه جماعی شیر تازه نوشیدن و تدهین بدن نمودن و بیضه

نیم برشت خوردن مفیدست **فصل ۲۲** در اختلاج یعنی پریدن عضو و دوام او

و جه منذر بلقوه و در شکم مقدمه صرع و در پهلو بورم پرده سینه و در جمیع بدن بسکته

و در عضله شکم مقدمه مالیخولیا گفته اند علاج نمک گرم کرده تکمید نمایند و اگر دور نشود تنقیه بلغم

فرمایند و آنجا که احتباس حیض و نا برآمدن خون باعث اختلاج شود از فصد زائل

میگردد **فصل ۲۳** در [illegible] که [illegible] نیز گویند و این حالی باشد که

اعضا گران و رنگ [illegible] و چشم سرخ شود و فاژه و خمیازه بسیار آید و آدمی

خود را همی پیچید گویا مقدمه حمی است و حال آنکه تپ نیاید و بعد از چندی آن حالت رفع
کرده باشد که عود کند بکرات علاج اگر آن حالت ثابت ماند یا عود همی کند تنقیه خون و صفرا
باید کرد و تقلیل غذا باید نمود و گرم مزاج را آب سرد نوشیدن و غسل بدان کردن و حجامه
نفع میدهد و تخم گشنیز سفوف ساخته یا نقوع کرده همراه شکر سوده دهند سودمند است **فصل ۲۴**
در حشف و این مرضی است که دماغ خارش کند بی درد علاج و تبرید و ترطیب کوشند زیرا که
ماده این بخار صفراست و اگر تعدیل کفایت نکند مسهل صفرا باید داد و آنجا که خون
غالب باشد فصد توان کرد **فصل ۲۵** در عصابه و این درد سر است که در ابرو پیدا آید و
سببش اگر گرمی ساذج بود که در آن محل افتد بمجرد طلوع آفتاب شروع کند و غلبه همی کند
تا دو پهر پس تا زوال آفتاب این نیز کم میگردد و تمام شب اثری از آن نباشد تا از صبح
شروع کند علاجش این است که کافور در روغن گل حل کرده در بینی چکانند و از خارج
به تفتیح مسام کوشند و اگر تصاعد بخار باشد از بدن مریض بر وی افتاده باشد پیشانی کشیده
علاجش رعاف آوردن است بخاریدن درون بینی از چیزی خشن و اگر رعاف نیاید [illegible]
زنند و سرکه و کافور بویانند و اطراف بمالند **فصل ۲۶** در زکام و نزله بدانکه فضله دماغ اگر از
بینی برآید بر طریق مرض آن را زکام گویند و اگر بجانب حلق ریزد نزله خوانند علامت حرارت
رقت و حرقت ماده است و نشان برودت غلظت یا رقت بی حرقت علاج بتعدیل مزاج کوشند
و در مادی تنقیه نماید حسب ماده و بالجمله در زکام قبل از تنقیه تمام چیزی که ماده را از برآمدن باز دارد
نباید داد و طبیعت نرم باید داشت و سر پوشیده چه در حار و چه بارد و از خواب [illegible]
و خفتن بر پشت و خوردن حموضات و لبنیات و لحوم و سکون کردن و حرکت
عنیف نمودن منع باید کرد و اگر سرفه با زکام بود رعایت سرفه نیز نمایند

فایده ما شری و باد شنام که در بروی اسهال افتد به تنقیه دفع میکردد و در آخر کتاب در امراض متفرقه گفته آید انشاء الله تعالی **باب ۲** در امراض عین روشن باد که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت و یک عصبه مجوفه که محل نور است در وسط آمده و تا جلیدیه رسیده اشباح که درین رطوبت منطبع میگردند در عصبه متادی میشوند و باصره درک آن مینماید باذن الله تعالی و دیگر طبقات و رطوبات گرد و پیش اینها پناه مانند و فعند اکنون بدانکه انچه مماس هوا است و ملبس در می آید طبقه ملتحمه و طبقه قرنیه است تا انجاکه سفید است ملتحمه است و انجاکه سیاه قرنیه هردو با هم ملتحم شده اند و بعد ایشان طبقه عنبیه است و طبقه مذکور رنگین است و تلون حدقه ازوست و الا قرنیه شفاف و سپید واقع شده و در وسط عنبیه ثقبه است جهت خروج نور و عبور اشباح بر جلیدیه و محل حدوث نزول الما همین ثقبه است و بعد عنبیه رطوبت بیضیه است پس از بیضیه طبقه عنکبوتیه و پس از عنکبوتیه رطوبت جلیدیه است و بعد او رطوبت زجاجیه پس طبقه شبکیه پس طبقه مشیمیه پس طبقه صلبیه که مماس مقعر کاسه چشم است بهر طبقه و رطوبت مرضهای کثیر مختص شده انچه نام دارد درینجا مذکور میشود **فصل ۱** در رمد و آن ورم ملتحمه است اگر از خون باشد چشم سرخ و گران و پر درد بود و چرک بسیار آید و اگر از صفرا بود سوزش بسیار بود با درد و چرک بسیار نیاید و اگر از بلغم بود ورم سپید می زند و منتفخ باشد چرک و اشک بسیار آید و اگر از سودا بود ورم صلابت زند و منتفخ نباشد و چرک هیچ نیاید اما پلک بهم نرسد و چشم گران باشد و با صداع بود و اگر از ریح بود ثقل اصلا نباشد و چرک نبود و علاج تنقیه حسب آن ماده نمایند و پیش از فصد و مسهل دوا بچشم نرسانند اما انجاکه بسبب خفیف

خفیف باشد و سه روز بعد از آن زرد و اما البدن پی تنقیه مجوز است و بهترین اطلیه در رمد گرم

حضض مکی ست با شیر دختران حل کرده در چشم و بالای پلک طلا کنند و انجا که درد

شدید بود افیون اندکی نیز ضم نمایند و نور در شنجام در همه اقسام رمد نفع تمام دارد پس از

چند روز باستعمال باید کرد و اجتناب از گوشت و هرانچه بخار انگیز لازم دانند صفت در شنجام

که بهندی چاکسو گویند مقشر کنند و در سرگین خر بخته باید و آن دو حصه بگیرند از نبات

مصری و از مامیران چینی یکیک حصه و هم چون غبار سازند و در چشم اندازند بطریق ذرور

انزروت مدبر با شیر خر اگر بدل مامیران کنند می شاید **فائده** رمد عظیم که در چشم اطفال

افتد مسمی است بگورد بیخ و حجامت پس گوش کوچسپانیدن بر بنا گوش اثر کلی دارد و

ذرور مذکور سود مند **فصل ۲** در طرفه و آن نقطه خونیست که بر ملتحمه افتد علاج قطره خون

بال کبوتر یا بط تنها یا با کل رمی آمیخته بچکانند و کندر بسوزند و دود آن برسانند اما اگر سبب

قوی بود نخست رگ زنند و محاجم نهند و مسهل دهند **فصل ۳** در ظفره یعنی ناخنه علاج آن

طبرزد که نمک لاهوری مشهور است میل سازند و فقط همان را در چشم زنند چند بار مکرر داده

باشند و اگر ماده موجبه کثیر بود قیفال کشایند و حب یارج تنقیه نمایند و از مولد بلغم بپرهیزند

و اگر ظفره غلیظ باشد بدستکاری پردازند و بهر این کار دستکار هشیار در کار است تا آفتی

دیگر لاحق نشود **فصل ۴** در بیاض و آن سپیدیست که بر سیاهی چشم افتد از حدوث

جسم غریب بر قرنیه علاج کف دریا با آب بسایند و در چشم رسانند و چند گرت

زائل شود و اگر ماده قوی بود تنقیه دماغ باید کرد و لیسیدن بیاض زبان ناشتا

اثر تمام دارد **فصل ۵** در سبل و این مرضیست که رگهای چشم سرخ

و ممتلی می شوند بتدریج و چشم بخار دهد پس اشک اکسیلان کنند و بلک تر

باشد سبل رطب گویند واگر رطوبت نباشد سبل یابس نامند علاج تنقیه نمایند بهترین

منقیات فصد رگ قیفال است بعده رگ پیشانی و رگ ماق زدن پس آنجا که سبل

رقیق بود شیاف دینارجون کشند و در سبل غلیظ شیاف احمر و باسلیقون و در یابس قبل از

اکتحال و بعده استحمام لازم شناسند واگر ردیه یا سبل لاحق شود دوا و دیگر استعمال

نمایند دوا و دیگر سرد و تبرید استفراغ و جذب ماده قناعت کنند وزرده بیضه مرغ بر

پشت چشم گذارند که سرد و انفع دارد واگر بدو زائل نشود لقط نمایند یعنی برداردند

ببرند بطریق که معروف است نزد کحالان **فصل ۶** در انتفاخ ملتحمه یعنی بر دمیدن ملتحمه

و فرق در ورم و انتفاخ آنست که ماده ورم در جزو عضو سرایت میکند و انتفاخ در

خلل عضو پیدا آید و پس بعضی بر سبیل مجاز ورم را بر انتفاخ نیز اطلاق میکنند با جمله

انتفاخ اگر از ریح باشد علامتش آنست که دفعة پدید آید و نخست ۰ گوشه چشم منتفخ شود تا

آنکه از گزیدن پشه یا مگس میشود و ظاهر گردد و اگر از بلغم باشد بتدریج افتد و دیر دیده آن گند

و چون از انگشت غمز کنند اثر غمز دیر بماند اگر مادۀ غلیظ بود اما اگر مائی بود اثر غمز نماند

علاج تنقیه حسب ماده نمایند و تدبیر ردبار و رجوع نمایند و دریکی سنه زر و هیج دوا

نکنند که در اکثر خود بخود زائل میشود **فصل ۷** در حکة الملتحمه یعنی خاریدن ملتحمه و درین

بسیار باشد که پلک نیز سرخ شود و یا ریش گردد علاج از طعام شور و تیز پرهیزند و تنقیه بفصد

مسهل نمایند و جست بر قصب بسایند و سیاهی او در چشم بمالند و چشم در گرمی آب گرم

می شسته باشند **فصل ۸** در توثه ملتحمه و آن گوشتی نرم است که اکثر

در موق اکبر پدید افتد علاج تنقیه فرمایند بدفعات پس استعمال کا...

نمایند **فصل ۹** در ووثه ملتحمه و آن بثور صلب است سرخ یا سیاه

که در چشم پدید آید و اکثر در مرق افتد علاج تنقیه نمایند و بدانند بسیار باشد که مادّه در دسته
سبک بود و چون رفاند بگلاب تر کنند و بر نهند زائل شود بی تدبیر دیگر

فصل ۱۰ در دمعه یعنی سیلان اشک اگر از گرمی بود دست بکشند و اگر از سردی باشد باسلیقون
و اگر از ضعیفی عضله چشم بود جسته بلیله زرد سوخته و نمک هندی و مازو و هر سه بساوی کوفته
بیخته بکشند و آنجا که در هر اندک زمانی قطرات اشک بر آید و منقطع گردد و آنرا ابو التین نامند
تدبیر او تنقیه بدن است پس ادویه اشک آور و محلل چون باسلیقون کشیدن

فصل ۱۱ در حرقت عین یعنی سوزش چشم اگر ماده گرم بود تنقیه نمایند
و اگر بی ماده باشد توتیا و بعوره مرور و بکشند و کاسنی تر بکوبند و بر چشم کل ضماد نمایند
و کافور انداختن اثر تمام دارد

فصل ۱۲ در قذی یعنی چیزی در چشم افتادن هرگاه
بدانند که چیزی در چشم افتاده قطعا چشم را نمالند زیرا که اگر شی درشت بود در چشم فرو آویزد
از مالیدن تدبیر است که چشم به آب گرم بشویند و شیر زنان چکانند و آنچه مرئی باشد
به پنبه یا آلت بر دارند و اگر غائص بود بدین تدبیر بر آید نشاسته باریک سازند و حدقه چشم
پر کنند و زمانی بدارند تا قذی در نشاسته آویزد و از چشم تعلق بگذارد و پس به پنبه بگیرند
و اگر قذی جانوری باشد خرد که اکثر در چشم می افتد و بر قرنیه می آویزد و باید که طین فارسی
سرخ که بفارسی آنرا گل سرشوی میگویند باریک سازند و در چشم اندازند یکساعت چشم
بسته دارند تا حیوان بدان آلوده شود و از حدقه جدا شود و پس به پنبه بیرون آرند یا بجو
که سرش پهلو دار بود و بند در چشم بعد بکشید چشم به آب گرم بشویند تا حیوان جدا شود و انه
پهلو میل انبولی بخارند تا تشبث جملا نماند پس بر دارند و اگر ریزه شیشه و مانند آن
تشبث کرده باشند در چشم به آلتی که مخصوص باین کارست یا بهر حیله که توان اد

برارند پس ازان شیر زنان با سپیده بیضه مرغ چکانند تا از مضرت تشنج ایمن سازد

فصل ۱۳ در ضربه که بر چشم افتد سرخی یا ورم آرد علاج رگ زنند و طبع نرم دارند

بلبله نقوع فواکه و حجامت پس سر نمایند و بعد تنقیه سپیدی و زردی بیضه با روغن گل بر چشم

نهند و پس از زوال درد کبودی اگر ماند کشنیز و قودنج و سنگ بلبل یعنی سنگی که در خریطه

بلبل یابند و زرنیخ طلا نمایند تا کبودی دور شود و اگر بیخ یا از سنگ تفرق الاتصال

افتاده باشد بر ملتحمه تدبیرش نیز فصد و تلیین ست در بر اندک مدت و زرده تخم مرغ نهادن

و با صلاح جراحت کوشیدن بنوعیکه در قرحه آید فصل ۱۴ در قرحه عین بدانکه ریش در سایر

طبقات ممکن الحدوث ست و سالم ترین وی آنست که در ملتحمه بود و کم درد باشد و قرحه

ملتحمه و قرنیه و عنبیه بین میشود بخلاف قروح دیگر طبقات که بجبر در و شدید چیزی از آثار قرحه پیدا نمی شود و کم بعد علیان مده علاج نزدی رگ قیفال زنند و سر حقنه چون قدری بیرون گیرند و طبع نرم دارند و اگر درد کند شیر زنان چکانند و اگر زود دهیه نشود

لعاب حلبه مغسول چکانند یعنی حلبه را در آب شیرین دو یا سه بار اندک پس آرند در

آب دیگر بجوشانند که نسبت چند باشد و چون بضعف ماند بپالایند غسل او این باشد و

بعد از پختن و شکافتن شیر با عسل آمیخته چکانند تا پاک کند بعده شیاف کسند

استعمال نمایند و اگر اثر قرحه بعد اندمال بماند آنچه برای ذهاب آثار قروح و جدری

مخصوص ست بکار برند و استخوان پوسیده بگلاب سائیدن در ازاله اثر مجرب ست

فصل ۱۵ در کمنه بدانکه این لفظ مشترک ست زیرا که کراسی

پلک را که از باد باشد و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشمش پر یک

افتاده است و ریم را که پس قرنیه جمع آید و سرخی ملتحمه را که باعث ضعف

ضعف بصر شود و اشیا غبار آلوده نماید هم بدین نام می خوانند علاج آنچه مخصوص
به پلک است گفته آید جدا اما آنچه بقرنیه مختص است تدبیرش نافع است باستعمال لعاب حلبه و
کتان و کثرت استحمام و بعضی جهت نشف ماده اشیای فضی را بر آتش گداخته کشیدن پس
اگر سود ندهد و مانع ابصار بود دستکاری باید کرد و الا تعرض نکنند تا آفتی دیگر پدید نکند
و آنچه بملتحمه خصوصیت دارد بمعالجه رمد سوداوی دور شود و بطبیخ حلبه و اکلیل و بابونه
چشم را انکباب کردن نفع دارد فصل ۱۶ در عشا یعنی شبکوری علاج
شهد با آب بادیان در چشم کشند و دار فلفل در جگر بز خاصه که کوهی بود فرو اند
کنند و آنرا بر آتش کنند و رطوبتی که از آنجا بر آید بمالند در چشم کشند که سریع الاثر است
و اگر ماده کثیر بود باسهال و فصد پردازند فصل ۱۷ در جهر یعنی روزکوری علاج
هریسه و کله پاچه و گوشت گاو و نان فطیر خورانند و شیر دختران بر سر مالند و
در بینی چکانند و در آب سرد چشم بکشایند غوطه زده و شربت عناب نوشند فصل ۱۸
در صداع حدقه و شقیقه عین و این مرضیست که در عمق چشم ضربان شود و وجع مسلی با صداع
بود و گاه ساکن شود و ضربان و درد مانند شقیقه سر باز عود کند و آثار هیچ نباشد
علاج آنچه در شقیقه گفته شد بعینه تدبیر است و رگ شریان صدغ مبادا ببرند تا آفتی دیگر نزاید
فصل ۱۹ در جحوظ العین یعنی بیرون آمدن چشم از ورم علاج
تنقیه ماده نمایند و بعده بلیله در چشم کشند و تقلیل غذا نافع ترین چیزهاست فصل ۲۰
در نتوء القرنیه یعنی بلند شدن قرنیه علاج این تنقیه است از خلط غلیظ
و بعضی ذرور اصفر کشیدن و آبهای گرم رو شستن و بر بخار آن انکباب
نمودن خاصه نتوئی است که سخت می باشد و زیر میل منغمر نمی شود و مع الا زمعه

فصل ۲۱ در ... باشد ... قسم ... قرنیه که در بثره بخلاف بود و ضربان

در بثور القرنیه ماند که قرنیه چهار طبقه دارد و دو کاری و در جاها بثور حادث میشود و گاه

در بعضی بجمله و در بعضی قرنیه ... بیان موضع و در بعضی و در بعضی مطولات گفته ام

علاج فصد و مسهل بعمل آرند و ابتدا روادع و انتها شیاف ابیض کندری ...

شیاف احمر لین ... فصل ۲۲ در ... هرگاه قرنیه شکافد و عنبیه از تحت او بیرون آید

بدین نام خوانند ... خواه آن بقدر سر مور بود یا زیاده باشد و اگر به اندک حجم باشد مختلف

... و راس النملی و ...

علاج ... آنکه کنارهای شق قرنیه ... شود و در ...

از کثرت خرق این چنان باشد که ... مشغول ...

و در چشم اندازند و اگر ... اندازند بهتر باشد بالای آن ...

گذارند و قطعه سرب یا سرب سوراخ کرده و خرقه نهاده بر بندند و اگر سر سرب ...

سازند و ... کرده بگذارند بهتر باشد ... و هرگاه کنارهای ...

غلظت گرفته باشد علاج سود ندهد ... فصل ۲۳ در ...

در حول یعنی ... چیزی ... علاج نپذیرد ...

آنچه با اطفال افتد از صرع یا از خواب ... یا از ...

یکبار که طفل ... علاجش آنست که چیزی سرخ ... چشم را

...

افتد اگر ...

... امراض ماده ... علاجش ...

و شیر خورده شیر خورده باشد از نفخ و نشان امتلا تقدم صرع است و جز آن که تشنج امتلائی لازم است و علاجش تنقیه اگر از بخارهای عضلات ثقیله بود و علامت و علاج آن بخار رجوع نمایند چنانچه در امراض سر گذشت و اگر زوال طبقات و رطوبات بود چشم متحرک باشد به حرکت اختلاجی علاجش تنقیه دماغ است با ایارجات و تنقیه معده نمایند و اگر او را معده را باده و داند تجویدی هم فرمایند **فصل ۲۴** در اتساع و انتشار بدانند که اتساع گشاده شدن است خواه عنبیه مجوفه گشاده شود و خواه ثقبه عنبیه و انتشار پراکنده شدن است در اجزای چشم و این لازمه اتساع عنبیه است و دور اتساع ثقبه عنبیه می باشد و اگر با اتساع عنبیه اتساع در ثقبه نیز باشد بالجمله اتساع عنبیه متعذر العلاج است اما اتساع ثقبه را سبب تدارک توان کرد و علاج تحقیق سبب نمایند و تدارک فرمایند مثلا اگر از ضربه افتاده باشد ماده کنند و اگر از خلط افتد تنقیه نمایند و اگر از زیادتی رطوبت بیضیه افتد از اسهال بیشتر افتد یا از تورم طبقه عنبیه افتد ایضا تنقیه نمایند و اگر از خشکی عنبیه افتد علامت و علاجش از ضعف بصر بیسی جویند **فصل ۲۵** در ضیق یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه اگر جبلی است محمود باشد و باعث قوت بصر و اگر عارضی است ضعف بصر گردد نظر کنند که سببش رطوبت عنبیه است یا خشکی عنبیه یا قلت بیضیه یا کیموس ردیه که در ثقبه گراید آثار رطوبت و یبوست از استفراغ و عدم ... نشان قلت بیضیه کوچک شدن چشم است ... و علامت کیموس ... ثقبه است یعنی ... علاج در یبوست عنبیه و قلت بیضیه ... و در کثرت رطوبت عنبیه تنقیه و در رداءت کیموس تنقیه مع مراعات ... سازد باید کرد **فصل ۲۶** در ...

وخیالها در چشم آید چون پشه و مگس و غیر آن و بدانند که این سه گونه است یکی مقدمهٔ نزول
الماء و دوم بخار معده یا فساد طبقات و رطوبات سوم ذکای حس بصر نشان نزول الماء
بقای آن است دائم و هر روز افزودن و اکثر در یک چشم بودن علاجش با فوائد
دیگر در نزول الماء گفته آید و نشان بخار معده از قلت و کثرت خیال و خلو معده و پری
آن و علامت فساد طبقات و رطوبات از طول اجزای چشم و تقدم مرض عین و بودن
نیست علاج تنقیهٔ ماده و تنقیهٔ اجزای چشم است بسبب و نشان ذکای حس سلامتی
بصارت و ذکای دماغ است و این فی الحقیقه مرض نیست زیرا که بصارت تیز است
و بخارهای آن اجسام صغیره که در هوا منبث است می بینند فی الواقع اما چون سبب
رویت امور غیر معتاد تشویش میشود جهت تکدر مرتبه و کله با پنبه دهند
در نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در چشم و این رطوبت که اندک اندک یا یکبار
از سر فرود آید و در ثقبهٔ عنبیه بایستد پس اگر آب غلیظ باشد تمام ثقبه را در گیرد بصارت
بالکل باطل شود و اگر بعضی از ثقبه مکشوف بود بهمان قدر دید شود و آنجا که
آب رقیق بود و اگر چه همه ثقبه را در گیرد لیکن منع رویت بتمامه نمی کند بنابر رقت
و این قسم را منتشر رقیق گویند علامات نزول الماء بعد نزول تام از تغیر مردمک و بطلان
بصر پوشیده نیست اما در ابتدا از خیالات را نچه روز افزون است آن یافت علاج
در ابتدا بی توقف داغ کنند بر شریان نبا گوش و داغ پخته باید تا رگ
بسوزد و بعد داغ سه روز مرهم مغز مالند بعده پنبه بروغن گنجد آمیخته گذارند
هر چند که داغ تر آید بهتر باشد و از چیزهای غلیظ و جماع پرهیزند و بعد نزول
چون یک سال بگذرد و آب از مالیدن چشم متسع نمی شود و سبک است

دستکاری باید کرد اما بعد فصد و جلاب تا بی آفت باشد فان خیالات چون از شش ماه درگذرد و نزول الما نشود آن خیالات موجب نزول الما نمیگردد و بعضی گفته اند که میل باریک ساخته در چشم کشیدن در ابتدا منع نزول میکند و رگهای گوش کشادن نیز مانع میشود الما واقع نشد طلیکه بر شریان افتد بجسته بود البته منع نزول الما مینماید بامر الله تعالی و بعد نزول نه دو اسود سیه بر وند داغ مگر قدح یعنی دستکاری طور نقش معروفست و بعضی جا دیده شد که صاحب نزول الما را صدمه قویه بر سر افتاده و معا باصره بکشاد و قسام این مرض بسیارست غمامی و بعضی جصی اسمانجونی مستغرشتی زجاجی اخضر ابیض بودی اصفر احمر و بعضی ازرق الکدر و از اینها بیچ یکی قابل قدح نیست مگر بعد اصلاح و انچه قابل قدح ست سپید صافست که از مالش چشم تفسیح گردد **فصل ۲۸**

در سده عصبه مجوفه که بی نزول الما بود نشان وی سالم بودن مردمک ست و مع ذلک بصارت باطل شدن و اثار ورم و ضغطه نمودن علاج تنقیه دماغ کنند و رگ گوشه چشم زنند و دیوحه بر صدغ چسپانند و قدم ها کنند و محاجم ناری بر ساق نهند **فصل ۲۹** در زرقه یعنی گربه چشمی انچه اصلی بود اصلاح نگیرد اما اگر عارضی ست یعنی در چنین واقع شده باشد خواه بعد آن حسب سبب تدارک توان کرد و اگر سبب وی رطوبت بود تنقیه بدن و چشم نمایند و اگر یبوست بود در ترطیب کوشند و نشان زرقه یبسی بطلان بصارتست و فرق در بین نزول الما ازرق از تقدم خیال و عدم آن توان کرد و بعضا در یبسی لاغری در چشم پیدا شود و قدح سود ندهد فائده زرقه در یبسی باشد معارضه بعد طلوع زائل شود و این زرقه را برص العین گویند **فصل ۳۰** در ضعف بصر اگر سبب غلبه خون بود رگ زنند و تصفیه هم نمایند و توتیا بغوزه پرورده کشند و اگر از بلغم بود

نضج و تنقیه بلغم نمایند و باسلیقون در چشم کشند و اگر از سببی دیگر بود حسب آن تدبیر کنند و اگر از نقصان حرارت غریزی افتد و این مخصوص به پیر است علاج نپذیرد اما جهت حفظ باقی و ازاله رطوبت باشند و کحل الجواهر بکار برند **فصل ۳۱** در ذهاب بصر و جلوس مظلمه یعنی رفتن بصارت بسبب کثرت نشستن در جای تاریک علاج اگر نور کدر شده باشد یا بیضیه سیاه گشته باسلیقون کشند و ادویه اغذیه ملطفه بکار برند و اگر دفعه برآمدن از ظلمت باعث بود برقع آسمان گون بر روی آویزند و بروشنائی آفتاب ننگرند و تجویه غذا نمایند **فصل ۳۲** در خفش یعنی آنکه روز از بصارت ضعیف شود و اگر این مولودی ست علاج پذیر نیست اما جهت تسوید اجفان و طبقات تا چشم را قوت دهد و خان روغن بنفشه میکشند **فصل ۳۳** در قمور یعنی کلال ضعیف که در بصر افتد از کثرت نظر کردن به برف یا بروشنائی علاج خرقه سیاه بر وجه آویزند و لباس و فراش همه سیاه سازند و شیر در چشم دوشیدن و بادام خام صمغ تلخ کوفته بر چشم نهادن در قمور برفی اثر تمام وارد **فصل ۳۴** در سبل اعین یعنی لاغری چشم ضعف لازمه نیست علاج در ترطیب کوشند و اگر سده باشد تنقیه و تفتیح نیز بعمل آید **فصل ۳۵** در تغمض العین یعنی دیدن بجانب شعاع خوش نیاید اگر از گرم شدن روح افتد علاجش ترطیب و تبرید ست و اگر بعارضه رمد و جز آن افتد بازاله سبب کوشند

فایده در بیان معرفت مزاج چشم بدانکه مزاج اصلی خاصه چشم گرم و تر ست اگر نه چنان بود مزاج خاصه نباشد و نشان گرمی چشم سرعت حرکت و ظهور گرمی در لمس و حمرت لون اوست و نشان سردی ضد این و نشان تری چشم بسیاری حرکت است و بزرگی چشم و نشان خشکی ضد این و گرمی و تری چشم سیاه افزون از همه

باسمه لازم و دمی نیست که متضرر شود چشم از شعاع و نفرت و بغض نماید از آن کذا فی حدود و الامراض

لونهاست لهذا از نزول الماء و دیگر علتهای بخاری در چشم سیاه اکثر افتد

باب ۳

در امراض جفن و هدب بدانکه جفن بفتح جیم پوشش چشم را گویند یعنی پلک و هدب بضم ها موی پلک ست یعنی مژه

فصل ۱ در گمنه پلک و نشانش آنست که بعد خواب بیمار چنان نماید که ریگ در چشم ست و پس از زمانی زائل شود علاج بعد تنقیه عام بهر تنقیه پلک مدمعات در چشم کشند چون احمر لین و احمر حاد و سنجام نمایند

فصل ۲ در استرخاء الجفن بعد تنقیه و تضمید صبر و اقاقیا و مر بر پلک و پیشانی اگر مرض باقی بود علاجش تشمیر ست یعنی بریدن پلک بوجهی که معروفست و رگهای درون پلکی را نفع دارد

فصل ۳ در التصاق الجفنین یعنی بهم پیوستن هر دو پلک و این بعد رمد یا قرحه یا پس از قطع سبل و ناخنه می افتد علاج هر دو را از هم جدا کنند بمیل و اگر سخت بهم چسپیده باشند باحتیاط تمام بردارند و بعد فتح زیره و نمک خاییده و آب وی اندازند و پنبه بروغن گل آلوده میان گذارند و زرده بیضه در روغن گل بر پشت چشم نهند

فصل ۴ در شتره یعنی کوتاه شدن پلک و اسباب او ضد اسباب استرخاست و دیگر امور واقعه بر پلک که از قطع غده و جز آن افتد علاج در مادی تنقیه کنند پس حسب سبب تشنج یبسی باشد یا امتلائی تدارک نمایند و آنچه از دستکاری افتد بدستکاری رجوع فرمایند

فصل ۵ در شرناق که فربه نرم زیر پلک پدید آید و بدان سبب پلک سطبر شود و پیوسته چشم تر بود علاج تنقیه کنند بعده مدمعات کشند و اگر نفع نشود ضرورتی قوی باشد دستکاری نمایند و فتح این چیزها پرهیز ست حتی که خنازیر و سرطان از پرهیز و قعی تحلیل پذیرد

فصل ۶ در عقده که فربه ست سخت بر پلک بالا پدید آید علاج بقیروطی نرم کنند پس جهت تحلیل مرهم داخلیون نهند و آنچه قابل دستکاری یا واجب التنقیه بود بدان توجه نمایند

فصل ۷ در شعر منقلب و شعر زائد موی مژه که واژگون شده در چشم خلد آن را شعر منقلب گویند و آن را که در غیر منبت روید شعر زائد نامند علاج بعد تنقیه موی زائد را بکنند و آنجا را بچوشاندر بخار زند و بیضه مورچه و شیر انجیر و خون کنه سگ طلا نمایند و کف دریا بلعاب اسبغول بمالیدن منبت اخذ کنند و اگر موی منقلب باشد بعسل ... سه موی را بهم پیوسته آن را بچسبانند تا در چشم نخلد و بعد کندن بن موی را بآلتی سوزن مانند داغ دادن آخر العلاج است و خیاطه و تشمیر نیز تدبیر و بسیت فصل ۸ در انتشار الاهداب یعنی ریختن مژه علاج اگر فساد غذا باشد بواسطه غلبه صفرا یا سودا تنقیه خلط مفسد نمایند و اگر از ضعف جوهر آن موضع بود و این عقب قرانیطس و بیماری گرم افتد تقویت دهند و ترطیب نمایند و باسلیقون و روشنائی کشند که شدید التقویة اند و اگر از غلبه رطوبت بلغمی بود تنقیه آن نمایند و در تجفیف کوشند و اگر از سببی دیگر افتد که مانع غذا رسیدن بود ازاله وی کنند فصل ۹ در بیاض الاهداب یعنی سپیدی مژه علاج بعد تنقیه بلغم برگ لاله دشتی بروغن زیت بمالند و روشنائی بمیل بر مژه کشند فصل ۱۰ در جرب الاجفان یعنی فرو دنبا خرد یا خارش که در باطن پلک پدید آید علاج حسب ماده تنقیه نمایند و برود منفسجی کشند فصل ۱۱ در برد آن رطوبت غلیظ ژاله مانند که اکثر بر ظاهر پلک افتد علاج بتقطیر و طلی داخلیون تلیین و تحلیل آن نمایند و الا بدستکاری بردارند فصل ۱۲ در صلابت جفن با غلظت آن سختی چون در پلک افتد گشادن و پوشیدن چشم دشوار میشود علاج در نضج و تنقیه سودا کوشند و تلیین موضع و تحلیل ماده نمایند با لعاب ... خمیره و این را احتباس العین نیز خوانند و آنجا که با صلابت جفن خارش ملازم باشد و بود مسمی میشود به یبوست العین فصل ۱۳ در سلاق یعنی سطبر و سرخ شدن پلک خصوص

موضع که کناره پلک بیشتر سطبر شود علاج در ابتدا اطلاء اگر کافی ست و سماق در گلاب
مانده آب او چکانیدن و شب خرفه و برگ کاسنی بروغن گل ضماد کردن نافع و بعد
ن غلظت تنقیه بفصد و مسهل قوی لازم و بعد تنقیه شیاف احمر لین کشند فصل ۱۴
الاجفان یعنی سبلش که در مژگان افتد آنرا اگر بسیار خرد بود صیبان و آنرا که بزرگ
قام گویند و آنرا که آگنده باشد قردة خوانند علاج بعد تنقیه بدن پلک را پاک سازند
اگر ممکن بود کرفس و الا با آبی که شبت و نمک جوشانیده باشند بشویند و مسیل در زیبق
تا بوی سیماب در وی اثر کند پس بآهستگی بر مسیل دست گردانند تا جزوی از سیماب
پس آن مسیل در پلک کشند بالخاصیه قمل کشند فصل ۱۵ در شعیره که در بیت
جو در کناره پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند و ابتداء روادع و بعده شمع گرم و
ن نهند و اگر سود ندهد شعیره را به گنند بناخن یا بمقراض ببرند و خون آمدن
و رود بند نکنند و بعده ذرور صبر باشند فصل ۱۶ در ثالول الاجفان و آن در بیت
توث اکثر در باطن پلک زیرین می شود علاج بعد فصد و مسهل قطع نمایند
بیمال و بعد قطع زیره و نمک بخایند و آب او بچکانند فصل ۱۷ در تحجر جفن و این
غلیظ باشد علاج تنقیه کنند و بقیروطی نرم نمایند و اگر تحجر مشابه دل بود
تا مند فصل ۱۸ در قروح الجفن علاج اول عدس و پوست انار
سپته در سرکه پخته ضماد نمایند و بعد سقوط خشکریشه زروره بیضه با
آمیخته گذارند تا مندمل شود فصل ۱۹ در تهیج اجفان یعنی انتفاخ
اگر بسبب ضعف احشا افتد چنانچه در سوء القنیه و حبن آن
احشا کنند و اگر از کثرت بلغم افتد تنقیه آن نمایند فصل ۲۰ در قمل …

پلک علاج تنقیه سودا کنند و شونیز و نمک بسایند و بسرکه طلا نمایند و اگر بزود
بوچینه گرفته بناخن کبر ببرند و اگر خون بیاید رفتن و مهند بعده بر جراحت زاک پاشند تا خون
بایستد **فصل ۲۱** در شری که بر پلک پدید آید و وی آنست که پلک بخارد و
آماس کند و بدان ماند که زنبور گزیده است علاج رگ زنند و مسهل صفرا دهند و بشیاف عدسی
مغسول اکتحال نمایند **فصل ۲۲** در سلاق پلک و آن شوری و سوزشی است که اندک ورم کند
و ریش شود و پهن کرد و علاج تنقیه صفرا کنند و حضض و مر طلا نمایند **فصل ۲۳** در سفید
پلک یعنی سبوسه و باشد که ریش کند علاج رگ زنند اگر اغلب خون بود و مسهل سودا دهند اگر سفید بود
مسهل بلغم دهند و بعده شیاف احمر کشند و اگر کهنه شده باشد نشتر زنند و با شکر بخارند
تا خون برآید و سرمه و روشنائی کشند **فصل ۲۴** در سلعه پلک و آن حبیست غرونی
از پوست و گوشت جدا علاج بعد تنقیه شکافی کنند **فصل ۲۵** در زرقت
و خضرت جفن یعنی کبودی و سبزی که بر پلک از زخم پدید آید علاج اگر جراحت باقی بود
فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مرداسنگ بگلاب طلا نمایند و الا سفال نو
برهم سودن آب انداخته و طلا کردن ازاله کبودی مینماید **فصل ۲۶** در غرب یعنی
ناصور گوشه چشم که جانب بینی ست علاج بعد فصد و مسهل شیاف غرب چکانند
و در وقت چکانیدن اول باید که قرحه را از پنبه پاک نمایند و گوشت فاسد بردارند تا نفع
دهد و اگر سود نبدهد داغ دهند بطریق معروف و بعد داغ مرهم اسفیداج نهند تا اندمال
کند مع تسکین و هرگاه غرب بسته شود و ورم کند تخم مرو گوشه تیشه زبان با خربزند و زعفران
قدری آمیزند و گذارند تا نشتر واکند **فصل ۲۷** در حکه آماق و اجفان یعنی خارش
بلا شوری که در گوشه چشم و در پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند و کاسنی بکوبند و بر جفن

بکل ضماد نمایند واگر تنقیه نفس عضو مطلوب باشد با سلیقون وکحل عنزروتی کشند

فصل ۲۸ در غدّه یعنی زیاده شدن گوشت گوشه چشم که طرف بینی است علاج بعد تنقیه جهت افنای او شیاف زنگار یا مرهم او نهند واگر سود ندهد قطع نمایند چون ظفره وبعد قطع ذرور اصفر پاشند تا ما بقی را بخورد وبعد قطع جهت دفع اذیت زرده بیضه بروغن گل طلا نمایند ومراهم مندمل باید کرد وبعون الله تعالی

باب ۳

در امراض اذن یعنی گوش باید دانست که وی عضوی شریف است زیرا که آله شنوائی است وحس شنوائی بر همه حواس فضیلت دارد کما لا یخفی وگفته اند تا که نخستین تنقیه نشود دوا در گوش در امراض مادی بکار نبرند وهرچه در گوش چکانند نیمگرم باید چه برد بالفعل عصبه سمع را ضرر دارد

فصل ۱ در وجع الاذن یعنی درد گوش علاج اگر درد بسبب ورم یا قرحه بود بیانش علیحده میکنم واگر بسبب سوء مزاج حار یا بارد بود بعد تنقیه در مادی وایضا در ساذج حار باید کرد وتعدیل در ساذج بارد کافی است ودر مادی بعد تنقیه نیز واگر بسبب دخول کرم یا آب بود اخراج وی نمایند بهر وجه که ممکن بود چون جهیدن بر یک پای ودست بر گوش یا وقت نهاده سر بدان طرف نگون ساخته آب را و دیگر اشیای سیاله را که در آمده باشند برون می آرد واگر از اسفنج فتیله سازند ودر گوش مضر نهند بر همان طرف غلطانند زمانی دراز تمام آب را نشف کند واگر بسبب تولد کرم در گوش بود بخارد ودغدغه کند واحیانا برآید علاج برگ شفتالو را جوشیده یا آب تازه او گرفته بچکانند یا صبر وسرکه بچکانند تا کرم بمیرد پس از صوف فتیله سازند وبه سرش الود در گوش دارند وکرم که بدو آویزد برون آرند وآنجا که قرحه باعث کرم بود وتنقیه پیر قرحه گوشند

فصل ۲ در ورم گوش علاج بعد تنقیه نظر کنند

که آماس درون ثقبه است یا بیرون اگر درون است موقر در سمع و شدت درد و لزوم تب

میباشد [illegible] که دوائی مرکبست آب کشنیز طلا نمایند و در درون بیرون گوش شیر

از ترکیبات حنین بن اسحق [illegible]

از پستان دوشند تا در وی بایستد و اگر نایستد لعاب حلبه با تخم کتان بچکانند تا

ریم کنند و بیالاید پخته شده و اگر بیرون ثقبه است ورم بنظر می آید و تب لازم

نمیباشد و درد شدید نمی بود و درین استعمال روادعات منهی است و عند

شدت وجع پارچه در آب گرم تر کرده تکمید توان کرد و نمک گرم نیز بعد

دو روز برگ کرنب در روغن زرد کهنه پخته بر ورم نهند تا تحلیل داده کند

فائده آنچه گفته شد بورم گرم مخصوص است اما ورم بارد در درون صماخ بود یا بیرون

[illegible] سامعه [illegible] و درد قوی و تب با وی نمیباشد با ثقل و تمدد لازم [illegible] روغن [illegible]

بچکانید [illegible] نفع تمام دارد در باره **فصل ۳** در قرحه گوش و نشانش تقدم ورم است و

ریم علاج [illegible] در فتیله آلوده بگذارند تا پاک کند و بعد از [illegible]

و کندر در وی نمایند یا بروغن گل آمیزند و بفتیله بردارند و اگر درد شدید بود خاکستر [illegible]

و قدری [illegible] بچکانند **فصل ۴**

در طرش و وقر و صمم نقصان سمع را طرش و بطلان او را وقر و فقدان صماخ را صمم گویند

و گاهی یکی ازین دیگری آید علاج حسب سبب [illegible] کنند و درینجا تنقیه [illegible] اگر

تنقیه مطلوب باشد آنچه [illegible] افتد محتاج [illegible] آنچه از کبر سن افتد یا مولودی

بود علاج نپذیرد و طفل را اگر گوش گران شود صعتر و نمک بخایند و یکقطره در گوشش

بچکانند نفع دهد **فصل ۵** در دخول الحصاة فی الاذن یعنی در آمدن سنگریزه و مانند آن

در گوش علاج روغن در گوش بچکانند و عطسه را حرکت دهند و چون خواهد بیاید [illegible]

بگیرند تا فرو رفته و فتیله بگوش بصر و فتنه شود و آن چیز بیند فع کرده و اگر آب در آید چون سبب

با دیان بیفتد و حب سا کرفته برکیر شده او پنبه بندند و بروغن آلوده براو فرزند و طرف

دوم او در کوش باشد آب همه منجذب شود و طریق دیگر در درد کوش گذشت و

دخول حیوان ... را انچه در اول ... بدان کوش گذشت از قتل و اخراج تدبیر نمایند

فصل در طنین و دوی آوازیکه درون کوش می شود اگر سخت باریک بود

طنین و اگر نرم تر بود دوی گویند علاج تحقیق سبب نمایند و ازاله آن فرمایند

اگر از ... حس ... فصل در انفجار الاذن یعنی آمدن

خون از گوش علاج اگر از امتلا بود فصد کنند و خون بسیار گیرند و اگر بسبب صدمه و

ضربه قویه بود خون از فصد اندک گیرند و هر چه باشد بعد فصد مازو در سرکه جوشانند

و بچکانند خون بند شود و در بحرانی که خوف غشی نشود بند نکنند و اگر از ... فتد

بعلاج او که آخر باید رجوع نماید فصل در انکسار الاذن یعنی شکستن گوش علاج فصد

و تلیین نمایند ... اقاقیا و ... و حنا ضماد سازند بجانب مایل کسر تا عضو را

بهیئت اصلی ... فصل در انقلاع الاذن یعنی ... گوش از بیخ علاج بعد فصد تلیین گوش را

بر موضع او نهاده بر قاده و عصابه محکم بندند و اگر در باقی باشد ... لذا

... آب بسته کرده بمالند فصل در قلاع الاذن یعنی شقاق گوش و

این اطفال را بیشتر افتد علاج میان و شانه ... کوش ... بسیار

و آن موضع را بشیر زنان بشویند و مردار سنگ و ... بپاشند

فصل در حکة الاذن یعنی خارش گوش علاج ...

سرکه جوشانند و سرکه مطبوخ را بروغن بادام تلخ بچکانند فصل

در ضرب الاذن یعنی کرنجیدن و رنجیدن کوش از آواز قوی علاج بتقویت دماغ کوشند

باغذیه وادویه مقویه و مشموم **باب ۵** در امراض انف یعنی بینی بدانکه

در بینی دو راه است یکی بدماغ میرود و دویم بحلق **فصل ۱** در خشم یعنی ابطلان

شامه و سببش اکر از برامدن کوشت زائده بود در مجری آنرا بواسیر الانف

کویند و جدا باید واکر حدوث ورم یا وقوع سده بود از خلط آنچه لازم هر خلط ست معلوم

میشود و اکر از سوء مزاج ساذج بود نشان حار و بارد ظاهر ست و نابرامدن باده ضرورت

حسب سبب تدارک نمایند و آنچه بعد امراض حاد و افتد بسبب یبوست یا تشنج کمتر

علاج پذیرد **فصل ۲** در فساد شم یعنی در حس بویائی فتور افتد با وجود آمدن بوی

و این سه کونه است یکی آنکه همه روایح را بکسان انکه بوی کنند دوم آنکه از یک چیز بویهای

مختلف شمیده شود و سوم آنکه بعضی بویها شمیده شوند و بعضی نه و این از دو وجه

خالی نباشد یا آنکه خوشبوئی محسوس شود فقط و بدبو نه یا بر عکس این علاج تنقیه دماغ

نمایند و اکر قرحه باشد تدارک وی فرمایند و بعد آنجا که خوشبوئی محسوس میشود

فقط چند تسعیط کنند و آنجا که بدبوئی مشموم میشود مشک در بینی چکانند اکر بیماری

در ابتدا بود و بعد از آن در اول مشک و در ثانی چند **فصل ۳** در بواسیر الانف

یعنی کوشت زائده که در بینی براید علاج رک زنند و زلو نهند و مسهل دهند پس از آن

زنکار و اشنان قصارین و مرسنه ابرابر هم ساخته و فتیله بدان آلوده بران کذارند

تا بر دارد و اکر سود ندهد قطع نمایند باهن یا رشته موئین کره دار که از بینی بسوی

حلق در می آرند و آنرا می کشند تا فزونی زدوده شود و بعد مرهم اسفیداج استعمال

نمایند **فصل ۴** در بثور الانف علاج تنقیه نمایند و آنجا که ضلابت

داشته باشد بموم روغن نرم سازند و اکر تحلیل نیابد بشرط زنند و مرهم اکال نهند

پس مرهم سپیده و صندل کردهند **فصل ۵** در قروح الانف علاج ریش بینی

اکر تر بود رک زنند و مسهل دهند پس مرداسنک بروغن کل بمالند و اکر خشک

بود موم روغن مالیدن کافیست **فصل ۶** در رعاف یعنی بر امدن خون

از بینی علاج بازوها و ران و انثیین و اذنین و شد بستن و پس حجامت

کردن و همچنان بر جگر محجمه نهادن اکر خون از سوراخ راست آید و بر سپرز اکر

از چپ آید و سرکین تازه خر فشرده دو سه قطره چکانند و خانه عنکبوت و سیاهی کرد

و غبار الرحی الوده در بینی در اوردن و سر تراشیده کل ملتانی بر سر چسپانیدن حبس خون

نماید و اکر خون غالب بود رک زنند و حسب حال خون برارند اندک اندک یا یکدفعه

و به تغلیظ خون کوشند شربت عناب و امثال آن و عدس و برنج خورانند لیمو آمیخته که

بغایت مغلظ است **فائده** اکر رعاف در تپ یا در امراض حاده تحقیق نمایند که

بحرانیست یا نه اکر بحرانی باشد زنهار بند نکنند که بفساد عظیم خواهد انجامید مکر وقتیکه

خوف غشی باشد و اکر بحرانی نیست حسب حاجت تدارک باید کرد **انتباه** هرکاه در

امراض دماغی تبرعیفه حاجت شود آلتی که باین کار مخصوص است درون بینی

بخراشند و اکر کندش و موینج و فرفیون کوفته و زهره کاو سرشته فتیله سازند و در

درارند خون روان کند **فصل ۷** در بخر الانف یعنی بوی بد از بینی آمدن علاج

اکر سبب وی بثره یا قرحه بود تدبیر وی کنند بدانچه کذشت و اکر از تعفن خلط دماغی

بود فساد دماغ کواهی دهد و اکر از تعفن خلط معده بود که بخار از آن بانف آید تباهی

معده شاهد بود تدبیر وی تنقیه دماغ و معده بسکنجبین و غرغره خردل غرغره کردن

و چیزی خوشبوی در بینی انداختن **فصل ۳** در رعاف الانف یعنی کوفته شدن
بینی علاج اگر خوف ورم بود زود رگ بزنند و در جمله با صلاح پشت الانف
کوشند تا عطسه ننماید و نفس نکشد و بینی انبوبه برهم آلوده در بینی گذارند تا دم همی آید
و بعد اصلاح صورت او بدست صبر و مغاث و اقاقیا و مرا یک یک
و آب لسان الحمل سرشته بر کاغذ نهاده بالای بینی چسپانند **فصل ۴**
در عطاس یعنی عطسه بسیار آمدن علاج به روغن گل خوشبوی در بینی کشند و [illegible]
نیم گرم بر سر ریزند و روغن نیم گرم در گوش چکانند و دست و پای شخص در آب گرم نهند
و اگر کودک افتد کرده گوسفند بریان کنند و آب چکیده او در بینی رسانند **فائده**
عطسه معتدل دلیل صحت دماغ و افراط باعث آفت **فصل ۶** در جفاف الانف علاج
خشکی بینی اگر از حرارت بود مبردات بکار برند و اگر از یبوست بود مرطبات و شیر
دختر و پستان نفع کثیر دارد و اگر از سبب خلط لزج در خیشوم بود تلیین آن نمایند و [illegible]
جزان **فصل ۷** در حکة الانف یعنی خارش بینی علاج اگر خارش بسبب بخار حاده ای سر باشد تعدیل
مزاج دماغ کنند و داخل بینی [illegible] بنهند و اگر مقدمه زکام یا نزله یا جدری بود با صلاح آن
مرض مترقب کوشند نه بعلاج حکه که عرض است **فائده** اگر چیزی از خارج در
بینی درآید و بند شود روغن چکانند و بمالند و عطسه آورند تا بیرون افتد و بسیار
باشد که از راه حلق برآید بی تصدیع **باب ۶** در امراض لسان و دهان
فصل ۱ در ورم لسان یعنی آماس زبان علاج بحسب تنقیه نمایند و بعد
غرغره فرمایند و در ورم صفراوی [illegible] گشنیز سبز [illegible] باشند شیره کاهو
کاسنی و خرفه و عنب الثعلب و بعد سه روز به آب گشنیز و عنب الثعلب

حب الثعلب و لعاب تخم کتان بهم آمیخته و در اختلاط بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و
مغز خیار شنبر آمیخته و بلغمی بعسل تنها یا صمغ و ایارج آمیخته و در سوداوی بطبیخ افتیمون و [illegible]
روغن بنفشه و مغز فلوس آمیخته و در سوداوی که منتهی گشته باشد اگر در دهن ماند تا سرطان نگردد و
استعمال ادویه حاره غرغره که در بلغمی و سوداوی است مقید بوقتی از ابتدا و انتها و انحطاط
بخلاف غرغره ورم گرم اگر بسبب سم شربسم بود علاج سم نمایند فصل در ثقل اللسان یعنی
زبان گرانی کند ادای حروف چنانچه باید ظهور نیاید اگر بسبب قی [illegible] و اسهال [illegible]
نگرا باید علاج تفحص سبب نمایند و تدارک آن فرمایند و آنجا که استرخا بود و نگرند
که فتور حواس و فساد در دماغ هست یا نه اگر باشد تنقیه دماغ باید کرد
بعده بوج و جندبیدستر زبان را بمالند و اگر نباشد آنچه در باب فالج ذکر یافت بعمل آرند
و آنچه از بستن عصب [illegible] تشنج استفراغی فتد علاج پذیرد و آنکه عصب [illegible] فتد [illegible]
شود و [illegible] را قبل از زبان ملح اندرانی و نوشادر بمالیدن بلعاب آرد و [illegible]
و تجربه [illegible] بر زبان نهادن در استرخائی نفع تمام دارد فصل در عظم اللسان
یعنی بزرگی زبان و این را دلاع اللسان نیز گویند اگر از کثرت غلظ از دهن بیرون
افتد علاج اگر دموی بود رگ زنند و تشبیها بمالند تا لعاب آرد و اگر بلغمی بود
بعد تنقیه بلغم نمک سرکه بمالند فصل در استرخاء اللسان علاج وی آنکه گذشت
فصل در تشقق اللسان یعنی کفیدن زبان علاج اگر بسبب غلبه خشکی
دماغ باشد مرطبات دهند و قیروطی روغن بنفشه بمالند بتعدیل دماغ کوشند و کف خیار
که بریده بهم ممالند بروی آید مالیدن نفع تمام دارد و اگر از بخار معده باشد
معده [illegible] و آثار [illegible] دماغ و [illegible] تنقیه معده [illegible]

در جفاف اللسان **فصل ٦** بکار بستن و آنچه دبیبی ست در دهن داشتن و هپستان
یعنی خشکی زبان علاج اگر از گرمی و خشکی بود مرطبات دهند و بمالند و لعاب بهدانه با
نیلوفر و شکر آمیخته در دهن داشتن اثر تمام دارد و اگر خلط لزج بر سطح زبان گراید و خشک
شود چوب بید در سکنجبین آلوده بر زبان بمالند تا رطوبت عارضه زدوده شود و این قسم
فی الحقیقه یبوست نیست زیرا که جرم زبان سالم است و لزوجت آب دهن خاصه ا
و همچنان از مبردات افزودن زیرا که سردی فزاید غلظت میکرد **فصل ٧** در
حرقة اللسان یعنی سوزش زبان علاج در تبرید کوشند و اگر مادی بود مسهل دهند
و کافور ریاحی مالیدن اثر تمام دارد و از العبه بهیره و به هر چه در دهن گیرند زرد و تخبت
کنند و بدان ملازم باشند **فصل ٨** در حکة اللسان یعنی خارش زبان علاج بعد
تنقیه مضمضه کنند با آب گرم و بعده بشیر شکر آمیخته و بعده بسرکه و روغن گل و
بدانند که هلیله زرد خائیدن و بر زبان مالیدن در استفراغ ماده گرم زبان اثر
تمام دارد **فصل ٩** در ضفدع اللسان یعنی غدودی سخت عقده ناشی
که زیر زبان پیدا شود و این از بلغم لزج افتد یا از خون که بعد از بیختن در بیما انجرا
لطیف او به تحلیل رود و علاج بعد تنقیه نوشادر و زاج سوخته و زنگار به مربا عسل
آمیخته بمالند و اگر دفع نشود دستکاری نمایند و هنگام قطع احتیاط نمایند تا
آن دو شریان که زیر زبان است بریده نشود **فائده** گاه باشد که ماده ضفدع نباتی
متحجر شود و چون پوست بالا بشکافند مشابه پاره سنگ بر آید و دفع گردد و گاه باشد که قدری
نرم زیر زبان پیدا آید و چون بشکافند رطوبت غلیظ بر آید و باز جمع آید و تدبیر این است که
بشکافند و پوست آن را بمقراض تمام بردارند با احتیاط تا بشریان آسیبی نرسد **فصل ١٠**

در فساد ذوق و وی آنست که طعمی تابعی طبیعی می آید در ذائقه وقت تناول یا بدون آن
و سبب این غلبه خلطی از اخلاط است و طعم بر آن دال علاج تنقیه خلط غالب نمایند بفصد
یا باسهال و بعده غرغره فرمایند بسکنجبین **فصل ۱۱** در بطلان ذوق یعنی هیچ مزه
محسوس نشود و گاه باشد که حس لمس نیز باطل شود و از حرارت و برودت نیز منفعل نگردد
زبان و سبب این علت نفوذ ماده رطب است در جرم عصب علاج بعد نضج و تنقیه دماغ
غرغره فرمایند بطبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل اگر حرارت نباشد و الا گل سرخ و سماق
بجوشانند و در طبیخ او سکنجبین یا مری آمیزند و تغرغر کنند **فصل ۱۲** در تقشر زبان
و دهان یعنی پوستهای باریک جدا شود از دهن و زبان چون بحرقه بالند [illegible] میگردد
علاج بعد فصد و اسهال صفرا آس و گل سرخ و گلنار در سرکه بجوشانند و مضمضه کنند **فصل ۱۳**
در بثور الفم یعنی دانهای خرد که در دهن برآید علاج رگ زنند و مسهل دهند و سرکه که در
گشنیز و عدس و برگ عنب الثعلب جوشانیده باشند مضمضه نمایند **فصل ۱۴** در قلاع
یعنی جراحت و ریش دهن که از ماده باطنی بود علاج حسب ماده تنقیه کنند بعد اگر دموی
باشد یا صفراوی غرغره کنند بدانچه در بثور گفتیم و طلا با شیر و گلنار و کافور باریک ساخته
ذرور سازند و آنجا که قرحه بغایت بدبو و سبز رنگ تمضمض نمایند تا رطوبت زدوده شود
و اگر لذع سرکه تیز شند زعفران بجای سرکه آمیزند و اگر بلغمی بود مامیران و بلیله و عاقرقرحا
در سرکه جوشند و مضمضه کنند و اگر سوداوی بود برگ حنا بخایند و مغز ساق گاو بمالند
و گاهی جهت تقویت محل مازو و گشنیز و پوست انار در سرکه بجوشند و مضمضه کنند **فائده**
شیر خشت در آب عنب الثعلب حل کرده قلاع صبیان را مالیدن اثر تام دارد و بدستور
گاو زبان سوخته پاشیدن **فصل ۱۵** در اکلة الفم و آن قلاع خبیثه است که زود

راکنده شود علاج انچه در قلاع گفتیم از تنقیه نزدایند این رطوبت فاسد بعمل آرند و بعد
باز ستادن قی حه از انتشار فلغمونی نگذارند یا سوزنیحان تا پاک کنند هرگاه از این اخرج دهند
شود یا لعبه مضمضه نمایند و یا بشیر تازه شکر امیخته فصل ۱۱ در کثرت سیلان لعاب از دهن
خواه در بیداری بود خواه در خواب یا از حرارت و رطوبت معده بود یا از برودت
و رطوبت معده بود انچه از حرارت است در خلو معده زیاده شود و انچه از برودت است
در پری معده و ایضا ضعف هضم و ترشی دهن از جهت لعاب گواهی دهد علاج تنقیه
معده نمایند از خلط موجب و در جوار کاسنی تازه با قدری نمک بمکوبند بخایند و آب
ملح بخایند و در باره و کندر و مصطکی مضغ فرمایند فصل ۱۲ در بخر الفم یعنی بدبوی
دهن علاج اگر بسبب اجزای دهن باشد تنظیف نمایند و اگر از دماغ همی آید یا از معده
تنقیه دماغ و معده نمایند و حب المسک پیوسته در دهن دارند و بر مسواک کردن
ملازم باشند و مضمضه بروغن گل نمایند گاه گاهی بسرکه گاهی در ازالهٔ بخر غیر قوی تجربه
فصل ۱۳ در ورم اللثة یعنی ورم گوشت بن دندان و این یا از خون افتد یا از بلغم خونی سرخ و درد
باشد و بلغمی سفید و بی درد علاج حسب ماده تنقیه فرمایند و چیزها که در قلاع
گذشت موافق خلط بکار برند باب ... در امراض شفت یعنی
لب فصل ۱ در بیاض الشفة یعنی سپیدی لب و این اکثر بسبب
علاج تنقیه بلغم نمایند و اغذیهٔ غلیظ نگذارند و روغن یاسمین یا خیری در لب بمالند
فصل ۲ در تشقق و تقشر و جفاف که ... و معنی این الفاظ
در باب امراض دهن گذشت علاج انچه در باب امراض دهن گفته ایم بعمل آرند
و محل تشقق از هوا محفوظ دارند و مازو و اسفیداج و نشاسته و کتیرا

کثیرا کوفته و بیخته در سیه با کیان سرشته ضماد نمایند که مجربست و برود و انکه بر لب بهند تا
وی پوست در دانی تخم مرغ بچسپانند **فصل ۳** در اختلاج الشفه یعنی پریدن لب علاج اگر
سببش درآمدن خون بود در رکهای لب و مختل برایج شدن رک قیفال زنند و غذا کم
خورند و تنقیح سام نمایند داگرما دغلیظ باشد انچه در اختلاج مطلق گذشت بکار برند و
انچه از مشارکت معده بود یا غثیان و فواق باشد و مقدمه قی بود بقی دفع شود و انچه
از دماغ بود مقدمه لقوه و صرع باشد بر وی پرهیز ست و منع حدوث امراض تر قیه
کوشیدن **فصل ۴** در تقلص الشفه یعنی خورد شدن و کشیده شدن لب علاج انچه از
تشنج امتلائی بود تنقیه کنند و روغنهای گرم مالند و انچه از تشنج یابس افتد غذا کنند
و در اطفال انچه مولودی بود در ایام طفولیت کشیدن و رست بستن باشد که اصلاح گیرد
فصل ۵ در بواسیر الشفه یعنی فرزونی که در لب زیرین برمی آید علاج تنقیه خون سودا
نمایند و بمراهم اصلاح فرمایند **فصل [illegible]** در ورم الشفه یعنی آماس لب علاج حسب اخلاط تنقیه
نمایند و اضمده مناسبه بکار برند و خضض با شیره عنب الثعلب طلا کردن اثر
تمام دارد خصوصا در حار را دانند **فصل [illegible]** در شق لب و علاجش نیز تنقیه است
فصل [illegible] در تشقق لب علاج مرا هم پر دانند **فصل ۹** در
اکله لب علاج انچه در اکلة الفم گذشت بکار برند فائده هرگاه سوء
مزاج بر لب افتد علامات وی دریافته تدارک نمایند **باب ۵** در امراض
اسنان و لثه یعنی دندان و بن دندان **فصل ۱** در وجع الاسنان یعنی درد دندان
انچه از گرمی بود با آب سرد ساکن شود در گیرد و انچه از سردی بود با آب گرم
رسیدن اللثه بالسعد علاج اگر سوء مزاج ساده بود ...

باکلاب و ورباره و طبیخ برنج کابلی مضمضه کنند و در بادی بحسب ماده تنقیه نمایند پس تعدیل

دانچه در پی معده بیفزاید از فساد و باد معده بود تنقیه معده و تجوید هضم فرمایند

و گشنیز در طعام بیشتر اندازند و قی نافع ست و درین قسم انچه منتقل بود از باد باشد

تنقیه باو نمودن و طبیخ بادیان و انیسون و زیره مضمضه کردن بیکرم سود و بدانچه

از تولد کرم باشد تقدم تثقب گواهی دهد بخور کنند با و بذر البنج و تخم پیاز با موم امیخته

در آتش سوزند و بوسیله نی دود آن بدندان رسانند **فایده** عرق کوکرد بر

دندان کند اشتن فورا دفع درد میکند باید که بدیگر دندان نرسد که ضرر دارد و تکمید کلید

بازو و کندک بمیل زر یا آهن داغ نهادن سود تمام دارد و داغ مکرر باید کرد تا پخته شود

و باحتیاط کنند تا داغ بدیگر مواضع نرسد و انچه از جنبیدن بود اگر جنبش کمتر بود بعلاج

استقامت کوشند و اگر بیشتر بود به از کندن هیچ علاجی نیست لیکن در کندن نخست

بیخ او سست کنند پس بر کنند تا به چشم ضرر ندهد و دوائی که تسکین درد کند عاقرقرحا

افیون فشار کنند ریاریک ساخته با شیر زنان سرشته بر دندان نهند **فصل ۲** در

ضرس یعنی کند شدن دندان سببش اکثر تناول چیزی ترش و سخت یا بسیار ترش بود و علاج

در حال قراح خاییدن برگ و شاخ خرفه با تخم او و کباب کرم یا نان کرم بدندان گرفتن

ست و در بارد مزاج مغز بادام تلخ و مغز جوز هندی خاییدن و انچه از باطن بود از روغ

در ترشی دهن و بسیاری براق گواهی دهد علاجش تنقیه بلغم یا سود و خاصه بقی

زیرا که چون رجوع ندارد و کثرت ریزش ماده متصور نیست و بر امدن ماده هم بمعده بقی است

فصل ۳ در ذهاب ماء الاسنان یعنی رفتن آب دندان و مراد ست که دندان

از ملاقات اطعمه ایذا یابد در بعضی اشیاء قادر نبود علاج تنقیه و تعدیل کوشند

بریان ساخته بر دندان نهادن و ربار و دیروغن گل و کافور مضمضه کردن نفع بسیار دارد و
این چیز قسمی از ضرس ست تدبیر او تدبیر ضرس است

فصل ۴ در تاکل و تفتت و تثقب اسنان

یعنی خورده شدن و پوسیدن و سوراخ دار گشتن دندان علاج تنقیه دماغ کنند و حفظ مضمضه
مازو و عاقرقرحا سنون سازند و آنچه از افنای رطوبت اصلی باشد هرال دندان و ... بول
پیدا شود و این زوال میگیرد اما جهت بطور اثر ذبول از طبیب باید کرد

فصل ۵ در حفر یعنی

چیزی مانند سفال بر بیخ دندان مثل سنگ شود و زرد و دیگر دو و این را قلع نیز مانند علاج تنقیه
ماو و غالیه نمایند پس به آلت آهنی آنرا بردایند و بعده سنون نمک و زبد البحر و شیح سوخته بمالند
تا تقیه را دور کند و دیگر سنگ شدن ننهد

فصل ۶ در تغیر رنگ دندان

صفرت نشان صفرا ست و سیاهی و بادنجانی نشان سودا و ... نشان بلغم غلیظ علاج حسب باو و تنقیه
نمایند پس در صفرت آرد عدس با سرکه و در سودا بیخ کبر در روغن گل و در بیاض روغن مصطکی
باید مالید

فصل ۷ در تحرک اسنان

یعنی جنبش دندان علاج آنچه در صبیان و شیخان افتد
باقتضای طبیعت مزاحم او نشوند اما آنچه از اسباب غریبه افتد تدارک او باید کرد حسب سبب
و بیشتر از غلبه رطوبت و جوش خون و فساد لثه باشد فصد قیفال و چهار رگ و حجامت ذقن
و ارسال علق بر لثه نفع تمام دارد و سنونهای مقوی نافع ست و هر گاه دواسود بدر
حاجت بکندن آید نخست آنرا از بیخ سست کنند بدین طریق که بن دندان را ببنفسج بیازند
پس برگ انجیر تر باریک کوفته با شیر انجیر خام بمالند دو سه روز این عمل کرده باشند که
بلا تصدیع منقلع خواهد شد

فصل ۸ در تزاید اسنان

یعنی آکنده شدن یا دراز شدن
دندان علاج اگر از غلبه خون بود رگ زنند و مسهل دهند و این با درد می باشد و اگر بلغمی
بود بی درد باشد مسهل بلغم باید داد و اگر زیادتی حقیقته باشد بلکه دندانی

صلب بود و چون دندانهای دیگر سائیده شوند وی دراز نماید تبر یا قطع است با تیغ
مخصوص باین کار **فصل ۹** در حکة الاسنان یعنی خارش دندان در این حالت
باز نمی تواند بایستادن و بهم ساییدن دندان و خاییدن چیزها علاج تنقیه بدن و دماغ
کنند و از چیزهای ترش و شور پرهیز نمایند و صبر که در دهن بیخ حاکش مطبوخ بود نگاه دارند
فصل ۱۰ در صریر الاسنان فی النوم یعنی بر هم ساییدن دندان در خواب علاج
اگر امتلا بود تنقیه دماغ کنند و روغن قسط بر گردن مالند و الا تعدیل کافیست **فائده** در
بیان تلبیر برآمدن دندان کودکان تا بآسانی برآید مسکه و مغز ساق گاو و پیه مرغابی و مالیدن
شیر سگ مجرب است بر لثه و کذلک عسل و از خاییدن باز دارند که ملل ها دهد [illegible]
عنب الثعلب و روغن گل بهم آمیخته نیم گرم بمالند و با انگشت آلوده بر بن دندان مالند
در وی که در وقت برویدن دندان میشود باز دارد **فصل ۱۱** در ورم لثه یعنی آماس گوشت
بن دندان علاج حسب ماده تنقیه نمایند و مضمضه فرمایند **فصل ۱۲** در لثه دامیه یعنی رفتن
خون از لثه علاج اگر سببش ضعف قوت غاذیه لثه بود مازو و عدس پخته و طباشیر سائیده
و اگر سببش غلبه خون بود رگ زنند و به مبردات مضمضه نمایند **فصل ۱۳** در قرحه ناصور لثه
هرگاه جراحت گوشت چرک کند قرحه گویند و بعد چرک بود ناصور نامند علاج آنچه در
قلاع الفم گذشت بعمل آرند و در ناصور داغ دهند یا ریشه **فصل ۱۴** در انفصال [illegible]
لثه بدانکه کم شدن و سست گشتن گوشت دندان باعث تحرک دندان میشود علاج گل سرخ
و جفت بلوط و گلنار و حب الآس [illegible] و خرنوب شامی سنبل و سماق و عاقرقرحا هر یک
پنجدرم باریک نموده بر لثه گذارند **فصل ۱۵** در گوشت زائد که بر لثه بر آید
و بیشتر در جنب [illegible] بعد ورم علاج مرو زاج سبز هر دو باریک سائیده

در امراض حلق و لهات و مری **باب ۹** سائیده بر گوشت زائد گذارند تا بر دارد

و قصبهٔ ریه حلق مشهور است لهات ملازه یعنی گوشتی که آویزانست در حلق مری مجرای طعام و

ریه مجرای نفس **فصل ۱** در ورم اللهات یعنی آماس ملازه علاج حسب ماده تنقیه نمایند بعده

تغرغر فرمایند در دموی و صفراوی بسرکه و گلاب و عصارهٔ عنب الثعلب و امثال آن و در

بلغمی مری و سکنجبین خردل آمیخته و در سوداوی بسفر فلوس در شیر تازه حل نموده **فصل ۲**

در استرخاء اللهات یعنی ملازه سست شود و فرو تر آید و این را سقوط اللهات نیز گویند علاج

اگر خونی بود رگ زنند و بسرکه و گلاب مضمضه نمایند و گلسرخ و صندل و گلنار و کافور کالند

و اگر بلغمی بود بعد تنقیه غرغره نمایند بماء العسل و شب و شاخ گوزن سوخته و نوشادر با زبرک سائیده

بکفچه میل نهاده ملازه را بر دارند و بر بارک سر سرشیر گداخته و بسرکه و سعتل آمیخته بگذارند

با سپیدی بیضهٔ مرغ تا ملازه را بالا کشد و مازو بسرکه سائیده بر بارک طفل نهادن مستعمل ملازه

افتاده است و همچنان گل سرشوی سوخته و با سرکه سرشته و تا ضرورت قوی نباشد ملازه

نباید برید خواه باهن خواه بدوا و استیصال نباید کرد که ابطال بعض مخارج حروف مینماید از

بیخ بریدن ملازه **فصل ۳** در خناق یعنی دم فرو بستن یا در چیزی فرو بردن یا در برد

فرو افتد بسبب حادث آفتی در حلق علاج در دموی و صفراوی نخست قیفال زنند

رگیکه زیر زبان است و باید که خون اندک بدفعات گیرند و اگر امتلای خون بسیار بود و

ضعف نباشد یکبار خون حسب تقاضای معتدل المقدار گیرند بعده اگر حاجت آید اندک اندک

گیرند و بعد فصد تلیین نمایند اگر طبع قبض بود پس از تنقیه از آب سماق و دیگر مبردات غرغره

باید کرد و جهت تعدیل اثر مطفیه بآب خورانید و آش جو مقشر باید خورانید اگر سرفه

نبود و حمود ضماد بکار توان بست بسر باد و غرغره و هرگاه ورم بطرف خارج ظاهر

شود و وضع محاجم و ارسال علق بر آن سود دارد تا ماده از نفس عضو بر آید و در وموی حجامت

ساقین مفید است و چون سه روز از مرض بگذرد و مغز فلوس و شیر کاو حل کرده وصاف

نموده غرغره نمایند که نافع است هر گاه مریض ضعیف شده باشند و طبیب بر سر او نرسد

تا ضرورت نه بیند بفصد مبادرت نکند و هرگاه ماده خناق پخته شود و خود نشگافد از لعوق

حلبیت و جز رخطاطیف که در شیر تازه و روغنهای گرم آمیخته باشند غرغره کنند تا بشگافد

و بعد شگافتن شیر که با شهد ممزوج بود غرغره فرمایند تا ریم پاک شود و درین هنگام حریره

که از آب سبوس گندم در روغن بادام و شکر ساخته باشند اغتذا فرمایند **فائده** در

درد کلو و دوای سهر در ظاهر کلو باید نهاد بلکه چون تنقیه شده باشد زفت و نطرون و خردل

باب سائیده بر کلو طلا نمایند تا ماده از باطن بظاهر گراید و بمری و قصبه ریه نریزد و وضع

محاجم زیر زنخ لهذا ستوده اند و در بلغمی نیز بحقنه طبع بگشایند تا با دو میشر ریه با تب

سکنجبین عسلی غرغره نمایند و اگر علت صعب بود رگ زیر زبان زنند و بر قفا و زیر زنخ حجامت

نهند و در سوداوی رگ باسلیق زنند و شگاف و سبع نمایند و حسب حاجت خون بگیرند و

بدانچه در بلغمی گذشت طبع ملائم کنند و شیر و مغز فلوس تغرغر نمایند و حلبه و بابونه و کرنب

کوفته پخته بروغن نرگس و پیه بط آمیزند و بر خارج حلق ضماد کنند **فائده** نوعی ست از

خناق که آنرا خناق کلبی گویند و این شدیدترین اقسام ست و مریض مانند سگ دهن میکشاید

و زبان می برارد و سبب این اکرورم عضلات حلق بود حسب حاجت تدبیر و تنقیه نماید چنانکه

گفته شد و اگر زوال فقرات بود و بازاله سبب زوال فقار کوشند بدانچه لائق بود و نوعیست از

از خناق مسمی بذبحه و صعب ترین اقسام ست و عدم قدرت بر تکلم و بلع و برامدن انچه نوشند به

از راه بینی خاصه اینست و هر گاه زیر کلو سرخی پدید آید نشان محمودست و تدبیر همانست که گذشت

فائده اگر بلع متعذر بود بر مهره دوم گردن محجمه نهاده بمکند که مری قدری بگشاید و بلع چیزهای رقیق ممکن میگردد و آنجا که تنفس ممتنع شود حنجره را باید شکافت بطریقیکه در مطولات مذکورست

فصل ۴ در بثور حاره محرق که در حلق و مری و قصبه ریه پدید آید علامت بثور مری شدت درد است در محل مری عند مرور غذا خاصه که طعام ترش و تیز بود و نشان بثور حلق و قصبه ریه ازدیاد وجع است عند تکلم و خاییدن از دود و غبار رسیدن نه وقت مرور غذا علاج فصد کنند و به آب فواکه تلیین کنند و از آب سرد پرهیز کنند و اغذیه غیر ذی حدت و غیر ذی خشونت خورند و هرگاه بدانند بثور پخته خواهد شد بنضج و بعد انفجار بجلا کوشند چنانچه در خناق گذشت و در بثور حلق غرغره چنانچه بیشتر میگرده باشند

فصل ۵ در تعلق علق بحلق یعنی در آویختن دیوچه بدانکه بسا آبهاست که در وی دیوچهای خرد میباشد و چون آنرا کسی بنوشد آن دیوچه درون حلق یا درون قصبه یا مری بیاویزد یا بکام برآید سوی بینی و در آنجا آویزد و آنچه درون مری بود و تنطور نشود از غم و بیقراری توان یافت که غیر ازین مکروهی نباشد و گاه خون رقیق از دهن اندازد بی سبب دیگر اما آنچه در قصبه آویزد و یکدم از سرفه خالی نباشد و آنچه بمجری بینی آویخته باشد بکام برآید بستگی دماغ پیدا بود علاج آنرا که بتوان دید بمنقاش گرفته برآرند چنانچه سهل او در آنجا نماند لهذا گفته اند که از منقاش کردن علق پرهیز کنند و زمانی گرفته دارند تا دهن او که در عضو متعلق است سست شود و جدا گردد و پس بیرون آرند و اگر به آلت نتوان گرفت یعنی درون باشد کل سیاه در حرلطیه اندازند و دهن بیمار بدان پرنمایند تا از او جدا شود و بگل درآویزد زیرا که مالوف اوست پس بیرون آرند و اگر بکام برآمده باشد نیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه پخته در بینی چکانند و هرگاه دیوچه جای جدا کردن بعد از قند برودتی گذاشته والا مسهل دهند تا برآید

فائده در شرح

آب احتیاط لازمست بلی بدن و بیرون بالا نیاید بنوشند **فصل ۶** در بلع الابره یعنی
فرو بردن سوزن و ایذای این ظاهرست علاج سنگ مقناطیس سوده بسیک قاشق شربت
انکوری باشتا بنوشند و بعد نیم ساعت بجوی مسهل دهند و بعد خروج جهت اصلاح
تدبیرکه لائق بود توان کرد حسب حاجت **فصل ۷** در تشبث شوک یعنی تعلق خار یا هرچ
جز آن در حلق و بند شدن طعام و مانند آن در آن علاج اگر برآمدن ممکن بود به بیرون آرند
والا اگر چیزی لغزنده بود چون تخم انبه دست برکردن و بین الکتفین همی زنند تا فرو رود
یا بمعده افتد و اگر خار یا استخوان بود لقمه بزرگ خورانند تا باشد که فرو رود و اگرنه
انجیر خشک را در رشته محکم بسته و اندکی خائیده فرو برند و سر رشته بدست خود دارند و
یکبار کی بیرون کشند انجیر را تا خار برآرد و اگر خراش در گلو شده باشد بعد برآمدن آن
علاج کنند **فصل ۸** در انطباق المری یعنی بهم آمدن مجرای غذا و علامتش
آنست که چیزی سبک چون آب و شوربا اصلا فرو نشود اما لقمه ثقیل و بزرگ بفراغت
خورده شود پس در علاج تقیه بلغم نمایند و تطبیخ انیسون کنند و سنبل و بهمن و مصطکی
تجرع نمایند نیم گرم و زیر زنخ محجمه ناری نهند یا بالکی زده چند قی بکنند مالشند **فصل ۹** در
استرخای حنجره یعنی سستی حلقوم و نشان وی تنفس بدشواری باشد یا بعسر آمدن علاج آنچه در
انطباق المری گذشت بکنند که سبب این و آن واحدست **فصل ۱۰** در حکاک المری یعنی
خاریدن مری علاج قی نمایند و سرکه کهنه تغرغر نمایند و شیر و شکر تجرع نمایند **فصل ۱۱**
در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه اختلاج بهم پریدن است و ارتعاش لرزیدن نشان اختلاج او
آنست که گاه گاه تردد و تعقد در کلام افتد و نشان ارتعاش آنست که دائم کلام او
آید چنانچه در بعضی پیران مشهودست علاج برانچه در رعشه و اختلاج عام مذکور است کنند و غرغره

و غرغره در ینجا نفع کلی دارد فصل ۱۲ در تدبیر غریق هرگاه آدمی از آب برآرند و بیهوش بود
اما نفس باقی باشد و ازگون سازند و شکم بجنبش کنند تا آب برآید و فلفل و زنجبیل در سرکه
جوشیده و صاف نموده در حلق ریزند تا بهوش آید بعده حریره آرد نخود و شیر دهند تا مزاجش را
صلاحیت دهد و آنچه عوام میگویند غریق یا تا سه روز در آب بعد غرق حیات میباشد بیچون مسکوت
را غلط محض ست همین که نفس در وی نبینند حکم موت وی کنند و بتعذیب تدبیر پردازند فصل ۱۳
در تدبیر مخنوق بحبل یعنی کسی که گلوی وی بکنند خفه کرده باشند هرگاه نفس باقی بود فی
الفور بکشند و بر دو لب بنگرند که کف در دهن دارد یا نه اگر ندارد رگ قیفال بزنند و حقنه نرم طبع
نرم نمایند و پایها را انجرول سوده بسیار بمالند و چون بهوش آید بفرمایند که به روغن بنفشه و
آب گرم غرغره کنند و اگر کف باشد امید نبود فصل ۱۴ در عسر البلع یعنی بدشواری
فرو بردن چیزی آنچه بسبب تنگی مجری بود خناق و انطباق مری گویند و گذشت
اما آنچه بسبب سوء مزاج مری بود علاجش بتعدیل مزاج است حسب سبب و
وضع اضمده در بین مرض بین الکتفین باید کرد که مری بطرف پشت نزدیک ست
و قصبه شش بطرف سینه فصل ۱۵ در ورم المری علاج حسب ماده تنقیه نمایند
و تعدیل فرمایند باشربه موافقه فصل ۱۶ در قروح المری و نشان ریش وی لزوم
وجع ست در محلش و بطعام تیز و ترش ضرر یافتن اگرچه اندک بود و عدم
تضرر بطعام چرب اگرچه لقمه بزرگ خورده شود بخلاف ورم که در ینجا عکس این باشد
و بهمین فرق میکنند در ورم و قرحه بدانکه قرحه اکثر بعد انفجار ورم مری افتد و گاه بی ورم نیز
افتد از ماده حاده علاج سوم سپید و روغن گل بگداز و جرعه جرعه بنوشند بعد از آنکه
دو سه روز رب السوس با شیر و شکر نوشیده باشند و قرحه پاک شده باشد فصل ۱۷

در بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز و در تغیر و بطلان الصوت یعنی بر گردیدن آواز و صلابت زبان بد
آواز علاج بتحقیق سبب نمایند که نزله است یا سوء مزاج حنجره اگر از نزله باشد شربت خشخاش
دهند و بطبیخ کوکنار غرغره نمایند تا ماده را باز دارد و اگر سوء مزاج بود حسب مزاج تدارک
فرمایند **فائده** که بخاییدن آواز درشت را صاف کند و باقلا و مویز و انجیر و خرما و
چلغوزه و مغز بادام و نشکر و ماء العسل و تخم کتان هر واحد از ینها مصفی صوت است اکلا

باب ۱۰ در امراض ریه و صدر یعنی بیماریهای شش و سینه **فصل ۱** در ربو

یعنی ضیق النفس و این را بهر نیز گویند و بعضی درین هر سه لفظ فرق میکنند بالجمله
ضیقیست مزمن و می او دوار عسر البرء هر چند زود تدارک نمایند بهتر است بدانکه آنچه از بلغم
بود و بر آمدن بلغم بسرفه و خرخره سینه گواهی دهد علاج بعد نضیج و اسهال شربت زوفا
به آب گرم آمیخته بنوشند صبح و شام و وقت خفتن هر بار دو تولم و گاه گاه قی لازم دارند طبیخ
و عسل نوشیده و گوشت طیور غذا سازند توابل حار آمیخته و عند غلبه بلغم تخم کتان
و جو شانیده و صاف کرده با عسل بدهند که فوراً تسکین میدهد و باد و به گرم همه
که موجب ازمان مرض میشود و سینه را بروغن پیه کرده و روغن تخم کتان که موم
آمیخته باشند چرب دارند و آنچه از بخار قلب بود و تواتر و عظم نبض و نفس و عطش گواهی
علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ و لعابات دهند و ملینات نوشانند و اطراف
بمالند و آنچه از گرمی ساده بود که به شش افتد تواتر نبض و عطش گواهی دهد و عظم
علاجش تعدیلست بمبردات شربا و طلا بر علی الصدر و آنچه از استرخای عضلهای
لین نبض و نفس بکا یعنی نفس مضاعف گواهی دهد تا سینه راست نکشد نفس
روغن نرگس بمالند و بعلاج فالج کوشند و طبیخ حلبه و دار چینی با عسل تجرع نمایند

از خشکی ریه بود و قت آواز و تشنگی و نفع بمرطبات گواهی دهد علاجش ترطیب است و با برزن گرم نشستن نافع تر و شیر تر نوشیدن سودمند تر و آنچه از برودت شش بود تضرر از سردی گواهی دهد و علاجش تسخین است و آنچه از باد باشد که در منافذ نفس در آید عدم گرانی و سرفه بی بلغم و تضرر از چیزهای بادی گواهی دهد علاجش کسر باد است به تنقیه و تعدیل و شبت و بابونه بر سینه و پهلو ضماد کردن و فلاسفه خوردن نافع و آنچه از ورم شش و حجاب و جگر و جز آن بود عرض مرض باشد و در امراض مذکور بیاید و آنچه از خناق بود گذشت و آنچه از امتلای معده بود در پری معده پدید آید علاجش تنقیه معده است و تقلیل غذا و تجوید هضم و نوعیست ازین مرض که صعب ترین اقسام است و تا بیمار سینه راست نکند دم نیاید و پهلو بر زمین نتواند نهاد و این را انتصاب النفس گویند و سببش باد غلیظ بود یا ورم که در مجری نفس افتد یا استرخای عضلات سینه تدبیر هر یک گذشت

فصل ۲

در سعال یعنی سرفه آنچه از سوء مزاج سادج ریه بود نشان هر واحد گذشت و علاجش تعدیل است و آنچه از خون بود با غلم و گرمی نفس و حمرت وجه باشد و علاجش فصد است و اگر گرمی در جگر بود اطفای او به مبردات نمودن و به نقوع تلیین کردن در همه حال مفید و از آنچه از ریختن ماده رقیق دماغ بود بی نفث باشد و شب بعد خواب غلبه کند و علاجش منع نزله است و تطبیخ گوکنار غرغره کردن و صمغ عربی در دهن داشتن مفید و آنچه از ریختن ماده بر شش بود و از دماغ و غلیظ شدن وی در آن و بر آمدن خلط لزج به سرفه شدید و گرانی سینه و عقب زکام پیدا شدن گواهی میدهد علاجش طبیخ زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک نوشیدن است و اکسوس و فلفل و شکر هر سه برابر حب ساخته در دهن گرفتن و آنچه از رطوبت شش و سینه بود و بلغم بسیار به سرفه بر آید و لزج باشد و سینه خرخره کند و این در مشایخ و مرطوبین بیشتر افتد و

علاجش از بحث ربو که بهر ربو بلغمی گذشت تعقل آن زند و انچه در شق ربو بود که بسبب غبار و
دخان یا صیحه شدید شود علاجش ترطیب است بشرب حسوها و دهن و تدهین ناف
و مقعد مسکه و انچه تابع مرض بود بمعالجه آن مرض کوشند و انچه از حدوث شور در
ربو بود سرعت نبض و حرقت بول و نفع از برودت گواهی دهد و علاجش فصد است و حجامت
سینه و اسهال صفرا و هر چه در شور حلق گذشت و انچه از امتلای معده افتد تدبیرش تنقیه
معده و تقلیل غذا است و انچه از ماده سودا بود و بسبب حصول او در ریه چیزی سیاه و کبود در
سرفه برآید و دیگر علامات سودا گواهی دهد علاج حریره سبوس گندم بقند یا عسل دهند و بعد
نضج اسهال سودا نمایند و غذا نخود آب یا از گوشت مرغ یا گوسفند سازند و انچه از وقوع
آب و جز آن در حنجره افتد تا که آن جسم غریب بر نیاید سرفه نایستد و محتاج تدبیر نیست مگر
باشد که جسم ثقیل بود و بر نیاید و هلاکت کشد و درین صورت مالیدن سینه و حلق
و قی کردن فرمایند تا باشد که از حنجره و قصبه ریه برآید فصل ۱۲ در نفث الدم یعنی برآمدن
خون از دهن و این یا از اجزای دهن آید یا از دماغ یا از اعضای باطن انچه از اجزای
دهن آید به تفل برآید و انچه از سر آید به تنحنح برآید و سبکی سر بعد برآمدنش و دیگر آثار گواهی دهد و انچه
از حنجره و قصبه ریه آید به تنحنح برآید و کمتر ابدا با در حنجری خون ناب بود و سرفه نباشد و در قصبی
خون کف دار بود با سرفه و درد باشد و انچه از شش بود خون ناصع و کف دار و بی درد
باشد و انچه از سینه آید افسرده و قلیل باشد و بسرفه شدید برآید و محل جراحت درد کند چون ...
سرفه و درد دو علبه کند و انچه از مری و معده باشد یا از جگر یا از سپرز آید بقی آید و وجه و آفت در
باوف بر تعیین عضو گواهی دهد علاج آنجا که از اجزای دهن آید بطبیخ چیزهای قابض چون آس و
گلنار و مازو و شب و مانند آن مضمضه کنند و آنجا که تعلق از لو سبب باشد تدبیرش گذشت

گذشت و آنجا که از سر آید فصد قیفال و حجامت نقره و تمضمض بطبیخ مذکور کنند و آنجا که از حنجره
قصبه آید بطبیخ مذکور مضمضه کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند و جراحت قصبه متعسر
العلاج است مگر آنکه در غشای درونی بود فقط و آنجا که از شش آید فصد صافن و باسلیق
و حجامت ساق کنند و طبع نرم دارند و حسب حاجت در تعدیل کوشند و عند الحاجة
قابضات بر سینه نهند بشرطیکه ورم در شش نباشد و آنجا که از سینه آید فصد باسلیق کنند
و قرص نفث الدم نوشند اندک اندک و ضمادها بر سینه طلا نمایند و جرح سینه زود به شود و آنجا
که از مری و معده و غیرها آید تدبیرش در محل هر یک مذکور است فائده نافع ترین ادویه
همه اقسام نفث الدم شادنه مغسول است یک مثقال در شیره برگ خرفه یا لسان الحمل بخورند و
برگ خرفه خاییدن و خوردن مجربست هرگاه خون در شش بیفسرد و سرفه شدید بود سرکه
و گلاب تغرغر کنند و اندکی بنوشند و اگر سرفه بود صعتر با عسل بلیسانند و خاکستر چوب انجیر با آب
آمیزند و بنوشانند و اگر حاشا نیز آمیزند بهتر و قوی‌تر بود **فصل ۲** در نفث المدة یعنی بر آمدن
ریم از دهن آنچه سببش انفجار ذات الریه یا ذات الجنب باشد یا سل بود و یا دبیله معده
بود در مباحث آنها گفته آید و آنچه از حلق و حنجره و اجزای دهن آید از خناق و دیگر اورام آن جاها
ظاهر شود اما آنچه از سینه آید جهت انفجار آماس و علاجش تلطیف خلط است بدانچه در سعال
بلغمی گذشت تا ماده تواند منتشح شد و موم روغن بابونه و پیه [illegible] برشته بر سینه ضماد
نمایند قطعا چیزی بارد بالفعل و قابض نه بندد و لکن شرب طبیخ زوفا و حاشا و انجیر و اصل السوس
نفع تمام دارد در بیماری ورم که در حجب سینه یا در شش افتد و گشاید این ضماد بطبیا باید داد فائده
ماده سینه در شش راه دارد از راه قصبه بر می‌آید و دیگر به دفع طبیعی جهت بر آمدن ماده چیزی در
واقع نیست هرگاه مده بشش در آید و فضای سینه [illegible] جمع شود آن را احتقان المدة

کویند و جدا گفته آید **فصل** در ذات الریه یعنی آماس شش آنچه بسبب حرارت بود
خواه ماده او خون بود یا صفرا یا بلغم شور نشان وی لزوم تپ صعب شد ضیق النفس
و درد و ثقل سینه و حمرت وجه خاصه خسارها و تشنگی و شدت و خفت اعراض حسب ماده
موجبه علاج رگ باسلیق زنند و اگر امتلای خون بود سخت صافن زنند پس باسلیق
و بعد فصد مطبوخ ملین یا حقنه نرم تلیین نمایند و اگر بسبب نزله افتاده باشد قیفال
نیز بگشایند **فائده** جلیله که در اورام ریه و جنب و معالیق و غشیه سینه نفع تمام دارد
فصد اگر در ابتدا اتفاق افتد یعنی قبل از سه روز گذشتن باید که از طرف مخالف کنند اما بعد
زمان ابتدا که ماده از انصباب ایستاده باشد از طرف موافق باید کرد یعنی علت اگر براست
بود هم از دست راست رگ زنند و اگر بجانب چپ بود از چپ تا ماده از نفس عضو برآید و بدانکه
ورم ریه اگر بایمن بود وقت تپ رخساره همان طرف سرخ تر شود و گرانی بطرف ایمن
لازم بود و چون بر پهلوی راست خسپد آب از دهان بیشتر آید و اگر بطرف چپ بود ضد آن
باشد و آنجا که قوت متحمل باشد بفصل هر سه روز رگی باید زد حسب تقاضا و بعد فصد
تلیین و حجامت بر سینه نفع دارد و جهت جذب ماده بخارج و پس از تنقیه تضمید رواد ع
در ابتدا و محللات بعد آن باید کرد و ضماد و شوصه و تسکین درد اثر تمام دارد **تنبیه** چیزیکه در
قبض باشد چون آب کاسنی یا غلیظ باشد چون لعاب بهیدانه از نهار ندهند و کذلک آب سرد
مگر در ذات الریه که از جنس حمرت باشد و تنگی در آن کوشند که درین امراض که سینه از ریه
پاک شود و هر گاه برای تپ حاجت به برودت دادن شود شربت نیلوفر قناعت ورزند
آب خیار و آب تربز و آب کدو نیز مجوز است زیرا که درینها جلا است و درین باب شکر
بسیار ریش بود سخت نافع است و هر گاه نفس متواتر آید لعاب بهیدانه با جلاب

شربت تند جرعه جرعه بچشند و آب نیمگرم بر سینه و پهلو ریزند تا ورم باعتدال آید و درد بایستد
بدانند حال آماس و ریم هر عضوی که افتد از سه وجه بیرون نیست یا تحلیل شود یا ماده پخته شده
بنفث برآید یا ریم کند یا صلب گردد و نشان تحلیل اورام این آنکه خفت اعراض ست بروز
و سهولت نفث و نشان ریم کردن شدت اعراضست خصوص روزی که پخته شود و چون پخته شود
تب و درد ساکن شود اما ثقل بیشتر گردد پس روزی که آن ورم بگشاید باز تب شدت کند و
بلرزاند و نشان تصلب ورم خفت اکثر اعراض ست و شدت ضیق النفس و سرفه خشک و ثقل
دنا و باشد که این ورم بعد تصلب بگشاید بالجمله بعد انفجار اگر مده خوب برآید بهتر والا مدد دهند
بدانچه در نفث المده گذشت و بسیار باشد که پیش از تمامی نضج بسببی عنیف چون خشم و قی
و حرکت و جز آن ورم بگشاید و خون صرف یا مده خام برآید و چون چنین اتفاق افتد زود
رگ زنند و بعلاج نفث الدم کوشند و آنچه بسبب برودت بود از بلغم ساده یعنی غیر شور یا
یا از سودا نشان بلغمی کثرت لعاب دهن و شدت ثقل و ضیق النفس و ترهل وجه ست و اتفاقی
اعراض حرارت اما تب در جمله اورام احشا لازم ست لیکن در حار بشدت می باشد و در بارد
بخفت و نشان سوداوی سرفه یابس ست و تعسر جذب هوا و افزودن ضیق النفس
بمرور ایام و اگر از استحاله ورم حار که صلب شده باشد تقدم او گواهی دهد علاج در بلغمی اندر ابتدا تلیین
طبع کنند و رواداعات ضماد نمایند و بعد چند روز که تب ساکن شود آنچه در سعال بلغمی گذشت از نضج
و تنقیه بکار برند و در سوداوی لعاب تخم کتان و خطمی بروغن بادام تجرع نمایند و کذلک شیر خران
و ملینات ضماد سازند و این کمتر به شود بدانکه گاه باشد که در ذات الریه سنگ تولد شود همچون
سنگ مثانه و بعده سرفه بایستد و باشد که بسل انجامد عیاذا بالله منها **فصل ۱۲** در سل
یعنی قرحه ریه و نشان او وجود تب دق ست و بروز مده در سرفه و بدانند که مده یا رطوبت حار

مشابهت تمام دارد و فرق آنست که مده در آب فرو می نشیند و بر آتش بوی بد میدهد بخلاف
رطوبت علاج هر چند که این مرض لا دواست اما اگر تدبیر نیک باید ممکن است که بیمار زیاده بزید
بو علی گفته که زنی بیست و سه سال با این علت بزیست و جالینوس گفته بکرّات دیدم
که خون از شش آمد و علاج کردم نفع نشد بالجمله تدبیر کلی آنست که بجز دو قوع این مرض باسلیق
زنند از آن جانب که درد بود و اگر مانعی بود حجامت نمایند و اگر با نزله بود قیفال نیز کشایند
ماء الشعیر با سرطان پخته و هر چه در تب دق بباید مناسب است و بو علی گفته آزموده خورانیدن
گلقند است که بهمان سال ساخته باشند اما بسیار خورانیدن حتی که نان خورش نیز همین سازند
بشرطیکه شکم نبارد **فصل هیجدهم** در اورام که در حجب و اغشیه و معالیق و عضلات صدر و نواحیها
افتد و بدانند که هر ورمی از این اعضا باعتبار محل و باعتبار بساطت و ترکیب نامی مخصوص است
چنانچه ذکر باید مطابق جمهور اگر ورم در غشاء مستبطن اضلاع قیام باید در حجابی که حاجز است
در آلات غذا و آلات تنفس باشد **ذات الجنب خالص** گویند و **ذات الجنب**
صحیح نامند و هر چه حادث بود باغشیه مستبطنه **خالصه** نامند خاصه و اگر در عضلها که
فیما بین اضلاع واقعند باشد **ذات الجنب غیر خالص و غیر صحیح** و
ذات الجنب مغالطه گویند و ورم غشاء مستظهر اضلاع را نیز بهمین اسم
خوانند و اگر در حجابی که در باطن اضلاع خلف است باشد شوصه نامند و بعضی شوصه صحیحه
ذات الجنب صحیح را نیز گویند و اگر در حجابی که میان معده و کبد حائل است باشد برسام نامند
و این حجاب غیر حجابی است که در آلات غذا و آلات تنفس حاجز است جمهور این حجاب را دیافرغما
خوانند و بعضی مرض فی المعده و الکبد را دیافرغما خوانند و اگر در غشائیکه متصل بسینه است باشد **ذات الصدر**
گویند و اگر در غشاء سینه که متصل پشت است باشد **ذات العرض** نامند بدانکه از برای علامات [illegible] آنجا که

آنجا که غضروف خنجری است جلی برآمده بهت [illegible] و شق شده یکی بطرف سینه و دیگری مایل
بطرف پشت برآمده تا ملتقی اکثر قوتین رسیده و در آنجا بهم پیوسته جهت توضیح فرق میان
ذات الصدر و ذات العرض بتشریح این عضاضر و نموده فائده شیخ بوعلی در ذات الصدر
و شوصه و برسام فرق نمیکند و مترادف میدارد و بالجمله اکثر علامات و علاج این اورام
حسب ماده از ورم ریه جوینده و مراعات همه قوانین مرعی دارند و از اختلاف اماکن این
اعضا حال هر واحد از احساس وجع دران پوشیده نیست و هم در ذات الصدر سرفه
باید که نشند و در ذات العرض میان دو شانه و [illegible] فرق میان ذات الریه و این اورام
آنست که در ذات الریه نبض موجی بود و ضیق النفس بشدت باشد و زوال عقل
لازمه برسام است لهذا بعضی از برسام آنرا امتیاز ننموده اند فائده بسیار باشد که
ورم جگر جهت جذب معالیق و احداث تنگی نفس و خفقان مشابه شود بذات الجنب
و فرق بینهما آنست که در ذات الکبد رنگ زرد باشد و سرفه لازم نباشد و جانب جگر
ثقل و الم بود و در اکثر بول غلیظ آید اشتباه هرگاه ماده این ورم [illegible] شود ظهور [illegible] از عهده
قوام نفث و لون او معلوم است [illegible] دران کوشند که ماده نفث پاک شود قبل از انکه ریم
گردد و بهر این کار آب گرم و گلشکر [illegible] با شکر و مسکه با عسل دادن و بسبب پهلوی
معلول خفتن یاری میدهد بر نفث ملاقات الریه [illegible] الجنب [illegible] منها بالاستقصاء
فائده ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنکه ورم باشد و غیر حقیقی آنکه
باد غلیظ در نواحی پهلو و بین الاغشیه بند شود و درد آرد و چونکه محتبس در اغشیه است
بوجه عدم انتقال مشابه گردد بحقیقی و فرق بینهما از خفت که لازم ریح است و عدم لزوم
حمی در ریحی و خفقان ظاهر است و تضمید محللات کافی و باشد که [illegible] حاجت

آید و نفع فصد باسلیق از دست محاذی اسرع النفع است

فصل ۸ در احتقان مده در صدر یعنی بند شدن ریم در فضای سینه و این چنان باشد که ورم آنجا که در ریه بود یا جز آن منفجر شود و ریم در فضائی که خارج ازوست گرد آید و بسبب کثافت در نفس بر نیاید و نه بجانب بول و براز برآید نشان او تقدم اورام عضوی از این اعضاست و بعد ظهور آثار مستحیل شدن بوده و مده نابرآمدن و تپ دق لازم بودن علاج طبیخ انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس و پرسیاوشان و مویز بدهند روغن بادام و شکر طبرزد آمیخته تا ماده رقیق شود پس هر چه نفث را بآسانی بر آرد دهند و مدرات نیز میداده باشند تا باشد که از راه بول برآید و یا از راه براز پس هرگاه در بول بروز کند هر چه شانه و گرده را بشوید دهند و هرگاه در براز ظهور نماید ملین دهند و اگر بهر دو جانب میل کند این دو نوع دهند گاهی مدر و گاهی ملین دهند

فصل ۹ در جمود الصدر یعنی افسرده شدن و گرفته شدن سینه و این را درد الصدر نیز گویند از ملاقات مبردات خارجیه یا داخلیه پدید آید و نشان وی از عدم ... و انقباض سینه و تقدم وصول مبردات ظاهر است علاج روغنهای گرم مالند چند آمیخته و تکمید بطبیخ ادویه گرم و تضمید بدان لازم دانند و حلتیت در شراب آمیخته بنوشانند اندک اندک و حسوهای مناسبه و ماء العسل غذا سازند **انتباه** بدانکه شرب افیون و ... که وقت گداختن او میشود و نیز جمود الصدر می آرد و تدبیر وی استعمال منفعا ... تکمید بطبیخ حشیش گرم نافع بود و روغن زعفران و افیونی مالیدن سخت نافع و روغن قسط و ... بالجمله وقت ... و از وصول ... محترز دارند

باب در امراض قلب یعنی دل

فصل ۱ اندر سوء مزاج قلب بدانکه هرگاه ساده بود تعدیل کافیست و اگر با ماده بهست تنقیه لازم و آنجا که فصد واجب آید و مانعی باشد حجامت

بین الکتفین نمایند و تعدیل و تنقیه رعایت شدت و خفت سبب و بساطت و ترکیب آن

مع لحاظ لین و قبض طبع مرعی دارند و در جمله از هر چه متقوی دل باشد غافل نباشند و آنچه

تپ یا رشو و تدابیر او نیز ملحوظ سازند و تمهل در علاج نکنند که بعد از آن مشکل می گردد

فصل ۲ در خفقان یعنی طپش دل و وی چون قوای شود غشی آرد بدانند که این مرض

دو گونه است یکی آنکه سبب او در دل باشد دوم آنکه در عضو دیگر بود چون معده و دماغ و جگر

و امعا و رحم و شش و حجب و یا در همه تن و بمشارکت آن دل نیز ایذا یابد و آنچه از لسع و لدغ

افتد ازین قبیل است علاج در مشارکی اصلاح عضو ماوف کنند مع تقویت قلب و در غیر آن

تعدیل و تنقیه حسب ماده بدانچه در کلیات گذشت و آنچه از ذکاء حس دل باشد تغلیظ

حس نمایند و آنچه از افراط استفراغهای معتاده و غیر معتاده شود با دویه و اغذیه مقویه ازاله

نمایند فائده کسی را که خفقان گرم بود و در شهر گرم مقام نساز د و اکثر فوائد و آثار مخصوصه ابراهیم و غشی را باید تعلیق سنگ یشم برد

فصل ۳ اندر غشی یعنی بیهوشی هر گاه اسباب خفقان

وی مفرط گردد و هلاک نماید بدانکه غشی سه گونه است یکی آنکه

محقق گردد سوم آنکه کمتر متولد گردد و هر چه که بود ضعف

و فرحت و لذت و جمیع ست هر کدام که مفرط باشد و ...

از شراب یا غم یا ترس عظیم ناگهانی و اسباب ثلثه تولد روح

سبب ضعف و در دل شود و مع کثیر سکون گردد و یا

گشنیز تشته باشد فائده هر که دل آید یا دیر

از دل تطلب منفصل باید علاج و جمله غشی ...

یعنی اگر از حرارت بود مبردات مقویه چون صندل و گلاب و اگر از برودت بود چون مشک و مثال آن
بویانند و گلاب در حلق چکانیدن و ضماد کردن رعایت مزاج نمایند و محرور را اگر گلاب [illegible]
سرد بر رگ و سینه زدن و [illegible] قی است اما اگر سبب غشی اسهال مفرط بود یا ریختن
خون مفرط و بحران که موجب برودت بوده باشد گلاب و آب سرد بر رگ و سینه وی
نزنند و در اینجا بوی کباب خصوصاً از مرغ و بوی نان گرم و جوارش العود با قدری مشک و شراب
تدبیر فم معده به روغن گرم کافی است و در کثرت عرق اطراف به گلاب و آب سرد مالیدن
نافع است لیکن در علتی که سبب کثرت انفتاح مسام باشد به واسطه حرارت و هر چیزی که باشد جهت
قبض عرق برگ مورد خشک کوفته و بیخته بر بدن مالیدن و بازو و جز آن قابض است همچنین اثر دارد
و در غشی به تسکین او فلونیا دهند اگر چه قولنج باشد و آنجا که حالت غشی غثیان یا قی
بوده باشد قی کنانند و بدانند که قی در اکثر انواع غشی نفع رساند اما در کثرت عرق شاید که
مضر است و در بعضی لذعی تریاق و فادزهر دهند و آنجا که سبب غشی اختناق رحم بود بوی بد
قطعا نشانند و در امراض رحم گفته آید که اشیای بد بوییدن و چیزهای خوشبو در رحم مالیدن
علاج است و مالیدن اطراف و بستن اطراف و بسیار قیام مفید [illegible] این جمله تدبیر وقت بیهوشی بود
اما در حالت افاقت تدبیر آنست که حسب سبب تدارک کنند مثلا در سوء مزاجی تعدیل و در
امتلائی تنقیه و در استفراغی احتباس آنچه از مشارکت باشد در تنقیه عضو آفت کوشند و
زردی رنگ و سردی اطراف و ضعف نبض لازمه غشی است اگر قوی بود چشم نیز باز نشود و در هر چند که
باشد مفتش حلیه را که بدر کنند درمی یابد بخلاف سکوت و فرق میان آنها ظاهر است که آنچه لوازم
غشی است در سکته نباشد و از سبات نیز به همین جهت تمییز دارد و در غشی که از قوت حس
دل افتد با آنکه سبب پدید آید و خفیف باشد و زود زائل گردد و بیان او [illegible] که با

[illegible]

که دل ضعیف و ضعیف آنچه قریب باعتدال است یاقوت و بسد و زر و مروارید و نقره و کافور و زبان

و آنچه گرم است و مفرح است و بعد دار و مشک و عنبر و زرنباد و درونج و ابریشم و زعفران و

بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و فرنجمشک و تخم او و قاقله و کبابه

ریحان [illegible]

و پوست ترنج و ساذج هندی و آنچه سرد است مروارید است و کهربا و

و کافور و صندل و طباشیر و گل مختوم و سیب و کشنیز و از مرکبات مفرحات

یاقوتیه و دواء المسک بهر طبیعت یا ابن سینا و دوا حار و بارد و هر چه [illegible]

بکار توان بست و باید آنکه مبالغه در تبرید دل اگر چه حرارت قوی و [illegible]

[illegible] قدر با قرص کافور بی زعفران حرارت دل تجویز کرده اند زیرا که [illegible]

[illegible] زعفران مفرح است و دوا سرد زود بدل میرسد طبیعت حرارت آنرا تقویت [illegible]

مینماید و برودت ادویه را با صلاح جرم دل فصل ورم اذن القلب اما

دو گوشت دل و پوشیدنی نیست که به سر دل و افروخته است که نسیم از آن [illegible]

و انها را اذن القلب نامند هر گاه بسبب امتلا امراض تحلیل نیاید غذا که بدل میرسد

علاوه میگردد و چند عضو [illegible] و احداث ورم مینماید لهذا گفته اند که این ورم اکثر

شدید می باشد چه ورم گرم در دل بود یا در غلاف یا در اذنش فی الفور میکشد اما

ورم سرد که [illegible] مهلک است لیکن آنچه در غلاف یا در گوش اتفاق شود

اصلاح میگیرد اگر زود تدارک نموده آید والا روز بروز زیادتی می آید تا که بهلاکت می انجامد

و نشان وی احساس ثقل است در سینه نزدیک [illegible] و اکثر حالتی شبیه بغشی پیدا [illegible]

[illegible] ماکشتن [illegible] بغایت نزدیک بودن علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

وبالجمله بتقویت قلب کوشند و بدانکه ورم سر که در غلاف دل افتد نسبت بدانچه در گوشت او
افتد قلیل السلامة است و غشی و مرگ آورد **فصل ۵** در علت دخانیه و این آنست که دریابد بیمار
گویا دود از دل بر می آید ببالا و چون بسیار شود غشی آرد و سبب فکر علاج در تطیب و تنقیه
کوشند **فصل ۶** در ضغطة القلب یعنی فشرده شدن دل و عند حصول اینحالت غشی
میشود و لعاب از دهن میرود و باز در اندک مدتی افاقت رو میدهد علاج در تعدیل مزاج
کوشند و مسهل سودا دهند و مفرحات دل و دماغ را بتقویت کار بندند و تریاق کبیر را کثیر النفع
دانند **فصل ۷** در تقشر القلب و آن اینست که بیابد مریض که دلش متحیر باشد و از شدت
الم بیهوش افتد باز فوراً بهوش آید و وقت بیهوشی تشنج در روی می افتد جهت درد
عرق بسیار می آید بهر ضعف ناسکه علاج تحقیق سبب نمایند که ماده از دماغ میریزد یا
از عضو دیگر حسب ماده تدارک کنند و اصلاح غذا نمایند و تنقیه صفرا در صفراوی و شیر
خشخاش بعد تنقیه در نزلی نفع تمام دارد **فصل ۸** در قذف القلب و آن اینست
که پندارد که گویا دل بیرون می آید و این از ماده خونی افتد یا صفراوی و تغیر لون از
حسب ماده در این وقت لازم است علاج باسلیق از یمین بگشایند و مسهل صفرا
گلاب و عرق بید مشک و شربت صندل مداومت کنند و اصلاح غذا نمایند و مفرحات
دهند **فصل ۹** در جذب القلب و آن اینست که پندارد دل فرو کشیده میشود و سبب این
حصول خلط است در معالیق جگر و گاهی باشد که باینحالت الم حقیقی و حالتی شبیه غشی
نیز افتد علاج حسب الخلط تنقیه کنند و تلون وجه مریض در این وقت بر خلط دلالت کند
فصل ۱۰ در احتواء الرطوبة علی القلب و آن اینست که پندارد که دل در آب
افتاده است و حرکت کند بحرکت اختلاجی و قدما از انواع خفقان شمرده اند

این ماده رطوبتیست که زیر غشائی که بر دل محیط است بند شود علاج آن ایارجات دهند و
کلسنج و سنبل و زعفران با آب بادرنجبویه بر سینه ضماد نمایند و ریاضت فرمایند و
بهترین تدبیر جهت تحلیل رطوبات دل غضب و خشم است **فائده** گاه باشد که رطوبت
مذکور از حرارت نامعتدله خشک شده بچسپد و نشان وی آنست که دل منبسط نشود و نفس
مختلف گردد و قوت ساقط و غضب ظهور کند و تدبیر وی استعمال ملینات و تنقیه رطوبات
بر سینه تا ازاله یبس کند پس با تفریح کوشیدن و در جمله تقویت قلب منظور داشتن
و بدانند که دل شریف ترین اعضاست و علاج او مهمات را و انباید داشت

باب ۱۲

در امراض ثدی یعنی بیماریهائی که به پستان تعلق دارد و انکه پستان را حکیم مطلق جهت صناعتی
داده که چون خون دران آید سپید شود چنانکه در خصیتین منی شود

فصل ۱ در قلة اللبن

یعنی کمی شیر و آنرا سه سبب است یکی کم شدن خون و دلیل بران کثرت استفراغ خون
یا اطالت مرض دوم کثرت خون زیرا که چون وی بیشتر آید با ضمه ثدی را تجفر در هم
و علامت غلبه خون ظاهر است
ردی نماید سوم فساد خون از سوء مزاج سادج بود یا مادی و دلائل این از سوء مزاج
ظاهر است علاج در کمی خون انچه خون بیفزاید چون شیر و زرده بیضه و گوشتها و
جز ان حسب تقاضای حال بدهند و در افزونی فصد و حجامت نمایند و در فساد اصلاح
فرمایند بدستوری که معلوم است و بدانند که رقت و صفرت و حرقت شیر از صفرا است و
شدت بیاض و مائیت قوام و حموضت او از بلغم و شدت غلظت و کدورت بیاض او و
قلت مقدار نهایت از سودا و انجا که بلغم با صفرا ترکیب یابد شیر شور شود **فائده** مرزنجوش
منی ست شیر بیفزاید و شیر حیوانات نوشیدن انجا که سبب قلت یبوست و نحافت باشد
مجربست

فصل ۲ در کثرت در اللبن

و اسباب او ضد اسباب قلت است علاج و

تخفیف گوشت شده را چنین سود دارد و اینها انفع است لکن مرداسنگ و
بروغن گل بر پستان بمالند و زیره بسرکه و عدس بسرکه پخته و برگ اسپغول [illegible] عنب الثعلب
گشنیز با دو خطمی و دست برگ سداب و تخم او و تخم کرنب ضماد نمایند فصل ۹۳ در ورم
پستان علاج اگر ماده گرم بود سرکه با آب گرم و [illegible] تکمید کنند و
لوفه ضماد نمایند و بعد سه روز آنچه در تجبن اللبن گفتیم ضماد سازند و اگر ماده سرد بود
لوفه ضماد نمایند و بر بندند یا بابونه کوفته با آب و بریان [illegible] دیگر قوانین [illegible]
فصل ۹۴ در تجبن اللبن یعنی بستن شیر در پستان آنکه چون شیر در پستان بسته شود
و اکثر به سبب تجمع یا حرارت مفرط است که شیر را غلیظ سازد و از تحلیل لطیف یا برودت
مفرط و شیر را بفسرد یا به برآمدن شیر که سبب برآمدن غلیظ شود علاج [illegible]
تدارک کنند چنانچه در ورم گذشت و در آنجا که نابرآمدن شیر سبب ضعف
امتصاص طفل باشد جز آن که اتفاق افتد تدبیرش آب گرم ریختن است و مکیدن
تا همه شیر برآید هرگاه عفونت با تجبن یار شود و فساد لون و رنگ و طعم شیر [illegible]
و به تدبیر برانیدن کنند به تضمید تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم [illegible] و بابونه حلبه برابر کوفته
با آب چقندر یا با آب خالص [illegible] در روز دو سه بار این ضماد تجدید نمایند و بعد [illegible] اگر [illegible]
بشکافد فبها و الا با آهن بشکافند فائده گاه باشد که [illegible] و موضع ریم رسد و
صرف آید عوارض [illegible] ریم نگردد پس چنین [illegible] باید [illegible]
[illegible] ریم [illegible] معالجه [illegible] علاج ریشهای [illegible]
یکسانست و هرگاه عقد و گره در پستان افتد [illegible] استعمال [illegible]
فصل ۹۵ در مرض الثدی یعنی کوفته شدن پستان علاج [illegible]

و با سپر کسته و سپرز شوند و ضماد سازند و ابتدا و بعد از آنچه مناسب باشد و اگر ورم آورده
باشد علامات آن گوشته شد **فائده** و تدبیری که پستان بزرگ شدن نگذارد ... شود
بروغن ... ها و ران ... ضماد نمایند و هرچه در تعظیم الانثیین گفته شد به تدبیر ...

باب دوم در امراض معده **فصل اول** در سوء مزاج معده علامات حرارت و
برودت ظاهر است و همچنان آثار ساذج و مادی و هر و لازمه حار ساذج است
که غذای لطیف و قلیل المقدار اگر خورده شود فاسد میسازد و بخلاف غلیظ بارد
و کثیر که در چنین معده خوب میگوارد و بدانند که تشنگی در بلغم شور نیز بهم میشود و خاصه
که از آب گرم نوشیدن ساکن گردد و نه از آب سرد بخلاف آنچه از صفرا بود یا از حرارت ساذج
که از آب سرد زائل شود و علاج در ساذج تعدیل و در مادی تنقیه نماید حسب ماده و بجا و به ...
که قی و اخراج ماده معده اثر تمام دارد و اگر از عضوی دیگر ماده به معده می ریخته باشد تنقیه
آن عضو لازم شناسند و بیشتر از دماغ و جگر و سپرز ماده بر معده می ریزد و نزله دماغ ... مزاج
جگر یا سپرز گواهی دهد از آن فصد قیفال در دماغی یا باسلیق ایمن یا اسیلم ایسر در جگری یا سپرزی ...
و کذلک از ایسر و مطحال **فائده** ... بسیار باشد که معده پاک و قوی بود و لیکن ضعیف حال گرسنگی ...
شود و قبول ... این بیشتر کسانی را افتد که در حالت جوع و نا یافتن غذا ...
به غشی شوند و تدبیر اینان صباح لقمه ترش خورانید ... اخلاط ... و سوء مزاج
مادی خاصه که ماده در جرم طبقات معده نافذ شده باشد بهترین ... ایارج فیقرا
خصوصا با تربد ... یا با هلیله زرد ماده از جرم معده مستفرغ میسازد **فصل سوم**
در وجع المعده سبب درد اگر سوء مزاج بود گذشت و اگر ورم یا قرحه بود علامت
می آید و اگر باد بود آروغ بسیار آید و قراقر و نفخ شکم و بعد استفراغ از غذا ...

در و بجانب سپرز پیدا شدن کواهی دهد علاج تکمید کنند و خیر بوا در گلاب بجوشانند و بنوشانند و
پودنیه خاییدن فرمایند تا آروغ آید و کمونی دهند و اگر باد غلیظ باشد مسهل بلغم خورانند و
تجویز هضم در جمله لازم شناسند و محجم ناری بر معده نهادن فورا اثر رسید هر **فائده** سکنجبین
با آب یا گلاب آمیخته در اکثر اثر تمام رسید هر اوجاع معده را از هر سبب که باشد و بدانند که بسیار
باشد که ماده درد بلغم رقیق یا بلغم شور بود و چیزی خشک داده شود و بنا بر منع تحلیل سکونی در آن
درد و گمان افتد که ماده حار بود و همچنان بسیار باشد که ماده درد حار بود و چیزی گرم خورده شود
بنا بر تحلیل الابخره و کسر ریاح سکون پدید آید و توهم شود که ماده بارد بود و این هر دو مغالطه است آخر
ضرر رسید پس واجب است که با آثار دیگر تحقیق نمایند و با چنین منافع کاذبه مغرور و مفتون نشوند
و اگر خوردن طعام بود که ایذا دهد معده را به کمیت یا کیفیت لا وجه علاجش استخراج است
بقی پس آنجا که کثرت مقدار سبب بوده باشد چند روز تقلیل غذا کنند و در آنجا که کیفیت سبب
بوده باشد غذای صالح الکیفیه دهند و اگر ضعف معده بوده باشد علامتش غلبه درد بعد از غذا
خوردن و ساکن شود مگر بقی یا اسهال علاج مقویات معده دهند و نوشدارو نافع است و اگر سبب
ضعف اجتماع مواد بود تنقیه آن نمایند و قرص کوکب نفع تمام دارد و همچنین قرص افسنتین و اگر
قوت حس معده بود علامت او ظهور درد است به اندک سببی چون بخار طعام و تناول طعام ترش و نزول
سودا از سپرز بر معده و آب سرد نوشیدن و مع ذلک فعل معده قصوری نبود علاج در
تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند و شرب آب کوکنار و تناول کله پاچه و پوست از درد معده که در بیمار
خلو معده پدید آید و به غذا ساکن شود و این سه گونه است یکی آنکه باد غلیظ غلبه کند در شکم تهی بواسطه
تحلیل رطوبات از جوع و تولد باد از آن دوم آنکه صفرا به سبب خلو از جگر به معده ریزد سوم آنکه سودا از
سپرز بر فم معده ریزد در خلو زیاده از آنچه باید یا کیفیتی حاد کیفیت شده نشان

ریحی خفت ازار و غ ست واز دیگر آثار معرا بودن و نشان صفرا و سودا که گذشت و سوء مزاج معده در سوداوی البته با باشد علاج در ریحی تنقیه و تقویت نمایند و در صفراوی تعدیل و تنقیه و فصد باسلیم از دست راست و در سوداوی اگر کثرت ماده بود تنقیه و فصد اسلیم از چپ کنند و اگر ذکای حس معده سبب بود تخدیر و تغلیظ نمایند **فصل ۳** در ضعف الهضم وسوء الهضم و تخمه و اسباب هر سه واحد ست لیکن اگر سبب ضعیف ست ضعف هضم آرد و اگر قوی ست تخمه و اگر متوسط ست سوء هضم یعنی فساد هضم و نشان ضعف هضم آنست که غذا تا دیر در معده بماند پس منحدر شود بر سبیل عادت هضم یافته و نشان سوء هضم آنست که غذا هضم تام نیابد و با فساد بود و تخمه آنست که اصلا هاضمه در غذا تصرف نکرده باشد و همچنان بر آید بقی یا با سهال علاج حسب سبب تدارک کنند **فائده** هر گاه ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا فزونتر از بیست و دو ساعت تندرستی نباشد و بدانکه سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی آمیزند همه علتهای معده را که بسیار نباشد نفع میدهد در یک من سکنجبین یک اوقیه زنجبیل میکنند و حسب حاجت می دهند **فصل ۴** در هیضه و این مرضیست که مواد فاسده غیر منهضم از بدن بمعده آید و با سهال و قی بر آید بشدت تمام و باشد که قی نیاید و کل ماده با سهال مفرط بر آید لیکن از غثیان خالی نباشد و اگر چه این مرض حادست و خطردار و لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض و ظهور تشنج درین چندان مخوف نیست تدبیر نیک زود همه عوارض زائل میکردند خصوص در اطفال حاصل آنکه معالج دلیر باید تا از صعوبت اعراض نترسد علاج از هر سبب که باشد جهد کنند تا ماده فاسده بتمامه بر آید بقی یا با سهال و زود بند نکنند بلکه اگر دانند که بفراغت نمی آید مدد کنند بمقیئات و مسهلات مناسبه و بعند خوف

دقیقه های سوافقه

ضعف حس و مزاج حس نماید و قشر لیموی و دهن داشتن مناسب است و آنجا که تشنگی و حرارت
باشد تریاق فاروق و دیگر گرمها ناهار ندهند و این چند چیز در همه جا یاد دارند بدانکه هیضه از
هر سبب که باشد بیمار را هیچ حرکت ندهند و هر چه بغذا ماند نخورانند مگر وقت ضرورت
دارند اگر چه خواب نیاید که درین علت هیچ تدبیری از ساکن داشتن و ناخوردن نیست و حیله
و تدبیر تشویش کار برند تا باید که خواب آید و بعد سکون هیضه تا که قوت بحال آید غذا کمتر و لطیف‌تر
دهند **فائده** مغالطه در عوام افتاده که هر گاه آخر شب قریب صبح قی کنند از آن تخمه
بیشتر شود بلا تحاشا تریاق فاروق و فلفل و امثال آن گرمها میدهند و نه سبب حرارت
مبتلا میگردانند و نوشیدن نماند که قسمی ست از قی که آنرا نگاری گویند حدوث وی
مهلک ست و غشی و ضعف لازمه آنست خواه شب واقع شود و خواه روز و
اگر در اثنای غثیان آب سرد نوشیده شود و تقلیل سبب میکند بالکلیه قی که در صبح افتد
اگر اثری از غشی و خواب داشته باشد تریاق فاروق مناسب ست و الا هیچ ندهند و بطبع گذارند و تا بهبود
غذا ندهند اما آنجا که غشی افتاده باشد با روغن کنجد و جوز بوا سائیده بر بدن مالیدن حکم اثر
تمام دارد **فصل** در نقصان و بطلان شهوت طعام سبب هر دو واحد ست
لیکن اگر ضعیف ست کمی در شهوت می آرد و اگر قوی ست اصلا آرزوی طعام نمیماند و آن
بسبب ست اول سوء مزاج ساذج حار یا بارد که در فم معده افتد دوم اجتماع اخلاط در
معده سوم امتلای بدن از اخلاط خام بدان سبب تقاضا نکردن اعضا غذا را از جگر و
معده چهارم کثافت مسام و درشتی جلد که مانع تحلیل شود پنجم آنکه جگر ضعیف شود
یا درد یا ورم یا سار [illegible] یا سده افتد ششم آنکه در منفذی که میان سپرز و
فم معده واقع ست سده افتد هفتم آنکه حس فم معده باطل شود و علامات ساذج

ساذج و مادی و جز آن ظاهر است اما آنچه از نارسیدن سودا بر سر معده واقع شود بنا بر دو امر
است در مجری و آنچه از بطلان حس واقع شود بنا بر دو فوع آفت در دماغ [illegible] افعال
معده بران گواهی دهد و فرق میان هر دو آنست که آنچه از نارسیدن سودا باشد چون ترشی
خورانند شهوت پدید آید بخلاف بطلان حس که از ترشی هیچ ظاهر نشود فائده گاه
اعضا محتاج بغذا میشوند از رگها میخواهند بر سبیل امتصاص و رگها هم چنان از جگر
و جگر از ماساریقا و ماساریقا از معده و چون فم ذکی الحس است متاثر میشود و ازین در خواست
امتصاصی هم درین اثنا سودا از سپرز بر سر معده میریزد و بسبب عفونت و حموضت
خبردار میگرداند و در هم می باید اجزای آنرا و اینحالت عبارت است از گرسنگی پس گاه در آخر
ازین امور فتور افتد قصور در گرسنگی ظهور نماید علاج در ساذج تعدیل و در مادی تنقیه
و در تکثیف مسام تفتیح باستحمام و در ضعف جگر تقویت و در سده منفذ و سپرز و معده
تنقیه سپرز و معده و علاج [illegible] و در بطلان حسی تقویت دماغ نمایند زیرا که عصبی از دماغ بر فم
معده آمده است فائده گاه باشد که قلت جوع در بدن بترک عادات از غم و هم و حزن
باعث فتور شهوت شود و تدبیر آن باستعمال آنچه مناسبت تواند کرد و اگر [illegible] سقط
شهوت شدن باشد بعلاج آن کوشند و کذلک از هر جهتی که باشد حسب تدارک نمایند
ذکر ادویه مشهیه سکنجبین [illegible] و [illegible] لیمون نعناع سبز سرکه و پیاز با سرکه و ماهی
و انار ترش و شربت لیمو دهند و باشد آن فصل در فساد شهوت یعنی آرزو [illegible] چیزها
ناخوردنی چون گل و امثال آن چنانچه حامله ها را اتفاق افتد و این [illegible] تخم [illegible] گویند
زنی را دیدم که خوردن [illegible] گاه از روشنائی [illegible] سبب آن اجتماع خلط فاسد
است در معده و علاج [illegible] آن با در احوال [illegible] باید گذشت که بعد سه

ماه واکثر خود بخود زائل میگردد و استخوان کبوتر بچه بریان کرده خائیدن و آب او فرو بردن آرزوی تباه خصوص که بر گل باشد دور میکند از حوامل و غیر حوامل و استخوان دراج و مرغ و بچه مرغ خانگی هر واحد بریان کرده همان عمل دارد و نانخواه و زیره خائیدن و آب خوردن نافع است

فصل در شهوت کلبی و این علتیست که آدمی سیر نشود و سبب این اگر سوء مزاج بارد یکسف غیر مفرط باشد که بر فم معده افتد قلت عطش و کثرت نفخ گواهی دهد علاجش تسخین فم معده است بخائیدن نانخواه و زیره و مالیدن جوز بوا و سنبل الطیب بر فم معده و پس اگر با ماده بلغم بود تنقیه او مقدم دارند و اگر سودا باشد که از سپرز بیشتر بر فم معده ریزد و لذع شدید و حرقت فم معده در حالت خلو پدید آید و تا غذا نخورند سوزش نایستد و علاجش تنقیه سودا است و از دست راست باسلیق یا اسیلم گشودن و محجمه ناری بر سپرز گذاشتن و اگر حرارت باشد که در معده و جمیع اندام افتد بسببی از اسباب نشان او تقدم سبب است و علاجش ازاله آن و اگر بلغمی که از دماغ بر سر معده ریزد و در اینجا تریش کرده و ترشی آرد و تقدم نزله گواه است و علاجش منع نزله نمودن و اگر دیدان در معده ه رود ه باشد که هر چه آدمی بخورد آنرا بربایند و غذا باعضا نرسد علامت و علاجش از فصل دیدان جویند

فصل در جوع البقر و این را یونانی بولیموس گویند و وی مرضیست که گرسنگی اصلا نشود حتی که بیک لقمه خوردن هم طبع اکراه کند و مع ذلک سائر اعضا گرسنه یعنی محتاج بغذا باشند تسمیه وی بجوع از این جهت است و الا جوع که عبارت از انعصار فم معده است چنانچه گفته شد در اینجا ضد آن متحقق است و دلیل بر گرسنگی اعضا هزال بدن و سقوط قوت است بی سبب مرضی دیگر و چون دیر بماند غشی می آرد علاج در حالت غشی بتدبیر افاقت کوشند بنوعی که در غشی گذشت بعده حسب سبب معالجه نمایند

و تا قوت نباشد ز بهار حرات و تنقیه نکنند بالجمله تعدیل و تقویت معده ملاک امر و بهتر

فصل ۹ در جوع العشی و این آنست که آدمی را صبر بر جوع نبود و اگر غذا نیابد بیهوش
افتد علاجش غذا مهیا داشتن است و تقویت فم معده گوشت چشیدن با غذا از نان
در آب انار میخوش و آب سیب ترکرده

فصل ۱۰ در عطش مفرط یعنی غلبه تشنگی و این دو گونه
است صادق و کاذب صادق آنست که برای اطفای حرارت و عوض رطوبت طبع
را رغبت به آب شود و نشان وی انتفاع بشرب آب سرد است و آثار حرارت و یبوست پیدا
بودن و کاذب آنست که بلغم شور یا بلغم حصی یا سودای احتراقی در معده جمع آید پس
طبیعت جهت غسل مواد مذکور طلب آب نماید و نشان وی عدم انتفاع از آب سرد نوشیدن
است و حسب ماده مزه دهن متغیر بودن و خاصه و لیست کا اگر بر عطش مصابرت کنند و
آب ننوشند تشنگی فرو نشیند علاج آنجا که آثار حرارت بود تشخیص نمایند که حرارت در معده است
یا در جگر یا در سینه یا در شش یا در دل پس به تبرید آن عضو کوشند و بدانند که حرارت شش
و سینه و دل را استنشاق هوای سرد و مشمومات بارد نفع بیشتر دارد و حرارت معده و جگر
را نوشیدن آب و اشربه تبرید و بهمین فرق میکنند که حرارت در اعضای نفس است یا در اعضای
غذا و آنجا که آثار مواد بارد بود به آب گرم و سکنجبین قی فرمایند و آب باران دهند و گوشت مرغ
(و بحسب ماده اسهال کنند)
بخورانند و توم یعنی سیر همراه عسل خورانیدن مجرب است اما در بلغم شور که سبب حرارت
باشد بغیر از آب باران چیزی گرم دیگر نتوان داد و هر جا که تشنگی به یبوست بود و بر طبیعت کوشند
و روغن بادام انفع الدوا است و آنچه بسبب تب یا ورم جگر افتد معالجه تب یا ورم باید کرد

فائده بسیار باشد که بعد برآمدن جوش بسیار تشنگی مفرط پدید آید یا بواسطه جماع بسیار
یا بواسطه خوردن ماهی پیدا شود و جهت تسکین اول را تبرید سینه حرارت و ثانی را

تبه بیر بلکه بهر بلغم گذشت تدارک نمایند و خوردن قی نیز عطش می آرد و در تب بلغمی احتراز
دارند یا بجای آن شربت لیمو نافع است و آب گرم جرعه جرعه خوردن مفید است که اکثر بسیار
چیزها است که خوردن آن عطش می آرد و حسب مزاج آن سکنجبین توان کرد فصل [illegible] ورم معده
و وی از هر ماده که بود یا درد بود یا تب غایت آنکه اگر از حار بود تب و درد باشد تا باشد و اگر
بارد بود بخفت و دیگر آثار که مخصوص بهر واحد است پیدا باشد علاج در حار فصد کنند
و از مسهل قوی و قی احتراز نمایند و اگر طبع قبض بود مغز فلوس با طبیخ عنب الثعلب و تمر هندی
گل سرخ بدهند و در ابتدا صندل و مامیثا ضماد سازند و بعد سه روز آرد جو و
با گلاب ضماد نمایند و در بارد تسکین نضج گوشت حسب الماده و خاکستر
انگور و سعد و اذخر و سنبل و صبر که آمیخته نیم گرم ضماد نمایند و اگر بلین حاجت آید مغز فلوس
در طبیخ زوفا بنوشانند و در سوداوی صلابت لازم است آن را کرنب حار [illegible]
روغن بید انجیر و مغز فلوس آمیخته سه روز بدهند که نفع تمام دارد و اگر مرض [illegible]
باید داد فصل در دبیله المعده هرگاه ماده تحلیل نبود و جمع شود و ریم گردد و آن را دبیله
نام خوانند پس اگر ورم [illegible] نبوده باشد علاج نیز باشد و نشان تحلیل [illegible]
انفجار او همانست که در جراحات الجنب [illegible] گذشت علاج چون ماده دبیله جمع گردد
مرو بادام تلخ بکوبند و به روغن بید انجیر سرشته ضماد نمایند تا پخته شود بعده اگر خود منفجر شود
فبها و گرنه آب گرم بنوشانند و برای انفجار سازند تا بشکافد و بعد انفجار شیر یا عسل
حلاب شکر دهند تا پاک کند و پس از پاک شدن [illegible] مرهم الاخوین [illegible]
بکوبند و بخورانند تا [illegible] کند فصل [illegible] و قروح و بثور معده [illegible] غلبه [illegible]
[illegible] گل چیزی [illegible] تیز [illegible] آنکه در فم معده [illegible] قبل از [illegible] ظاهر [illegible]

ست و علاجش رگ زنند و بعده و در ابتدا آنچه در ورم گذشت بکار برند و روغن ترش
کاو و سیاه با قدری طباشیر و گل ارمنی و تخم حماض دهند که مفید ست و منضج آنچه
در ورم گذشت از جلا بعد از اندمال رگ آن دو هیچ گاه از تنقیه غفلت نباید کرد و گاهی
دهند گاهی مثل تبلیبن خیارشنبر با شیر گاو شیر نافع ست و اگر طبع نرم بود قرص طباشیر
و پست جو مفید فصل ۱۴ در نفخه یعنی ورم شدن شکم و سبب این اسو مزاج بارد
یا فساد طعام یا اجتماع اخلاط در معده علامتش ضعف هضم و سوء
مزاج که گذشت بجویند و خیرپوا در گلاب جوشانیده نافع ست فصل ۱۵
در جشا و تثاوب و تمطی یعنی آروغ و فاژه و خمیازه و اسباب این هرسه
کثرت بخار ست و تولد ریح در معده و بدن علاجش تنقیه و تجوید هضم ست
و بادیان باریک سائیده همراه گلقند آمیخته بخورانند که سود دارد و مشک
خوردن با تمام بدن بر می آرد و مصطکی با عسل بشوند فصل ۱۶ در قی و تهوع
و غثیان و تقلب نفس قی آنست که چیزی از معده از راه دهن بیاید و تهوع
آنکه حرکت قی شود اما چیزی نیاید و غثیان حالتی ست باعث بر قی لیکن تقلب
نفس خوانند غثیان آنچه ذکر شد علاج حب الخلط تنقیه باید کرد و تنقیه یعنی
بکرم و تسکین نفع تمام دارد بشرطیکه مانع نبود اگر باده از عضو دیگر بمعده آمده باشد تنقیه و اصلاح
آن عضو نیز باید کرد که سبیل بحران باشد نباید بود و دوا که قی صفراوی زایل کند
آنکه کهربا و تمر هندی خرفه طباشیر ست جو تنها یا مرکب دهند و دوا که قی بلغمی
زایل سازد و معده را قوت دهد عود و قرنفل و مصطکی بود و بنه خشک یکسود و ورم
او قسه یکجا بکوبند با ده درم گلقند بدهند و دوا که قی سوداوی را ببندد لادن اکلیل الملک

اشننه برگ مورد تر با شراب قابض سرشته بر معده و سپرز گذارند و قرص املاوس بهترین
چیزهاست در بلغمی و سوداوی **فایده** محاجم بی شرط نزدیک ناف و بین الکتفین
نهادن و اطراف مالیدن و خواب آوردن در دفع قی اثر تمام دارد **انتباه** هرگاه
سبب قی فساد غذا بود و غذای فاسد تمامه دفع باید کرد بقی و اسهال و اگر ضعف معده بود
تقویت معده باید نمود و اگر تولد دیدان بود اخراج آن نمایند **فصل ۱۷** در قی الدم یعنی
خون بقی آمدن و وی دو گونه است یکی آنکه رگی از مری یا معده بشکافد یا بگسلد یا دهن او
بگشاید و نشان این وجع و آفت است در مری یا معده و وجع بین الکتفین مختص بحسب است
مریست علاج رگ باسلیق زنند و حسب احتیاج خون بگیرند و آنجا که خون بسیار بود تا
ممکن توان گرفت و اطراف بستن و بر ساق حجامت کردن و قابضات خوردن نفع دارد
و مویز مع دانه او خوردن در بند نمودن دهنهای رگ اثرمند است و اگر آفت در مری بود و اندک
اندک تا زمانی طویل بنوشند و قرص کهربا در شکافتن رگها نفع میدهد و آب لسان الحمل و آب خرفه
و امثال آن سودمند است دوم آنکه بجگر یا سپرز یا بعضو آفتی رسد و از آنجا خون بمعده رسد و بقی برآید
و علامت این قسم وجع و آفت است در ان عضو و علاج همه فصد است مع اصلاح حال عضو ماؤف و در آنجا
خون اندک اندک بتفاریق باید گرفت اما اگر امتلای شدید بود بیشتر گیرند بیکدفعه و آنچه از قروح
معده افتد تدبیرش گذشت **فایده** گاه بسینه ضربه رسد و قی الدم آرد بعد فصد باش و
مغاث و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مرتاب مورد و سرشته بر جای ضربه بنهند و قرص کهربا بمثقال با
شیره تخم خرفه بریان کرده دهند و باشد که این ضماد بی فصد نفع دهد **فصل ۱۸** در جمود الدم و اللبن
یعنی بسته شدن خون و شیر در معده بدانکه هرگاه باشد که خون از عضوی بمعده ریزد و منع نگردد
و بسبب ضعف حرارت ببندد و همچنان باشد که شیر بنوشند و بواسطه برد یا باستعمال چیزی منجمد

چون پنیرمایه و جزآن نبود و نشان این هر واحد انست که غشی و عرق سرد پدید آید و باشد که لرزه افتد علاج شبت و پودینه بجوشانند در آب و سکنجبین آمیزند و بنوشند گرم گرم و پنیرمایه همه حیوانات خصوص از خرگوش در تذویب خون و شیر بسته نفع تمام دارد خاصیت پنیرمایه است که شیر رقیق را ببندد و بسته را بگدازد **فائده** بسیار باشد که در معده اطفال شیرخواره شیر ببندد و بسبب فساد شیر دایه یا ضعف معده و علاجش بعد تذویب انست که ازان شیر ده باز گیرند و عوض وی شیر شتر یا شیر گاو یا شیر بز نوشانند این حیوان اسداب و قیصوم خورانند و اگر باز گرفتن ازان شیر ده ممکن نبود اصلاح غذای وی نمایند و گاه گاه تریاق فاروق خورانند و قدری طفل را دهند نیز و شکم شیر قطعاً نبندند و شکم طفل پوشیده دارند و پودینه خشک بخید رم خوردن و ساعت شیر بسته بگشاید

فصل ۱۹ در فواق

یعنی هکهک اگر سبب او تناول طعام کثیر بود عقب طعام واقع شود فورا علاجش اخراج ان غذاست بقی و تجویز هضم و باشد که از خیر بوا و نبود بایستد یا خود نخود بایستد و اگر سبب او باد بود عقب تخمه و طعام باد انگیز واقع شود و این کودکان را بیشتر افتد و علاجش چیزهای باد شکن استعمال کردنست و اگر سبب خاطی بود حاد الکیفیة یا دوای حاد علاج نخستین قی فرمایند به سکنجبین و آب گرم و بعد تعدیل لعابها و شیرها دهند که سرد و تر باشد و در نفس آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه نوشیدن و مسکه در طعام خوردن سریع الاثر است و اگر سبب رطوبت بلغمی بود که بر سطح معده چسپیده من برآب بود و هضم فاسد و آروغ ترش آید علاجش تنقیه است خصوص اسهال با ایارج و اگر سبب سوء مزاج بارد ساذج بود نشان او پیدا بود و علاجش تسخین است شرباً و طلاءً واکلاً و این را و یکی را و رطوبی نافعترین تدابیر حبس نفس ست و صیحه و غضب و حرکت و

کذا فی طب الاکبر ۱۲

اشتهای آن کند و هیچ با هضم نماند و اگر سبب او ورم جگر یا ورم معده بود علامت و علاج آن به
مبحث جگر و معده مذکور شده جوینده فصل ۱۹ عطش و آوردن آن اکثر از خشکی معده بهم رسد یعنی آب و
با آب انار ترش نوش شدن و آب سیب و بسیار نوشیدن و بندق در گلو آویختن و ترسانیدن و
طلیوم داریبنی و مصطکی آشامیدن فصل ۲۰ در انقلاب المعده و وی آنست که آنچه خورده شود
بعد هضم قی بیرون کرده و سبب او خراش معده است که معده پیوسته زیرا که غذا بعد هضم
حرکت کند و از خوف فساد و بیرون طبع آنرا بر وده دفع سازد و بالضرور قی راجع نماید علاجش
فصل ۲۱ در قلق المعده و وی آنست که در معده اضطراب پدید آید و آدمی بیقرار شود و
یکسان نماند گویا در جای گرم افتاده است و این را کرب معده هم نیز گویند علاج
حسب اخلاط تنقیه فرمایند و موافق سبب تعدیل نمایند فصل ۲۲ اختلاج المعده
و وی آنست که جنبش خفقان مانند در سر معده ظاهر شود و علاج حسب اخلاط
تنقیه کنند و اگر سبب کرم بود اخراج او نمایند فصل ۲۳ در وجع الفؤاد
و وی دردیست قوی که در سر معده پدید آید و برود تا اطراف و غشی لازم است و
علاج بوجع المعده رجوع نمایند فصل ۲۴ در حرقت معده و سبب سوزش اکثر با
نان فطیر و فواکه خام بود یا احتباس رطوبت خام در معده باشد تقدم نماید
و وی طوبات گواهی دهد و در گرسنگی خفت پدید آید و اگر از صفرا باشد و ابود
در گرسنگی غلبه کند و از خوردن چیز سیاک کم شود علاج در انجا که از طعمه غلیظه رطبه باشد
قی فرمایند غذا سبک دهند تنقیه نمایند و در سودا هم اسطخدوس یا اسیلون نمایند و معده
بالیله مربا و سکنجبین بوری مناسب دانند فصل ۲۵ در استرخای معده ایشان گویند اگر
فرش معده بود و نشان او فساد هضم است برامدن بسینه و آنکه در مسالیق

معالیق بود که آلت ارتباط معده اند بدیگر اعضا و نشان وی امالهٔ معده است بطرف مخالف رباط مسترخیه زیرا که معده همچون خیمه بچهار جهت مربوطست باربطه طناب مانند یکی به ترقوه دوم بصلب سوم بایمن چهارم بالیسر و هر جانب که معده میل کند ثقل آنجا محسوس میگردد علاج هر چه در استرخا و فالج گذشت بعمل آرند و غذا لطیف دهند و ادویهٔ خوشبوی و قابض خورانند و آنچه در تهلهل نسج گفته آید بدیر اینست

فصل ۲۶ در تهلهل نسج معده یعنی سست شدن بافت معده و این استرخائیست قوی که در هر جزو افتد و این بدترین امراض معده است و نشان وی بطلان هضم است با وجود تناول غذای لطیف و تشنج طبیعت با فراط و مغرا بودن از آثار ورم و سوء مزاج علاج جوارش عود دهند و روغن مصطکی بمالند و دراج و تیهو خورانند و پوست درونی سنگدان مرغ خاکی خشک سازند و کوفته بیخته نیم مثقال با اطریفل یا باشراب حب الآس آمیزند و بخورانند و سنگ یشم مسحوق نیم درم بستور نافع دانند

فصل ۲۷ در تشنج المعده آنچه در نفس معده افتد نشان وی فساد هضم است و آنچه در اربطه بود اگر در رباط خلفی باشد غذا بجهد دور رود از معده در گذر و لسوی اعا و مریض بجانب یمین یا یسار مائل بود و اگر در رباط ترقوی باشد مریض مائل بجانب شکم بود و نشست نتواند کرد علاج آنچه در تشنج مطلق است بکار برند آثار امتلا و استفراغ در یافته

فصل ۲۸ در حباة المعده یعنی سختی معده و این ورم در فم معده اکثر افتد چون لمس می در اید محتاج بعلامتی دیگر نیست و هر گاه بزرگ باشد بنظر نیز محسوس میشود و فساد معده لازم اینست علاج اگر آثار گرمی یابند رگ باسلیق زنند و موم سپید

واز خرو حلتیت و فلفل و بادام تلخ و پیه اکیان بهم سرشته ضماد سازند و هر چه قطع اخلاط از غلیظ و لزج

مع الترتیب استعمال نمایند شرابا و حقنا فائده گاه باشد که بسبب سختی سپرز سختی در

اجزای معده که محاذی او نشست پدید آید و علاجش علاج سپرز است فصل ۲۹ در حیات و

عضلات که بر معده واقع آید صلابت مذکور در از میان باشد و از یک طرف غلیظ و دیگر

طرف رقیق چون ذنب الفار و از آنکه معده سالم از آفت است سلامتی در افعال وی

اینجا لازم است و علاجش همانست که گذشت حسب الحرارة والبرودة فصل ۳۰ در سوء

خلقه و این هر دو یک معنی دارند نزد بعضی و مقصود فساد معده است مع الجرب این بدانکه

آنچه از سوء مزاج بود ساذج باشد یا مادی علامت و علاجش حسب سبب چنانچه گذشت و آنچه

از بثور و قروح افتد نیز مذکور شد و سفوف زلق الامعاء بطور نفع تمام دارد و همچنان سفوف

حب الرمان و آنچه از نزله دماغ بود آنرا اسهال دماغی گویند و نشان وی وقوع اسهال است

بهم بعد خواب طویل این زیادتر منقطع شدن و علاجش حسب سببها از باب امراض سر که بهر

نزله گذشت توان بود و انتباه در این علت زنهار حبس اسهال نکنند و بکلی عنایت به تنقیه

تقویت دماغ مصروف دارند و آنچه از رداءت تدبیر غذا افتد علاجش اصلاح غذا است

و تجوید هضم و آنچه از امتلای عروق بود از اخلاط نشان وی آنست که بسیار گوشت پر قوت بود

با وجود اسهال و فضله کثیر الرطوبة آید و علاجش فصد است و ریاضت و دلک و تعریق بحمام

و کثرت صیام و آنچه از ضعف جگر بود نشان وی کاهیدن تن است و زردی و بیاض سپید یا سبز

علاجش تقویت جگر است مع تقویت معده شربا و ضمادا و انفع اشیا جوارش مصطکی است

فائده کیلوس اگر اصلا از معده بسوی جگر نرود سپید بر می آید و اگر بسیار نفاذ دارد و در آنجا

بالستیه پس گردد سبز می آید و نوعیست از ذرب که مسمی است به دور البطن و اسهال

دوم نوعی آنست که برو معین آید و سببش انصباب ماده سیال از عضوی و نشان خلطی

از لون او و نشان بودن ماده از ظاهر در درد عضوی و سکون آن بعد اسهال معلوم شود

علاجش تنقیه بدنست از خلط غالب و نوعی است از درب که سببش وقوع سده بود در جداول

یعنی عروق ماساریقا و نشان سده جگر و علاجش بیاید و نوعی است از آن که سبب آن ضعف

خمل معده افتد و ظاهر است که چون خمل معده زدوده شود غذا در آن نایستد و علت ضعف خمل

یا دخلطا اکال است یا ورم حار معده یا تناول سموم حاره علاج بعد ازاله سبب سماق و ورد

و طباشیر و فوفل و صندل و پوست انار و حضض بآب به یا بآب برگ کرم بر معده ضماد

سازند و پشت جو و سیب بروغن بادام خورانند و دراج و کبک غذا سازند بعد غذا

تا دیر خوابیده باشند به پهلوی راست و هیچ حرکت نکنند و گفته اند که حسو کی از شیر نان سپید

سازند و بنوشانند که بالخاصیه نافع است خمل است و آنچه از شربت و دوا به مسهله افتد علاجش

آنست که بدانچه مناسب بود و روغن سرد ساخته سریع الاثر است **فصل ۱۳** در تصغر معده

و دوی اگر طبیعی بود از ابتدا کثرت مقدار غذا ضرر رسیده باشد هر چند لطیف بود تدبیر

وی آنست که غذا قلیل الکمیه و کثیر الغذا میشود ۶ اگر بسبب تشنج یا ورم بود ازاله

وی نمایند **باب ۱۴** در امراض کبد یعنی جگر **فصل** در سوء مزاج جگر و نشان هر

واحد ساذج بود یا مادی با ازلوم آفت در جگر مع وجود آثار دیگر که بهر یک مخصوص است

و علاجش ازاله سبب است لیکن بدانند که کاسنی نافع ترین چیزهاست در جمله سوء

مزاجهای جگر و کذلک هر گاه مغز فلوس با وی ضم سازند و با دی مطلق نافع است

بشرطیکه تلیین مطلوب بود و در اینجا هر گونه دوا که مخصوص بجگر است مرقوم

می شود حسب سبب بکار برند مع رعایت قبض و تلیین

ادویه بارد و آب کاسنی و آب انار و شربت صندل و سکنجبین و آب ریشک و دوغ سیر کرده
لعاب اسبغول و مانندان فرا دهی یا دیگر ترکیب داده و اگر طبع نرم بود و قرص طباشیر قابض
مع رب به یا سیب خصوص شربت حماض نافع تر است و اگر قبض بود طبیخ هلیله مع خیار شنبر
به ستور رود و در دموی اگر مانعی نبود فصد باسلیق یا ابطی مقدم دارند بر همه و در صفراوی تبرید
بیشتر نمایند و اگر مصلحت دانند فصد نیز مجوز است و ادویه سرد بر جگر نهادن مطفی حرارت
است اما در ادویه قبل از تنقیه اجتناب از آن بهتر است تا سده نیارد و ادویه حار باد یان
تخم کرفس کلقند عسلی و اثاناسیا و دواء الکرکم است و جهت تنقیه بلغم ایارج الاصول و حب صبر
نافع است و طبیخ زوفا با یک مثقال دواء الکرکم به تسخین و تقویت جگر خصوصیت دارد
فلاسفه و اطریفل کبیر به ستور و در تنقیه مبالغه نکنند تا ذبول نیارد و اگر با اسهال بود خرفه و
تخم ریحان و صمغ عربی هر یک سه درم بریان کرده و بگلاب تر نموده بدهند و جهت تنقیه
سودا بعد از طبیب تمام سطبوخ افتیمون یا حب افتیمون و یا الخش قند و طی مرطب در ازاله یبوست بر جگر نهادن
کردن اثر تمام دارد و در ترطیب افراط منع است تا استسقا نیارد و در جمله اغذیه آنچه او فق
بحال مریض باشد اختیار نمایند و اگر مرض مرکب بود علاج نیز مرکب سازند **فصل ۳**
در ضعف کبد و وی از هر سبب که افتد نشان او در اکثر آنست که بول او بر از غسالی بود و بدن
نحیف و اشتها ناقص بلکه ساقط و از پهلوی راست تا قبر غه زیرین ثقل جمع نرم ممتد پیدا بود
خاصه بعد تناول غذا اغذیه نفوذ آن بجانب جگر و رنگ بعضی اکثر سبزی و سفیدی زند
و باشد که بزردی یا کمدی مایل بود **فایده** در هر عضو چهار قوتست جاذبه ماسکه
هاضمه دافعه و ضعف قوت جگر را علامتی است چنانچه ذکر کنیم اما سپیدی و زردی بول از
کثرت مقدار او مع سخافت بدن از ضعف جاذبه است و تزلزل بدن و تهیج و جنه غسالیت و سپیدی

سپیدی بول از ضعف هاضمه و هرچه در ضعف هاضمه ذکر شد مع قلت احساس بان تقبل
غذا که لازمه صحت است از ضعف ماسکه ظاهر است که چون ماسکه ضعیف شود غذا را در جگر نتواند
نگهداشت و هاضمه فعل کردن نتواند پس آنچه لازم وی است درین نیز پیدا بود و قلت تلون بول
و براز و قلت مقدار آن مع ترهل بدن و نفخ شکم از ضعف دافعه و از آنکه گاه ضعف در بعضی
افعال یک قوت بود یا در اکثر افعالش و همچنان در همه قوتها بود یا در بعض آنها دریافت
آن از آثار مذکوره پوشیده نیست و باید دانست که چون ضعف در اکثر قوی افتد قوت
ممیزه که خون را از مائیت جدا ساخته بعروق میفرستد آن نیز بضعف میگراید پس بالضرور
بول سرخ می برآید بواسطه متأثر ناشدن آب از خون علاج آنچه از سوء مزاج باشد بتدبیر
گذشت و آنچه از سده یا ورم یا شق شدن در جرم آن افتد گفته شود و آنچه از مشارکت عضو بود بدان
عضو ما توف نمایند مع تقویت جگر با جمله ادویه و اغذیه هرچه در وی عطریت بود بکار برند که در ازاله ضعف
جگر ملاک امر عجیب است و فصد باسلیق در ضعف وی انفع نفع دارد **فصل ۳** در سده که بدو وی آنست که
در خللی گوشت جگر یا در رگهای آن اخلاط غلیظ لزج بند شود و نشان وی قلت تولد خون و سستی بدن
و صفرت لون و اسهال غسالی و احساس ثقل در جگر پس اگر سده در محدب بود ثقل بیشتر محسوس
شود و بول رقیق و کمتر آید و اگر در مقعر بود براز بسیار و کثیر الرطوبه برآید و بسته و دوری
در سده و ورم جگر آنست که ورم بی تب نباشد و گرانی در سده بیشتر بود و درد
در ورم فزون تر علاج اگر سده در حدبه بود مدرات دهند حسب مزاج و اگر در مقعر
بود مسهل نوشانند موافق طبیعت و در تضمید و غذا همین سان رعایت طبع نمایند
و آنجا که سبب سده تناول چیزهای قابض بود شیر و شکر و حریره روغن بادام
و شوربای مرغ فربه و انار مزیل آنست و اگر ضیق رگهای کبد سبب بود ظاهر است که

فصل ۴ در پستی مدرسه شرب دوام مغلظات است و جهتا سبب و تدبیر او پیدا شود و علامت وی نشان از صغر سن
در سده یا سماریقیا و نشان وی آنست که در معده و شکم و در جایگاه مماس جگر بمدد و غاره
ثقل محسوس شود و جگر سالم بود و معده نیز اما بزکیلوسی بر اید به بدن بکار بر علاج شبس نه با نشست
که در سده مقعر کبد بکار آید فصل ۵ در نفخة الکبد نشان ورم شدن جگر آنست که زیر قرعه آ
وجع مع التمدد پیدا شود بی ثقل و بی تپ و بعد هضم غذا نفخ زیاده شود علاج کمونی
و شربت دینار مفید است و بهار بحمام رفتن و تکمید کردن بحسب حاجت بسبیل و بدر
پر دخفن و اغذیه با دشکن خوردن فصل ۶ در وجع الکبد بسبب درد اگر سوء مزاج
یا سده بود یا نفخه باشد گفته شد و اگر شرقه یا ورم یا شق یا حصاة و ریل بود گفته آید
فصل ۷ در شرقه و وی آنست که بر نهار یا بعد ریاضت تعب یا بعد برآمدن از حمام
فوراً آب سرد نوشند و آن آب سرد بجگر رسد عضلات آن یافته و درد آرد علاج آنست که خرقه
با آب گرم تر کنند بر جگر بنهند و سنبل و مصطکی ضماد سازند و آب گرم نوشند که زود فرو شود و بعون
الله تعالی و اگر طبیب در تدبیر غلط کند با ستسقا یا بورم می انجامد فصل ۸ در ورم کبد وی اگر
از خون بود یا صفرا نشان او تپ و تشنگی ست و ثقل و درد و حرقت محل جگر و دیگر آثار حسب الماده
ظاهر بودن و علامت بودن در مقعر یا محدب در فصل سده گذشت و اعیاقی و غشی و برد
اطراف لازم مقعری و سعال شدید و ضیق نفس و حابس بول و کشیده شدن قوه بالا سفل
و بروز ورم هلالی الشکل لازم محدبی علاج در دمویی نخست رگ باسلیق یا اکحل زنند
و خون بدفعات گیرند و بعد فصد آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب انار بین
همراه سکنجبین قندی بدهند پس اگر ماده در مقعر بود مدرات بدهند و بهر تلیین
با آب فواکه قناعت ورزند و اگر قوی تر خواهند مغز فلوس یا شیره کاسنی و

و آب عنب الثعلب نیکو چیزیست و اگر ورم محدب بود با درار کوشند ولیکن قبض ملین نیز روا دارند که مزید الم ست پس درین صورت هرچه بغایت ضعیف التلیین بود جهت رفع قبض کافی ست چون لعابین و ماء الشعیر و مانند آن و در ورم دموی جگر چه در ابتدا و چه بعد آن انچه ضماد کنند باید که جامع بود در ردع و تحلیل غایت آنکه در ابتدا ردع غالب و رادع بود و در انتها محللات را و در تزاید مساوی و در صفراوی انچه مذکور شد بعمل آرند مگر فصد اینجا در ابتدا رد ادع صرف ضماد توان کرد چون آرد جو و صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه و اگر ضرورت شود قدری کافور نیز داخل نمایند و اگر از بلغم بود و نشان او کثرت ثقل ست و تنها بودن مگر آنکه بلغم شور باشد و سپیدی روی و زبان و برازو قلت وجع علاج در بدل مدرات بکار برند و در معتدل مسهلات و بعد مسهل او را بتقدیل نمایند و اگر از سودا بود و صلابت در ان محل پیدا شود و علاج نضج ماده سودا بشرب منضج و تضمید قیروطی و بعد نرم شدن تنقیه بمسهل و مدر سودا داون و اگر مناسب بود فصد کنند که سریع النفع ست و شیر شتر یک پیاله بقند شیرین کرده فائده تمام دارد و شیر ملکیه حرارت نبود فائده اگر ورم جگر بسبب ضربه یا سقطه عارض شود رگ زنند و گل ارمنی یکدرم ساییده بلعاب اسبغول دهند و او ند و گل ارمنی و حب الآس در شیناب بهی سرشته این ضماد برنهند نخود مقشر را و ند بهر یک یکدرم سوسیابی دو درم کوفته و بیخته بروغن بنفشه با بیز و غن سرشته ضماد سازند و دیگر دوا بر حسب حاجت از انچه مذکور شد بکار توان بست فصل ورم عضلهای شکم و این ورم از یکطرف آکنده بود و از طرف ثانی باریک مستطیل باشد بعض اما هر گز بهلالی شکل نبود بخلاف ورم جگر علاج فصد کنند و مسهل دهند در رواد عات در ابتدا ضماد سازند بلا خوف تجربه دیده و در انتها محلله فقط ضماد نمایند بلا خوف انحلال قوت

زیراکه مرض در عضو رئیس است که رادع و محلل فقط ممنوع بود هرگاه پخته شود زود آن را بشکافند

و انتظار نکشند که خود سر کند یا با دویه منفجره شکافته گردد زیراکه خوف است که عضله صفاق

را فاسد سازد یا باندرون سر کند **فصل ۱۰** در دبیله کبد و تدبیر این همانست که در ذات الجنب

و دبیله معده گذشت و انجا که ماده بجانب محدب مایل بود مسهل خفیف دهند و اگر لطف

کرده مایل بود مدر دهند و اگر بفضای جوف روی نهد بیم استسقا بود و تدبیر زرقی کرد

و بعد از آن هرگاه ورم بعد پختن فرو شود اعراض خفت گیرند مع ذلک بیم در تعویل یا براز

بروز نکند یا کند اما کمتر توان دانست که ماده بفضای جوف میریزد **فصل ۱۱** در سوء مزاج

کبد و نشان او وجود آثار سوء مزاج گرم جگر است مع الحرقة و باشد که بر جلد انسان نیز ظهور شود

و باشد که گاه گاه قشعریره ناقص افتد و علاجش همانست که در سوء مزاج حار مادی گذشت

فصل ۱۲ در خفقة الکبد و این مرضی است که جگر بطپید بحرکتی اختلاجی و در یابد که گویا کسی

میدمد در جگر و بزودی این حال زائل گردد و سببش سده جگر است و علاجش تفتیح او و فصد

اسیلم از راست نافع تر **فصل ۱۳** در حصاة الکبد و نشان تولد سنگریزه در جگر آنست

که بعد هضم غذا در معده ثقل افتد و خلیدن و درد در جگر پیدا بود و باشد که در محل ورم سختی بلمس

بلمس یا بنظر محسوس گردد و اکثر است که چون باسلیق یمین بگشایند و خون را امتحان نمایند

خون چیزی شبیه بریگ مینماید بشرطیکه رگ وسیع گشاده شود و علاجش از حصاة کلیه جویند

فصل ۱۴ در تصغر الکبد و نشان وی همانست که در صغر معده گذشت و علاج نیز

و ایضا درینجا باید که تنقیه جگر ملحوظ بود بملینات و مدرات **فصل ۱۵**

در قیام کبدی یعنی اسهال جگری و وی شش گونه است یکی قرحه و

سلب او شکافتن دبیله جگر است و تدبیر او در دبیله گذشت دوم هزال ...

سبب او ضعف جگر است و تدبیر ضعف نیز ذکر شد و بو علی خوردن شیر را در وقوع اسهال
مجرب گفته سوم دموی و او دو قسم است بند و سنطار یا کبدی و سببش اگر امتلائی خون بود
بی وقوع تفرق اتصال خون کثیر دفعه برآید هر گاه که آید اما دیر دیر آید و دیگر آثار امتلا پیدا بود و اگر
تفرق اتصال بود از امتلا یا ضربه یا سقطه یا جز آن خون بلا توقف همی آید هنگام خلو معده
و امعا و دیگر آثار موجبه ظاهر باشد علاج در امتلائی حبس نباید کرد مگر عند الضعف و هم ابتدا
فصد نمایند و بالا کوشند ربط اطراف و جز آن و خون کمتر گیرند بکرات و اگر بقبض حاجت
آید قرص کهربا بشیره تخم خرفه و آب لسان الحمل دهند و تقلیل غذا فرمایند و در تفرق اتصال
امتلائی نیز همین است و در غیر امتلائی زوال سبب کردن و قرص نفث الدم که را و ند را ن
افزوده باشند هم چند یک جزء تمام دارد در قبض و التیام چهارم صفراوی و
نشان او وجود علامات حرارت جگر است و علاجش از سوء مزاج جگر جویند و قبل از تنقیه
و تعدیل حبس قطعا نکنند پنجم صدیدی و سبب او احتراق خون و دیگر اخلاط است در جگر و
علامات و علاجش آنست که در صفراوی گذشت و براندن زرداب با سهال در سحج الامعا
و تضمید صندل و گلاب بر دل و جگر و اخذ قرص اسفنج است نافع ششم حار لیس یعنی
شبیه بدرد و براید و سبب او نیز یا سکاهن و حیله کبد است یا گشادن سده جگر با حتراق شدید
که در جگر افتد و علاجش حسب سبب بدانچه گذشت توان نمود فائده فرق
در اسهال کبدی و اسهال معدی از علامات خاصه هر عضوی پوشیده
نیست مع ذلک بدانند که آنچه از کبد است بدلو بیما شد و اکثر مدور زرد
و در خلو معده کم بیگردد و ولی در دمی باشد و هزال و ضعف روز بروز ظهور فاحش
نماید بخلاف معوی اما کبدی چون دیر باید اسهال معوی نیز احداث نماید
ای قیام کبدی که از صفرا و صدید و خاثر افتد در طلب اکبر

آن زمان آب سیج مرکب مسکر دید با علامات کمد می علاج نیز مرکب باید کرد **فصل** در سوء
القنیه و وی مقدمه استسقاست و نشان او ذبول تهیج ست در وجه و دیگر اعضا و آثار
ضعف جگر هویدا بودن و علاجش همان است که در استسقا بیاید اما چون مرض قوی نیست
از ادویه نیز آنچه غیر قوی بود بعمل آرند و بهترین تدابیر سفر حجاز است و پیاده رفتن چه از آن اعضا
که مستحکم شد و باستسقا می انجامد شیر شتر دهند خاصه از شتر اعرابی یا بول شتر دهند مع
دانکی سکنجبین و از فواکه انار نافع است و از آب سرد احتراز لازم و عوض آب عرق
کاسنی و بادیان اقتصار رو جیب و آنجا که احتباس حیض یا خون بواسیر سبب بود بدان
کوشند که احتباس بگشاید بمدرات و اضمده و اگر نگشاید بضرورت فصد کنند اما خون کمتر
گیرند آنهم بعد مسهل خفیف دادن **فصل** در استسقا و وی سه گونه است لحمی و زقی
و طبلی آنرا که برآمدگی در ظاهر بدن بود لحمی گویند زیرا که ماده در گوشت بود و آنرا که برآمدگی
فاحش در شکم باشد خواه بدیگر اعضا هم بود یا نه اگر ماده او آب بود که در پردهای
شکم افتاده باشد زقی خوانند زیرا که شکم در وی چون مشک پر آب میباشد و اگر ماده
باد بود طبلی نامند زیرا که شکم در وی مانند طبل کشیده میبود و بدست زدن چون طبل آواز میدهد
علاج نخستین ازاله سبب نمایند و بعد و به تسخین و تعدیل جگر کوشند و هر گاه حرارت
باشد بدانچه بهر جگر گرم گفته شد تسکین آن نمایند و پس بتدبیر استسقا کوشند از اسهال و ادرار
و تعریق است و اندفاع عن التضمید بمفتحات و احتراز از هرچه بسیار گرم بود لازم شمارند و همچنان
از آب سرد نوشیدن اگر صبر نبود از کوزه تنگ باشوره قدری بنوشند مقوی و با بدکه آب مطبوخ
بود خصوص با سرکه و اگر عوض آب عرق کاسنی و بادیان نوشند خوبست آنهم کمتر بهتر
بالجمله قدر آب در تمام روز زیاده از سه چند غذا نباید و قدر غذا ششم حصه از حال صحت

باید و نافع ترین چیزها خوردن انارست هر قدر که تواند بخورد و تغذیه بگوشت مرغ یا گوسپند

جوان یا نخود پخته و سماق و تمرهندی داده سازند و تا ممکن بود جنس حبوب ندهند و

اگر ضرورت باشد برنج بخورد و سست نان که افیون و بادیان در روباشند همراه کباب باشد یا

گوشت و آنرا که ضعیف القوة بود و بخوردن نان معتاد باشد اگر نان خشک غذا سازند بهتر

باشد و انفع ترین تدابیر نوشیدن شیرست خاصه که اعرابی باشد و خصوص که عوض غذا

و آب با همین بسنده کنند و باید که روز نخست چهل درم شروع کند و هر روز ده درم بیفزاید

تا آنقدر که طبع تحمل کند و بهنگام شرب شیر احتیاط نماید تا شیر در معده نبندد و بود و بینه و حب

سکنجبین از انفعات تجبین لبن است گاه گاه همین دهند و شرب بول شتر و بول شتر اعرابی

نیز نفع دارد و مسهلاتی که در حمی دهند حب اذن است و اگر با حرارت بود مطبوخ هلیله

شربت گل کرر و در زقی کلکلانج اگر با حرارت بود حار دهند و الا بارد و هلیله زرد

نیز نفع کلی دارد و در بلی نیز حسب مزاج از مسهلات مذکوره بدهند و حمله بعد تنقیه بهر تقویت

جگر قرص انبرباریس و مانند آن و بهر ادرار قرص اذخر و امثال آن باید که بر یک بدید

لزوم نمایند بلکه تجدید همین فرمایند تا طبع بیک چیز مالوف نشود و هر دوائی که باشد بسیار

بساید تا سریع النفوذ باشد بجگر و طریق التقریب آنست که بوره ارمنی بروغن بابونه آمیخته

بر بدن طلا سازند یا نمکی با ترکیب سازند و با پیه گاو نیز آمیزند و بمالند و اگر نشیف مطلوب بود

بجام خشک نشانند تا عرق چینند و اگر در تنور فاتر که در وی آن نشسته بنشانند و عرق بچینند

به از حمام باشد و طریق اندفان آنست که ریگ را در آفتاب گرم کنند و گرم آنرا در پوشند

و چون یکبار سرد شود دیگر اندازند تا که بیرون گذشته کنند این عمل فیحاً تخفیف در

ورم می دهد و اگر برد اندکی در عضوی بود و همان را تا بغاین سیر نمایند و همچنین

عمل دار و ثبت با آفتاب نشستن و با چشمهای گرم و آب دریای شور بدن شستن و نمک را
اگر با آب گداز ند و چند روز در آفتاب گذارند بجای آب دریا باشد و ضمادی که آب را بخشکند
و خشک کند امنیست آرد جلبه خرد حمام راعی علک البطم شحم عتیق با هم بسرشند و ضماد نمایند
در طلی بر تمام بدن و در زقی بر شکم و در طبلی بر اطراف و بدانند که در طبلی بعد تنقیه
به تحلیل ریاح کوشند بمانچه در نفخ معده گذشت و از سداب خشک و تخم حرمل و بادیان
و کرفس و بوره و شکر سرخ و آب سداب شیاف خرد سازند و بدبر حمول فرمایند و در
زقی بعضی بزل می کنند و زرداب بر می آرند و این کثیر الخطر است و طریق طبخ آب
بسرکه چنان است که آب خالص صد حصه بگیرند و یک حصه سرکه انگوری کهنه آمیزند و
بجوشند تا سوم حصه از مجموع بماند سرد نمایند و بکار برند و این آب مسکن تشنگی است و
بدانند که سرکه در ازاله عطش مستقی و تفتیح سده سودمند است خاصه در حار و زرشک
نیز انفع است اما اگر با سرفه بود و ترشی نباید داد و همچنان با هر عارضی که جمع شود علاج
آن نیز ملحوظ دارند و این طلا در زقی بر شکم نهند بوره ارمنی بیخ سوسن فوتنج
هر یک سه درم تخم کرنب هفت درم اشق پنجاه درم آرد جو سرکین گاو هر یک
شصت درم بسایند و آب بادیان یا کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند فائده استسقاء
طبلی چون مزمن شود و صلابت بهم رساند اما بر مرض بهبودی نیابد بجز بر آمدگی شکم دیگر وی نباشد
سمی میگردد و همچنین درین وقت چیزهای ملین ضماد نمایند و چون صلابت نرم شود با بونه و اکلیل الملک
و مرزنگوش و صعتر و تخم سداب و چند بید ستر و خاکستر طرفا و نطرون کوفته و بیخته با سپیده آب
و بول شتر آمیخته بر شکم ضماد نمایند تا تحلیل کند و هرگاه در استسقاء داء سود ندهد
داغ دهند پنج جای یکی بر فم معده دوم بر جگر سوم بر سپرز چهارم بر قعر معده پنجم

چهارم بالای ناف اگر مریض قوی بود یکبار کی دهند والا بتفاریق **باب ۱۵** در یرقان و

امراض طحال اما بیماریهای مراره در ضمن یرقان ذکر یابند **فصل ۱** در یرقان و وی آنست

که رنگ بدن زرد شود یا سیاه اول را اصفر و ثانی را اسود موصوف سازند یرقان

اصفر اکثر از جگر و مراره بود و اسود از سپرز و هر یک بقسمی گفته آید قسم اول در یرقان صفر

و این چند گونه است یکی آنکه بسبیل بحران افتد و نشانش وقوع آنست در تبهای صفراوی در

ایام باحوری علاج این وقت ظهور صفرت امداد طبیعت ست اگر قصوری در عمل او بود و الا

بطبع گذارند و آنچه مدد کند طبع را بر دفع ماده بجلد دخول آب گرم ست و شرب سکنجبین فقط

یا با شیره کاسنی و بعد اتمام در اغلب صفرت خود بخود زائل میشود و گرنه آنچه مجلی جلد

بکار برند دوم آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد و علامت و علاجش از مبحث سوء مزاج جگر

جویند و این قسم در اکثر با سوء ناخن باشد سوم آنکه از سوء مزاج گرم مراره افتد و نشان او

آنست که دفعه پدید آید و بول نخست سپید بود بعده زرد شود پس از آن سیاه و غلیظ

گردد و آثار سوء مزاج جگر و سده آن هیچ نباشد و اشتها بحال بود علاج سکنجبین با شیره

کاسنی دهند و دیگر تدابیر که بگرمی جگر نفع دارند بعمل آرند چهارم آنکه از ورم مراره افتد

و نشانش لزوم تب و قی ست و خشونت زبان و تهوع و علاجش علاج ورم جگر ست پنجم

آنکه از گرمی تمام بدن و رگها افتد نشانش گرمی ملمس بدن ست و ضعف طبیعت و حکه

و تبثر بدن و همه آثار گرمی پیدا بودن علاج اگر سازج بود تبرید و اگر مادی بود تنقیه و

تعدیل عام کفایت کند حسب حاجت و تدهین دماغ بدهن مرطبه و دخول آب نیم گرم طب نفع

تمام دارد ششم آنکه از انسداد مسام افتد و تقدم سفر در گرما و وصول غبار و خاک بر بدن

بران گواهی دهد علاجش تفتیح مسام ست بغسل در حمام و جز آن بطبیخ بنفشه

واکلیل با بونه و خطمی و سپستان هفتم آنکه از ورم جگر افتد و آن گذشت هشتم آنکه از
سده جگر افتد و آن نیز گذشت نهم آنکه از گزیدن بعض حیوانات زهردار یا از تناول
ادویه سمیه افتد و علاج دفع اثر آنست بهر چه مناسب آن بود و اقراص کافور و دیگر مبردات
در حار و تریاق فاروق در بارد نفع دارد دهم آنکه جرم مراره ضعیف شود و صفرا
از جگر جذب نکند و بدان سبب یرقان افتد و نشان او غثیان و قی صفرا و سستی طبع
قبض بودن و براز منصبغ با کلیل [illegible] منصبغ برآمدن و علاجش همانست که در ضعف جگر
ست یازدهم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین جگر و مراره است افتد علامتش همان
که در ضعف مراره رفت و براز بتدریج سپید شدن علاجش علاج تفتیح سده جگرست دوازدهم
آنکه از حدوث سده در مجرائی که میان مراره و امعاست افتد و نشان او آنست که براز دفعةً
سپید شود و طبع بقبض آید و علاجش نیز تفتیح است و حقنه نافع تر و در بیرون دو نوع سده
مغز فلوس در آب کرنب حل کرده در روغن بادام تلخ آمیخته خورانیدن بغایت
مفید است سیزدهم آنکه در بین دو مجری گوشت روید یا ثولول برآید و نشان او همانست
که در سدی گذشت و لا علاج له چهاردهم آنکه از قولنج بلغمی افتد بواسطه بلغم لزج
بر دهن مجری که با امعا آمده است و منصب صفراست علاجش حل قولنج است فائده
بعد قطع سبب اگر ازاله صفرت چشم خواهند بسرکه کهنه استنشاق نمایند در حمام و سرکه
وگلاب با آب انار ترش در چشم چکانند و بطبیخ افسنتین غرغره نمایند قسم دوم
در یرقان اسود و آن را یرقان [illegible] نیز گویند و آن هم چند گونه است
یکی آنکه از دفع طبیعت افتد بسبیل بحران امراض طحال و خفت تعقب آن لازم
ست و علاجش بدر طبیعت است اگر محتاج بود بدانچه گذشت در اسهال [illegible]

[illegible]

بر دهن یا بو به و شکست نفسید دوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین جگر و سپرز است افتد
سوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین سپرز و فم معده است افتد و نشان این دو
آنست که یرقان بتدریج پدید آید و ثقل جگر و سقوط شهوت بتدریج و در اول گرانی سپرز و
سقوط شهوت یکبارگی و زوال آن لازمست و علاجش تفتیح سده است به مسهلات و مفتحات
و فصد باسلیق یا اسیلم ایسر انفع چهارم آنکه از احتراق خون افتد بواسطه وقوع حرارت
مفرطه در جگر و علامتش و علاجش از سوء مزاج جگر نماید پنجم آنکه از ضعف سپرز افتد
خواه ضعف در جاذبه او بود یا در ماسکه و نشان ضعف جاذبه سپرز سقوط اشتها است
و سپیدی چشم مکدر نمودن و نشان ضعف ماسکه خروج سودا است با تبع اسهال و هم
آثار زیادتی سودا در بدن و علاجش از ضعف طحال جو نماید ششم آنکه از ورم طحال افتد
و آن نیز گفته آید هفتم آنکه از سوء مزاج بارد مفرط جگر افتد و تدارک آن از سبب جگر نماید
فائده هرگاه یرقان زرد با سیاه جمع شود باید که از هر دو دست رگ زنند بفاصله
سه روز و مطبوخی که مخرج صفرا و سودا باشد طبع را نرم نماید پس آنچه غالب است در تعاله
در تنقیه اش بیشتر سعی دارند و با صلاح جگر و سپرز کوشند فصل ۵۴ اندر سوء مزاج طحال
یعنی سپرز و هرگاه اگر حار بود سوزش سپرز و زرد بودن بول و برازش سرخ مایل به سیاهی و دیگر آثار
حرارت هویدا بودن و اگر بارد بود قراقر در آن محل پیدا باشد و آثار برودت هویدا و گرسنگی
ساقط و اگر یابس بود صلابت در سپرز و غلظت خون و نحافت در بدن ظاهر شود و اگر رطب
بود جایگاه سپرز گرانی محسوس کنند بیمار و لون بدن آسربی شود و علاج در هر یک تعدیل فقط
و در مادی مع التنقیه باید کرد بدانچه در جگر گذشت مگر آنکه ادویه موضعیه در اینجا بر سپرز نهند
و فصد از دست چپ کنند و ابرای ادویه سپرز نافعند در اینجا آب عنب الثعلب آب کاسنی اید

کشوث جمله با سکنجبین و بهر تکمین مطبوخ هلیله و مغز فلوس و عند شدت حرارت قرص کافور که در
اسقولوقندریون باشد و در بار دآب کرفس با سکنجبین و ربی حار و مثلث بر نهار و آب
تربت تریاق اربعه و کلقند و پوست بیخ کبر با سکنجبین ورمی و در یابس شربت بنفشه و نارنج
و مانند آن هر چند مرطب بود شرب و ضماد او اگر با ماده بود فصد و مسهل سود دهد مقدم و از ضماد
رطب از کل سرخ و بیخ کبر و زراوند و سنبل و کک و زرشک که با ریک ساخته باشند و افراط
سازند و بر بندند و محققات ضماد نمایند و بهر تلیین حب ایاره بکار برند و هر گاه ماده مرکب
بود علاج نیز مرکب کنند و آنچه در پاک کردن سپرز بار د رطب مقرر است پوست بیخ کبر
و افتیمون مساوی کوفته بیخته بالعسل سرشته دو درم بدهند و آنچه از ترکیب وقت بیس افتد
از اجساد و غلظت طحال باشد و جدا باید

فصل ۱۳

اندر ورم طحال و وی اگر حار
بود تپ لازم باشد پس اگر دموی است نوبت ربع اشتداد کند و اگر صفراوی است
و دیگر اعراض هر یک پیدا بود و اگر بلغمی بود تهبج الطحال خوانند و اگر سوداوی باشد صلابت
و جساوة الطحال خوانند و نشان رطوبت و یبوست در موضع مزاج گذشت علاج حسب الخلط
تنقیه نمایند و تعدیل در حار آرد جو و برگ کرنب و آب عنب الثعلب ضماد کنند و در
بلغمی خاکستر چوب درخت انگور با روغن گل آمیخته یا خاکستر سرگین سه حصه و خاکستر
بیخ کبر یک حصه بسرکه طلا سازند و در سوداوی اشق در سرکه گداخته یا سداب و ابو...
بسرکه سرشته یا نخاله در سرکه جوشانیده و اشق در آن آمیخته طلا سازند و گفته اند که اگر از
چوب گز ظرف سازند و طعام و آب در همان ظرف بخورند در چهل روز سپرز بگدازد و
اگر پر سیاوشان و زوفا یابس و تخم فنجنکشت مساوی کوفته بیخته بالعسل سرشته
دو درم بدهند سپرز بگدازد و انجیر بسرکه نهاده و کبر مخلل خوردن بدستور و مطحول

سطوح البهق صحیح ست که فشار بول خود نوشیدن اثر تمام دارد و سپرز را از چیب ... بلغمی ... برابر سفید و نفع مندست در جباده **فصل ۱۳** در تقیح الطحال و باشد که ورم سپرز در اکثر به تحلیل نبرد و یا صلب نگردد و نادر باشد که تقیح شود و ریم کند و نشان آن باد داده او بعده وجع ناخس ست و ظهور حمیات غریبه و در بول مع النافض و باشد که ریم به معده گراید و در قی و براز برآید و ریم این در وی عیان باشد و علاجش همانست که در دبیله گذشت و در دادن مدرات حمایت مزاج لازم باشد و اگر بعد تقیح صلابت باقی بود ضماد ورم سوداوی بکار برند و در جمله از قابضات پرهیز کند هر گاه ورم صلب از سر شیخ دو ... انتفع نگیرد و داغ نهند بدین طریق که پوست شکم را که بالای طحال است بقلابها معلق سازند و با آلتی آهنی دراز که سر او دو شاخ بود دو داغ دهند قریب یکدیگر و داغ دیگر نهند تا در سه کرت شش داغ حاصل آید و اگر آلتی سازند شش شاخ دار که در یکدفعه شش داغ دهد میشاید **فصل ۱۴** اندر ضعف الطحال بدانکه ضعف اگر در جاذبه بود اشتها ساقط شود و امراض سوداوی پدید آید و اگر در ماسکه بود اسهال و قی سوداوی پدید آید و اگر در هاضمه بود اشتها زیاده شود و یا اسهال سودا افتد و اگر در دافعه بود سپرز بزرگ شود و اشتها ساقط گردد و علاج جهت تقویت فسنتین سنبل کزمازج قرد مانا فقاح اذخر بیخ کبر ... مقل نرم بکوبند و با آب برگ طرفا یا آب سداب آمیزند و سرکه افزوده ضماد سازند و سپرز را بمالشهای ... حجامت بغیر شرط نهند **فصل ۱۵** اندر ریش طحال و نشان او ثقل در سپرز محسوس شدن است آثار ورم نابودن علاج هر چه در باب معده گفته شده قوی ترین ادویه بکار برند و سکنجبین بزوری ... قرص کبر ... مفید است **فصل ۱۶** در نفخة الطحال وی از ضعف هاضمه ... افتد علاج سپرز را قوت دهند

و مانند آن بنویسند ...

وسفوف بزر کاهو و بسس و نمک شامل کنند و بوره و پودینه و سداب بسپر که عسل ضماد
و محاجم ناری گذارند و سفوف حرف خورند **فصل ۵** در حجارة الطحال و نشان او برآمد
یکسیب در نواحی طحالش و بپرهیز نمودن و دیگر اعضا سالم بودن علاج انجیر مقلل خرج نمید
ضماد نمایند و بیداست کاسر که در کلیه و مثانه گذشته بکار برند **باب ۱۶** در امراض
امعاء یعنی رودها **فصل ۱** در زلق الامعاء وی آنست که طعام از روده زود بیرون آید و
سببش اگر ظهور بثور بود در سطح درونی امعا آثار حرارت پیدا باشد و طعام چون فرو
درد کنند و نزد آب رقیق مختلط برآید و علاجش فصد است و اسهال صفرا و تسکین [illegible]
شربا و ضمادا و سفوف بیش از لوق الامعاء شوری [illegible] نفع تمام دارد و اگر ظهور بثور بود بر سطح برونی
آن از غذا غله [illegible] لذع در احشا پدید آید و وجع گاهی برنا [illegible] و گاهی [illegible] و گاهی [illegible]
طعام غیر منهضم برآید و علاجش سوای حقنه همان است که گذشت و تمسید [illegible]
در اینجا انفع و اگر از رطوبت باشد که سطح داخلی امعا را املس کرده اند خروج رطوبت با طعام
غیر منهضم گواهی دهد علاجش اسهال وقی است در اینجا حب ایارج نفع تمام دارد و کند
بر دوالی و اگر تدبیری که بود مجفف بود و اگر سوء مزاج رطب سادج بود که با امعا افتد
آثار رطوبت پیدا بود و با طعام هیچ رطوبت برنیاید و علاجش سفوفهای مجفف است
روغن گل بر شکم مالند و اگر خلط صفراوی بود آثار او پیدا بود علاجش تنقیه [illegible]
بلیله زرد نفع تمام دارد و اگر بلغم و صفرا بود آثار هر دو پدید آید و تقدم تناول
نواکه گواهی دهد و علاجش تنقیه صفرا و بلغم است و این سفوف کثیر النفع است
اهلیله زرد دو درم حب الرشاد حب الآس سماق گزمازج هر یک یک نیم مثقال
را نرم نکوبند بغیر حب الرشاد شربتی دو درم و اگر ضعف در معا پدید آید بود [illegible]

[illegible]

وقوع فالج یا در عصب امعا آثار استرخا پیدا بود علاجش از فالج بگیرند و اگر شرب مسهل
قوی موجب زلق بود چهار تخم بریان کرده بروغن گل حب ساخته بدهند و اگر حب با
دردوغ بجوشانند تا بسته گردد بخورانند زود عمل کند **فصل ۲** در اسهال دموی که مبدا
او نفس امعا بود و وی دو گونه است یکی آنکه روده مجروح باشد و آنرا سحج گویند دوم آنکه
رگهای روده از خون پر شوند و دهن یکی از رگهای او گشاده شود بی خراش و این اسهال
بر دو قسم باشد کهن **قسم اول** در سحج و سبب و اگر صفرا بود و نشان وی آنست که
نخستین اسهال صفراوی افتد بعده صفرا با خراطه مختلط آید بعده با خون و خراطه و ...
و دیگر آثار حرارت پیدا بود و علاج در ابتدا رب غوره و رب انار و مانند آن چیزی قابض و مرتبی
دهند و اگر ماده کثیر بود و تنقیه را محتاج باشد پس از قطع سبب لعابیات ... مغز ... بنوشانند شیره
خرفه با گل ارمنی ... تمام ... و سفوف ... تا ... و هر گاه قبض ... مطلوب باشد تخمها
بریان کنند با رنگ ... قطع ماده و هم بهر سحج و اسهال ... که در ... شده ... باب
چهار تخم یعنی اسپغول و ریحان و کنوچه و بارتنگ در آب گرم لت کنند و لعاب ایشان بگیرند و
روغن گل ... بیزند و بنوشانند و اگر بلغم بود و تقدم اسهال بلغمی گواهی ... عقب
زکام ... نزله افتد علاج نخستین قطع سبب کنند با استفراغ و منع انصباب بعده مغز بادام
دهند و تخم ریحان و ... آن ... هلیله سیاه بروغن بادام بریان کرده کوفته بیخته بقدر ... شده ...
آن قند سپید آمیخته بخورانند نفع کلی میدهد و اگر سودا بود و نشان او ... است که
شده و بروز سودا مع خون و خراطه و ... علاج بعد قطع سبب تقویت ... سبز ... شده و
تخمهای لعابیه و سفوف الطین دهند و اگر ثفل غلیظ خشک بود که امعا را مجروح شد
بخشونت تقدم قبض شکم و تناول یابس قابض و برآمدن ثفل خشک گواهی

و در علاج مرطبات و ملینات دهند چون لعاب بهدانه و اسبغول با شربت بنفشه و روغن بادام

و مانند آن و هرگاه اسهال از ثقل پاک شود و سحج باقی باشد قابضات مناسب باید داد اما پیش

از تنقیه اسهال نباید قابض دهند که سخت مضر است و اگر او را سبب بود که تناول آن اتفاق

افتاده باشد چون زرنیخ و نوشادر و مانند آن علاجش با شیر تازه ...

و اگر سبب ... سوداویه بود علاجش بمعرقات و مبردات کنند ... النفع

است **قسم دوم** در اسهالی که سبب آن گشودن ... روده باشد ... خون

با اسهال ... اسهال ... اکثر ... و تحلبات

سحج که ... علاج اگر خون بسیار آید قوت ... ترشند

... شربت آس

یا شربت ... نفع بسیار ... گل ارمنی ...

حب سازند ... دهند ... در منع اسهال

مخصوص است **فائده** تا ممکن باشد ... بشارة ... باید

... **فصل** در

خروج المدة من الامعاء یعنی بر آمدن ... از نفس روده ... یا انفجار ورم

روده و علامتش تقدم سحج یا ورم است و علاجش ... حقنه ...

مره حقنه بدل ... صفت حقنه ... پوست انار ... آس ... شعیر ... کوفته

در آب ... و بالا ... قدری ... آب ... حقنه نمایند صفت

حقنه بدل ... گل ارمنی ... الاخوین ... بزرقطونا ...

... شیر ... ابو ... آمیز ... حقنه نمایند **فائده** آنچه که سبب ...

سبب بود تا بیچ باشد و هنوز باقی بود و نخستین انقطاع سبب باید بعد از ... قرینه فرماید

دند زیر زحیر یعنی پیچش و آنرا اطلاق الزجاجیه نیز گویند و عام است که رطوبتی با هر کس در براز

بر می آید و این مختلط باشد با خون یا بی خون سبب او اگر ثقل یابس بود که در معا بند شود و بسبب

خواهد که دفعش کند و آن خم در معا پدید آید از رطوبت درده برآید و او ممکن است بی چیز کاذب

نشان او آنست که اسهال بود مانند آن از تخمها آنچه بنوشانند بیرون نباید علاجش

باشد پیه حقنه لینه و باشد که آب گرم فقط نوشیدن کفایت کند و زینهار چیزی قابض نشاید

داد که مهلک است لهذا گفته اند زحیر را قبل از تحقیق زوال سبب اگر چه مزمن باشد

حابس نشاید داد و اگر بلغم یا صفرا یا سودا بود علامتش علاجش از سحج جویند بدانکه

حقنه و شیافات در زحیر سست بطیئ ... نافع تر است اگر ورم گرم بود که در روده زیرین

افتد نشان او حبس براز و ثقل است در آن و باشد که تب و عسر البول پیدا آید علاج

دیگر حجامت کنند و غذا کم خورند و ... خون دهند چون ماء الشعیر ... باید

خطمی و حلبه و بنفشه و بابونه و برگ کرنب بجوشانند و بطبیخ آن نطول سازند بر مقعد و شکم

و آنرا که قی آسان باشد نفع کثیر دارد و اگر بسردی مفرط بود که بمقعد رسد تقدم ... باید

گواهی دهد و علاجش نشستن در آب گرم است و ... روغن قسط گرم کرده مانند ...

بر خشت گرم نشستن و ... درم حب الرشاد بریان ... با کوفته ... خوردن اگر

رسیدن ... و مقعد ... جلوس بر چیزی صلب ... و روغن مالیدن کفایت

کند و زرده بیضه با روغن گل ... در این اقسام و در سائر این اقسام نفع تمام

دارد و فائده هر گاه باشد که در خلوت ... خورده شود و ... و تدبیر ... شراب

نباتست تخم مرغ نیم برشت با صمغ عربی و گل ارمنی خورانیدن فصل ۴۳ در مغص

یعنی درد روده ودودی در قولنج وپیچ وزحیر لازم است وآنجا که درد امعا بدون اسهال بود
حسب سبب ترک کنند بدانچه ذکر یافته وبیاید در قولنج وپیچ بدان آنچه
ادویه مسهله پدید آید آب گرم کفایت کنند جرعه جرعه بنوشانند و روغن گل مالند فصل در
نفخ و قراقر امعا و سبب واگر تناول اغذیه نفاخه باشد یا بسیار خوردن بادی اشیا که چون
گوشت گاو ومیش یا دل مودن علاجش تجوید غذا وتبدیل معتاد است گلقند وگل
نافع واگر ضعف وبرد امعا باشد نشان او حدوث قراقر است با وجود تناول غذای صالح
معتدل المقدار و علاجش تقلیل طعام فلافلی وکمونی دادن واگر مع اسهال بود جوارش
خوزی نفع تمام دهد فصل در قولنج ودودی در وسیست شدید که در امعا افتد یا از طبع
قبض شود یا قدری آید با دشواری و سبب واگر بلغم غلیظ بود تناول اغذیه غلیظه
حلبس شدید گواهی دهد دل بهار چیزی ترش و شور خواهد و علاجش آنست که نخستین
و حقنه طبع نرم کنند و بعده بتنقیه تام مسهل بنوشانند آنچه با وجود اسهال معده تا قوت
دهد و غثیان دفع کند سفرجلی مسهل است شهریاران فائده آب زن کنا وضماد قبل از
حل طبیعت بکار برند و بعد رفع قبض یک شبانه روز غذا ندهند و بهترین غذا درین شوربای
نخود آب است که از گوشت خروس پیر ساخته باشند و کبک و عصفور و گوسفند جوان نیز
مجوز است با توابل حار و تقلیل آب در حب است و اگر عوض آن بگلاب عرق و این
ماء العسل قبضا کنند بهتر است و اگر باد غلیظ بود در وجع مستلی تقدم نفخه و تغذیه نفاخات
گواهی دهد و قراقر کنند و در اکثر وجع منتقل باشد و علاجش همان است که گذشته و بنجا
تکمید و تحلیل قبل از حل طبع باک ندارد و روغن شبت مالیدن و کمونی خورانیدن و آنچه
المعده نفع دارد دادن و از آرد ماش هندی که بار ساختن و

... از طرف ... شکم بسبب ریح ... است و ... بار دیگر ...
که بسبب ... سودا ... شکم عارض شود و ... در ... بعضی ... پدید آید و نشان
او آنست که دفعةً فتد و شکم نفخ کند و آروغ ترش آید و وجع بشدت بود و علاجش
تنقیه سودا است و فصد اسلیم نافع بود و تریاق مفید و اگر ورم بود که در معا افتد حسب الماده
تنقیه باید کرد و آنچه بورم معده گفته شد نفع دارد و بالا گفته شد که در قولنج نخست ...
طبع بگشایند و شرب ... نشاید و ورم ... در ... و در سودا ... حقنه که در ...
باد و ... و روغنها باشد نفع بسیار دارد و اگر التوای امعا بود یعنی بیجا شدن تقدیم
حرکت عنیف یا جستن و امثال آن ... علاجش بجا آوردن است بمالیدن شکم
و کمر و بیمار را بر پشت غلطانیدن و دست و پای آن ... داشته جنبانیدن بنوعیکه مشهور
و عوام بیجا شدن ... را بیجا شدن ناف تعبیر کنند و آنجا که قولنج التوائی بسبب فتق ... و
افتاده باشد بسبب ... معا به جایگاهش ... رجوع نمایند و اگر ثقل ... در معا بند
و علاجش دفع آنست بر لقانات بنحوی که در زحیر گذشت و بعد اگر بواسطه ثقل سبب ...
خوف حدث بود تا نیاید ازاله آن ... و اگر اجتماع صفرا بود در جوف معا تنقیه
کنند ... الماده و لطافتها و آنجا که بمشارکت عضوی قولنج پدید آید چون از
ورم مثانه و گرده و جگر و رحم و سپرز و جز آن معالجه آن عضو کوشند و نوعی است از قولنج که از
ابلاء ... مانند ... ترتیب ... است ... و ... آن چون ... شود ... آید علاجش
همان است که گذشت حسب سبب بکار برند و ابتداء این علت فصد نفع کلی دارد خاصه اگر ... ورم
بود یا ورم موجود باشد فایده ادویه که خوردن آن انواع قولنج را سود دهد ...
خطمی خشک و گزدم ... شاخ گوزن سوخته و این دو از ... در صعب ...

در باب حقنه نشانند **فصل ۸** اندر حصر یعنی قبض یا بند شدن شکم بی درد و علاج آن آنست که

ست و شربت بنفشه به روغن بادام نفع دارد **فصل ۹** اندر دیدان یعنی کرم شکم و دیدان

چهار گونه است یکی دراز و آنرا حیات گویند دوم عریض مشابه به دانه کدو و آنرا حب

القرع نامند سوم مستدیر چهارم صغیر شبیه بکرم سرکه و این قسم نامی خاص ندارد و نشان

دیدان است مطلقا که روزانه لبها خشک باشند و شب تر گردد و لعاب سائل گردد

اما لدغ شدن و رفع معده و حالت گرسنگی حرکت تصاعد جهاس گردن خاصه حیات است

زیرا که محل تولدش امعای دقاق است و کثرت اشتها و خروج کرم دانه مانند کدو خاصه

حب القرع و قسم سوم است این در قولون و اعور متولد شوند و خارش در مقعد خاصه قسم

چهارم است و این هر دو مستقیم شود و اکثر بکودکان می افتد علاج کشیدن بیرون آن زید

بدین وجه که سه روز شیر تازه نوشانند با لیالی الغبند شیرین باشند و در روز چهارم این دوا

دوا بدهند شیر آمیخته به ... کابلی ... ترید و ... یک ... ترمس و قسط

تلخ هر یک ... درم شیح ده درم ... هندی یک درم کوفته بیخته سه درم بدهند و در حالت

شربت ... بدهند کنند تا بوی آن ... اگر مزاج گرم بود زرنباد و راسی هم شاید داد و

در حالت ... و انفع ست پوست درخت انار ترش و بیخ آنرا جوشانند و آب آن بنوشانند

کرم را بکشد و بیرون آرد و اگر خود مرده باشد حقنه نمایند شیاف بکار برند اگر

این هم مشکل باشد ... اقاقیا و گل مختوم و ... آمیخته بر شکم طلا نمایند یا بادام تلخ و

قنبیل و ترمس ... بگیرند ... آمیخته ضماد سازند و نیکوترین حیلی هر کرم ... است

که ضماد سوم ... شیافه سازند و بر دارند و بعد لحظه مقعد ... را مقابل

چراغ دارند و کنار مقعد بگشایند و هرچه بر آن آید بگیرند و ... اتفاق

[illegible]

انفاق در اخراج جمیع اقسام دیگران سوداء از تجویز نماید بمقعد بالبندیات باب ۱۵ در امراض
مقعد و دوی چهار فصل است فصل ۱ در بواسیر و آن ورمی است که بر سر مقعد فرو بنا پدید آید پس
اگر خون زرد آب از ان براید دامی گویند و اگر نه عمیا خوانند و انها ای بواسیر مشابه
اند بچیزی ما خوذ است چون نخلی و عنبی و توتی و ثؤلولی و قرنی و [illegible]
بنا بر کثرت بچهای [illegible] و [illegible] و جزان بنا بر مشابهت صورت [illegible] و سبب
فساد خون است بغلظت و باشد که از اختلاط صفرا پدید آید یا کلیه سوزش [illegible]
نشان خون صفراوی است غلبه و کثرت ثقل و [illegible] قلت [illegible] علاج
فصد کنند و حسب حاجت خون گیرند و اگر [illegible]
و باصلاح خون کوشند و اگر خون سیاه آید قبض کنند [illegible] تا که خون
سیاه آید و خون صفت قوی نباشد زنهار حبس نباید کرد که خروج او از اکثر امراض
ایمن سازد و اگر با سوزش [illegible] باد در دبود و خون از ان نیاید باید که [illegible] خطمی [illegible]
کنند و بروغن شفتالو یا پیه کوهان شتر یا مغز ساق گاو تدهین نمایند بعده آب پیاز
زهره گاو [illegible] با هم آمیزند و بصوف آلوده [illegible] فرمایند [illegible] کرم کرده [illegible]
و بسیار باشد که تکمید و تدهین کفایت کند بدین مفتحات حاجت نباید و مرهم [illegible]
تسکین [illegible] مخصوص است روغن [illegible] مرغ [illegible] و آنجا که با سوزش [illegible] خواهد
که آنرا قطع کنند یا خشک سازند [illegible] اما قطع خالی از خطر نیست اگر [illegible] بکار برد با سوز
بخار [illegible] تابی آسیب باشد و تدبیر [illegible] مرهم [illegible] و اقماع [illegible] دخان مقعد
[illegible] فصل ۲ در [illegible] که در [illegible] غلیظ متولد
شود و درد آرد و آن پیچ گاهی با سفل فرود آید و گاهی بجانب پشت و گاهی با طراف

[illegible]

و باشد که اسهال خون آرد و قراقر لازم این مرض است علاج تنقیه شود و انها بیند و چیزهای قابض دهند و این نفع دارد و پوست بیخ کبر مجرب و صعتر پارسی نصف جزو بزری دو درم و کم (؟) جماع و سواری اسپ و ریاضت سود دهند دست و فصد باسلیق در اکثر مفید است فصل ۳ در ناصور مقعد و آن قرحه ایست غائر عسر البرء که در سر مقعد پدید آید بطرف رود و مستقیم و پیوسته زرد آب از آن برآید علاج نخست قی حب ایارج فیقرا بتا زرد آب برآید پس سماق و عفص با آب بسایند و صبح و شام دو سه قطره بچکانند به پشت خوابانیده و سرین بالا بالین نهاده تا کرده خشک شود و همین سیاف برزنند و اگر در ناصور فتیله توان برد فتیله باد ویه شیاف غرب آلایند و در آب صمغ کردانیده بگذارند و آن و اگر میل را به پنبه پیچیده و بپاشیا فتیله بعمل آرند همان طریق بهتر باشد و هرگاه ناصور در روده نافذ باشد و بادر ازو راه برآید درین وقت مقصدی بعلاج نباید شد که خطر دارد فصل ۴ در ورم مقعد و آن اگر گرم بود با درد و التهاب باشد و علاجش فصد است با حجامت قطن و ضماد برنغ (؟) بروغن گل آمیخته در مالیدن قلمی یا اسرب سخته کرده نهادن و اگر درد صعب باشد اندکی افیون بهم آمیخته بمالند کسی نفع تمام آرد و ملاک امر تعدیل است با شربها و اغذیه مناسب هرگاه ماده به ریم جمع آید زود بشگافند و انتظار نضج نکنند زیرا که اگر زود نشگافند ماده غائر شود و ناصور گردد و اگر ورم بلغمی بود و چاودت و در و فقدان آثار حرارت پیدا باشد علاجش قی است و مرهم محلل نهادن و اگر پخته باشد بشگافند و اگر صلب بود ملینات محلله چون پیه بط و امثال آن نهند فصل ۵ در شقاق مقعد و علاجش همانست که در شقاق لب گذشت و احتراز از آب بسیار سرد و ترش لازم است و کذلک بشکم را قبض نباید داشت لهذا گفته اند که درین علت صبح ناشتا بنفشه بروغن بادام یا لعاب بهدانه آمیخته باید داد و از اغذیه ملینات باید خورانید

فصل ۶ در استرخاء شرج و آنرا استرخاء المقعد نیز گویند و نشان وی خروج ثقل و باد ست بی اراده پس اگر سببش برد گذشته و رطوبت باطنی باشد یا خارجی تقدم اسباب گواهی دهد و تبرهل پیدا بود و علاجش تنقیه ماده مرضیه است و تبدیل مزاج آنچه در فالج گفته شد نمودن و اگر بورم مقعد بود گذشت علامتش و علاجش و اگر تشنج یا استرخای عصبه از ضربه و سقطه یا قطع بود اسباب وقوع آن دفعه و تقدم سبب گواهی دهد و علاج آن

فصل ۷ در خروج المقعد وی اگر از ورم بود در بیرون آمدن آن همین سبب را اندر بیرون آمدن و حیله در مقعد مشهور است که در طبیخ خطمی و بنفشه نشانند و موم روغن چرب سازند و اندر کنند و اگر استرخای عضله ممسکه بود و این بسهولت برآید و اندر شود و تدبیرش آنست که روغن گل خام در مقعد بمالند و سبیده از زیره و گلنار و مازو و شب یمانی و سرمه و پوست انار بار یک سازند چون غبار و بران پاشند و زیاده و گرشته بعصابه محکم ببندند

فصل ۸ در قروح المقعد علاج مرهم اسود و سفیده نهند و مرهم قوی التجفیف باشد و بسیار نافع بود و در بشارت وجع افیون بمالند و علاج دیگر همانست که در قروح مطلق ضبط یافته

فصل ۹ در حکة المقعد و سبب او اگر تولد دیدان خرد بود علامت و علاجش گذشت و اگر خلطی بود از اخلاط علاجش تنقیه است حسب اخلاط و حجامت و غصعص در حب منقید و سرکه و روغن گل مالیدن بغایت نافع

باب ۱۸ در امراض کلیه یعنی گرده

فصل ۱ در سوء مزاج کلیه و نشان او وجود آفت است در محل آن و دیگر آثار حسب حرارت و برودت ساذج بود یا مادی همانست که در سوء مزاج جگر گذشت و کذلک علاجش و در جای کافور نفع تمام دارد اما افراط نشاید که قاطع باه و مولد حصات است

فصل ۲ در هزال الکلیه و قلت و علامت آن سپیدی بول است و رورت آن

وبخافت بدن و قلت باه و وجع نرم در صلب در سر خر سر لازم بودن علاج قطع سبب کنند
پس جهت فربهی کلیه کوشند باستعمال اسفناج تا چنانچه در آخر بیاید و دوا اقرص سقنقور نافع
بود و بیضه مفید **فصل ۳** در ضعف الکلیه نشان او درد کمر ست خصوص عند الانحناء و
انتصاب و انتقال از پهلو به پهلو و بیشتر ضعف باه و قلت تقاضای بول و غسالی بودن
آن بعد هضم کبدی و مائی بودن آن قبل وی دلیل آنست علاج اگر سوء مزاج سبب بود در
تبدیل کوشند حسب مزاج و اگر هزال کلیه باعث او بود معالجه او نمایند و اگر سستی جمع کرده
و امتلاء مجاری وی موجب او بود و کثرت مدرات یا افراط جماع یا ضربه یا سقطه بر آن
گواهی و علاجش منع سبب ست و به تقویت کوشیدن و هرچه مقوی کلیه ست مقوی
کرده ست و معجون لبوب نفع تمام دارد و کذلک اطریفل [illegible] **فصل ۴** در ریح الکلیه و نشان
او وجع و تمدد حوالی کمر ست بی ثقل و بی آثار سنگ و در حالت جماع خفت یافتن علاج
زیره و شبت و تخم [illegible] بابونه بر کرده ضماد کنند و شربت [illegible] بزور نوشانیدن [illegible]
ست خوردن بالسیدن نفع دارد و تجویع هضم مفید **فصل ۵** در وجع الکلیه سبب آن یا ریح
باشد یا ضعف یا ورم یا حصات یا قروح که ذکر کرده شد علاجش ازاله سبب ست و در
جمله از طبیخ بابونه و شبت و خطمی و برگ کرنب آبزن ساختن نافع ست **فصل ۶** در ورم
الکلیه علامتش و علاجش مثل ورم جگر ست که در ورم جگر گذشت جمع موضع کمرگاه
لازم آنست پس اگر ورم در کلیه ایمن بود درد اندکی بالاتر باشد و اگر در ایسر
بود پست تر باشد زیرا که گرده راست بجانب بلند تر ست و شدت درد
دلیل آنست که گرده از آنجا که نزدیک ابن غشا و علاقه ست ورم کرده [illegible] گرم
و اگر ورم در مجاری بود عسر بول پیدا بود و اگر در نواحی [illegible] بود

بود ورد نافر بود و باشد که قولنج آرد و ورم کرده که مزمن شود و فصد باسلیق نفع تمام
دارد **فصل ۷** در قروح الکلیه و نشان او خروج ریم و خون و قشور است در بول و وجود وجع
در کرده و علاجش تعدیل خلط است و فصد از جانب عضو و قی کردن و در ابتدا مسهل قوی ننهند
و بیندا با ملین سبک مجوز است بعد از تعدیل و فصد مدرات و بندر جس جبار ریشه بر دست بعد
مدملات بخورانند و قرص کاکنج نفع تمام آرد و لبن ماده قی تازه بر سر سوده مند **فصل ۸** در جرب الکلیه و نشان
وی قروح خارش و دغدغه است و علاجش تنقیه است و قی در هفته دو بار لازم
و شربت بنفشه نوشانیدن و اشیاف ابیض بدهن بادام در احلیل چکانیدن و در بنا دق البزور
خورانیدن **فصل ۹** در ذیابیطس و این مرضیست که آب بمجرد نوشیدن از راه بول
بیرون آید و تدبیرش حسب حرارت و برودت نوشیده نبیت سعال قرص کافور و قرص
طباشیر و قرص ذیابیطس و در بارد شرود یطوس و معجون یا سکاک البول باید **فصل ۱۰** در
حصاة و رمل که در کرده متولد شود و این مرض اکثر بنوبت باشد از یکبار تا بعد یک ماه و یکسال
یا کم و زیاده و علامتش ثقل و تمدد قطن است و صفرت یا حمرت بول و خروج سنگ
و ریگ گاه گاه و غلبه درد نزد امتلای معا و اینجا که سنگ بود اعراض شدت باشد و در یک
تخفیف علاج نخست قی فرمایند بعد ازین مسهل مناسب دارند و منقیات خورانند عند شدت
وجع در آبزن در وجع کلیه گذشت نشانند و معجون عقرب و معجون حجر الیهود و ... دهند
و از ... پرهیز از مغلظات و تجویز هضم لازم شناسند و گذلک در خلو ریاضت کردن و حمام
معتدل رفتن و جماع کمتر کردن و بر بستر کتان خفتن و آب سرد در اثنای طعام
بر نهار گاه گاه نوشیدن مانع تولد حصاة است **باب ۹** در امراض مثانه
فصل در ورم مثانه و وی اگر حار بود وجع در عانه به شدت بود و مع ...

والانتفاخ و تب گرم و عسر البول پیدا باشد و علاجش فصد باسلیق ست و ابتدا و بعد سه
روز رگ صافن و در ملین مبارک دادن آب عنب الثعلب و در ابتدا از بهار مدرات
قویه حذر کنند و ادرار عادات صرف قطعاً ضماد نمایند خصوصاً در دموی هرگاه ماده روی بجمع
آرد در نضج و انفجار و تنقیه مدد و اندمال کوشند چنانچه قاعده ورم اعضای باطنیه است اگر با
بود از صلابت و لین و ورم و دیگر آثار که مخصوص بلغم و سودا است توان دانست که سوداوی است و
یا بلغمی علاج در بلغمی قی و حقنه حاد و نشستن در آب پزن محلل و نوشیدن [illegible] جامع الاسهل
و خیارشنبر نفع دارد و در سوداوی چیزهای ملین ضماد نمایند و نطول سازند و آب کرنب و
آب تخم کدو نوشانند و از تخم خیارین و بابونه و افسنتین و سیاوشان و فلوس خیارشنبر حلابه
سازند و روغن بادام بیفزایند و بر بستر بنشانند قطعاً در ادرار مبالغه نکنند که مضر است و بعد ظهور نرمی
در ورم فصد صافن یا باسلیق نافع ست **فصل ٢** در قروح مثانه و نشان او خروج قشور
ست در بول و نتن بول و عسر و حرقت آن علاجش همانست که در قروح کلیه گذشت
و هرگاه وجع شدت کند شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده در احلیل چکانند آنجا که چرک
بسیار آید ماء العسل فقط چکانیدن در تنقیه قرحه اثر تمام دارد و نوشیدنی نیست که در المرض مثانه
رسانیدن و از مخرج بول اسرع النفع ست و در مجرای بول زنان بزرق توان رسانید
فصل ٣ در جرب مثانه و نشان او ظهور وجع و خارش ست در همین محل و حرقت و نتن بول
و باشد که بول الدم آید علاج در تنقیه و تعدیل کوشند و نسبت تنقیه بتعدیل ابیشتر کار
فرمایند که درینجا تعدیل اسرع البرء ست بخلاف جرب کلیه که در وی تنقیه اهم ست و لعاب بهدانه
و شیر زنان و روغن بادام در مجرای بول چکانیدن نفع دارد و اگر بدین حقنه کنند مثانه
انفع باشد و بهترین غذا آش جو و باچه و اطراف چرب بی نمک است و شیربرنج با شکر مفید

فصل ۴ در جمود الدم فی المثانه یعنی بستن خون در مجرای بول و این عقیب بول الدم
یا ضربه و سقطه پدید آید و نشان او غشی و کرب و سردی اطراف است و باشد که از وی افتد
در بدن و علاج او آنست که سکنجبین عنصلی تنها یا بقدری خاکستر چوب انگور آمیخته
بنوشانند و نیز مایه خرگوش در آب خاکستر چوب انگور خورانیدن و بر مثانه ریختن و در احلیل
چکانیدن نافعست و هرگاه بدین علاج بر نگدازد چیزی که قوی الادرار بود و مفتت الحصاة باشد
بدهند و طبیخ نخود سیاه و سداب نوشانیدن و خاکستر چوب انجیر در آب انداخته آبش را در
احلیل چکانیدن اثر تمام دارد و آنجا که هیچ سود ندهد و خوف هلاک باشد شکافی کاری کنند و
خون بسته را بسبیل حصاة بیرون آرند و عنق مثانه را شق کرده غذا در این مرض آب نخود
سیاه و دارچینی پخته سازند فصل ۵ در وجع مثانه و وی یا از ورم افتد یا از قرحه یا
از جرب و این هر سه گفته شد یا از حصاة یا از باد افتد و این دو نیز گفته شود یا از سوء
مزاج افتد یا از دفع کردن طبیعت ماده را بدین جهت این درد اینجا مذکور شود و بر دو
قسم قسم اول آنکه از سوء مزاج افتد و وی اگر حار بود تشنگی و حرقت بول و تقدم
تناول مدرات و چیزهای حار گواهی دهد و علاجش تبرید است اکلا و طلاء و شیاف البزور
بارد سریع الاثر است و اگر بارد بود سپیدی بول و تقدم مبردات قویه چون کافور و مانند
آن گواهی دهد و از رسوب سیاه بارد نیز پدید می‌آید و علاجش تسخین غذا و دوا است و
آب شیر گرم بر مثانه ریختن و داروی مسهل قسم دوم در وجع مثانه که بسبیل دفع طبیعت
افتد و نشان وی وقوع آنست در روز بحران و بول بر آمدن و علاجش اعانت ادرار
است فصل ۶ در خلع مثانه یعنی بیجا شدن مثانه و سببش ضربه یا سقطه است که بر پشت رسید
علاج خصیه خرگوش سوخته بشراب ریحانی آمیخته بخورانند و سنجره خروس سوخته با آب

۱۳۲۷

نیم گرم دادن نفع دارد و غالیه طلا کردن مفید و اگر در خلع بسبب ضربه عضله متمدد شود حقنه آب
بول پدید آید و اگر تشنج در عضله روی نماید سلس البول پدید آید بالجمله آنجا که تمدد عضله
برده باشد فصد صافن نفع دارد و هرگاه امراض دیگر مثانه با خلع جمع آیند دول (؟) ازاله
امراض دیگر باید کرد و بعده بعد هم خلع متوجه باید شد **فصل** در انتفاخ مثانه و این از ریح
مثانه نیز گویند و نشان او ظهور تمدد است در مثانه پس اگر بی ثقل و با انتقال باشد از
ریح فقط است و اگر با ثقل و بی انتقال باشد از ریح مع الرطوبة است علاج حقنه و زیادة الاکور
حار دهند و قطور با ماهی کی روغن سداب بخور و بعد دو مثقال روغن سداب بخور سنبل و غیره خورانند
روغنهای محلل باشند و حقنه ها کنند و روغن زعفران خوردن و مالیدن فائده تمام دارد و هرگاه
بول العسر پدید آید پوست خربزه خشک نرم کوبند و بقدر نیم درم با آب ترب دهند و آنجا که با رطوبت
بود تریاق متواتر و تریاق اربعه و دحمرث (؟) بخور نفع کلی دارد **فصل** در حصاة المثانه و نشان سنگ مثانه
حکه قضیب است و بعد بول ادراک زبان با تقاضای بول شدن و غلبه نعوظ و لوا
قضیب یکبار کی پدید آمدن و همچنان فورا ساکن شدن یا احتباس یا عسر بول ورود
مثانه هیچ نبض باشد و هنگام دردی که در دهنه مثانه که مخرج بول است سنگ بند شود تمام ست
سنگ در میان مثانه تولد کنند یا از گرده بمثانه فرود آید و هرگاه درد در گرده و بیخوابی و ریختن (؟)
ساکن شود و نشان آن باشد که سنگ از گرده بمثانه فرود آید علاج آنچه در حصاة الکلیه نوشته شد بکار برند
و از ادویه هرچه قویتر بود بعمل آرند و روغن عقرب و روغن خسک وامثال آن به مالند و در
احلیل چکانند و اگر ضرورت افتد بدستکاری بیرون آرند و بجز این نفعی نبود و شق مجوز نیست و
ممکن است ارتکاب این نتوان کرد لان فیه خطرا عظیما هرگاه سنگ در مخرج بول بند شود
و عسر بول و درد آورد بیمار را در تشت غلطانند و بر وی آب دهند و آب گرم بر عانه ریزند و از اسفل

اسفل تا اعلی بمالند که بدین تدبیر البته سنگ از انجا بر می آید و در جوف مثانه جای افتد و بول
گشاده میگردد و حجر الیهود اصیل مجربست فصل ۹ در حرقت بول و سبب ریش اگر جرب
کرده باشد مثانه یا لزج مده که از قرحه اینها آید باشد تدبیر جرب قرحه کوشند اگر قرحه مجری
قضیب باشد تدبیر ریم می آید جدا و اگر گرمی جگر و غلبه صفرا بود نشان حرارت جگر و غلبه صفرا
گواهی دهد علاجش مبرهنست بدانچه در سوء مزاج جگر گذشت و اگر تعدیل کفایت نکند بسبب
ماده تنقیه باید کرد و شیاف ابیض با شیر عورت حل کرده بروغن گل یا بادام آمیخته در احلیل
چکانند و قضیب را بلعاب اسبغول بیارند و اگر حرارت شدید شدن رطوبت که در مجری البول [illegible]
باشد تقدم شرب مدرات حاره و کثرت جماع و مانند آن از امور محلله گواهی دهد علاجش بعد
قطع سبب شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل چکانیدن و دیگر لعابیه و مغریات استعمال نمودن است شیر
و قطور فصل ۱۰ در احتباس بول و آن دو نوع باشد که اصلا چیزی از بول نیاید مگر خوانند
بالحصر الاعسر نامند بعین و سبب آن یا ورم کرده یا مثانه یا حصاة اینها یا جمود خون یا ماده در
مثانه یا ریح مثانه باشد گفته شده [illegible] و اگر برآمدن گوشت زاید بود در مجری البول
فقدان آن و دیگر امراض گواهی دهد علاج [illegible] لیکن نفع تا آنزمان میکنند از طبیخ مرخیات
و ایرج در بهار سبز میگردد و اگر استرخای عضله بود که حاصرست عنق مثانه را نشانش [illegible] چون
بر مثانه عصر کنند بول بآسانی بر آید یا در آید و علاجش تسخین [illegible] شرب یا طلا [illegible]
که در فالج [illegible] اگر [illegible] اخلاط لزج بود در مجری که میان مثانه و
قضیب است نشانش ثقل عانه است و تقدم تناول مغلظات و [illegible]
دیگر آفات علاج مدرات قویه نوشانند و در آبزن نشانند و فور البعد خروج از آبزن
روغن [illegible] در احلیل چکانند و اگر افتادن رطوبت مغری مجری البول بود

از ورود خلط حاد و نشانش وجود آثار حرارتست و این نوع را بسرعت نجاند و علاجش
بمطیبات و تبرید و تغریه اگر بسبب فوت قوت دافعه مثانه بود نشانش ضعف بنیتست که ماقبل طول
شخصی تقاضای بول مصابرت کند به تکلیف سببی و شغلی و بعده حبس شود و علاجش
در آبزن نشستن است و بعد از آن مثانه را بدست منغمز ساختن تا بول بعصر بیرون آید و
باحیای واقعه روغن بلسان و روغن قسط بر عانه بمالند و اگر بدین حیله گشاده
نگردد باطیر تعمل آن زند و طریقش معروفست اگر قرحه یا بثره بود که در مجاری بول افتد و مانع
مرور بول گردد بسبب مسید طبیعت از دفع بول احتراز کند نشانش وجود آثار قروح و بثور
است و علاجش از مبحث قروح جویند و اگر ضربه بود که بر پشت یا مثانه افتد باید دید که علت
حدوث ورم شده یا وقوع تشنج و تهلیل و استرخای مثانه اگر ورم است تدبیری بسبب نمایند و اگر
تشنج یا تهلیل لیکن فصد باسلیق نمایند و روغن گل مالش فرمایند و اگر قبض و یبوست که در
مجاری بول افتد از حرارت شدید نشانش وجود آثار حرارتست و بر اطباق تنقیع یافتن و عدم
خروج بول اگر اندک باشد و سهولت آن اگر بسیار بمقدار مجتمع آید در مثانه علاجش تطبیب و ترطیب است
و اگر تشنج بود که در مثانه و مجاری بول افتد از اعصاب بالغم عصبها و رباطها نشانش وجود
وجود آثار تشنج است و گاهی اگر بول آن بدرآید که و بزرگی آید نه باد از اختلاف آمیز جادو علاجش
از تشنج است بدانچه گذشت و اگر ارتفاع خصیه بود تدبیر وی که خواهد آمد متوجه شوند و اگر
ضعف حس مثانه بود که از لذع بول خبر نیابد تا بدفع گراید فقدان حس از عدم احساس لذع
بول گواهی دهد و علاجش روغن زعفران یا بلسان چکانیدنست و در احلیل و چیزهای خشک
ضماد کردن بالا اصول و روغن بید انجیر نوشانیدن یا تریاق کبیر خورانیدن و اگر امتلا باشد تنقیه
مقدم دارند اگر خلع مثانه بود تدبیر خلع گذشت و اگر ورم عضوی مجاور یا آفت عضو مجاور

بود تدبیر آن عضو را بکیرد و اکر زوال فقرها که محاذی مثانه است بود و سبب فشار کردن شد

سلس البول این است که مشروحا کفته شود **فصل ۱۱** در تقطیر البول و اسباب او رسیده است احتباس شود

حسب آن سبب معالجه توان کرد **فصل ۱۲** در سلس البول یعنی بی آمدن بول بی اراده و

سببش اکر استرخای مثانه بود یا سوء مزاج کرم که بر مثانه افتد یا ورم که در اعضای مجاور

افتد یا خلع مثانه تدبیر وی از مبحث احتباس جمع بیند و اکر شربت‌ها چون شربت خربوزه

مانند آن بود ترک سبب نمایند و اکر زوال فقرات محاذی مثانه بود و بعد ضربه و سقطه عارض

شود پس زوال کردیده اخل است جذب فقار نمایند پس محاجم یا به تضمید [illegible] اکر بخار

ردا و نمایند بهتر است و آنچه با نقطاع اربطه مثانه انجامد علاج نپذیرد **فصل ۱۳** در بول

الفراش یعنی در خواب بول کردن و این بیشتر با طفال افتد و علاجش تسخین است و

با مداله استرخا عضله کوشیدن بدانچه در حبس بول کذشت و بهترین حیل آنست که از

خواب مکرر بیدار کنند بول کنانند و شب آب و طعام ندهند این دوا بدهند [illegible]

حب الآس هر یک پنج مثقال با چهل مثقال عسل بسرشند شربتی دو درم **فصل ۱۴**

در بول الدم سببش اکر انفتاح یا انشقاق رک کرده بود نشان وی خروج خون صاف است

بی درد و بی امتزاج ریم پس آنچه اندک اندک آید از انفتاح رکهاست و آنچه بسیار آید از انشقاق

رک است و علاجش فصد باسلیق است و صافن و قرص کهربا و قرص بول الدم دادن

و حجامت بر سفره و عانه نافع و آنجا که حدت در خون باشد آب سرد بر مثانه ریزند

و مبردات ضماد سازند و خبردار باشند تا خون در مثانه بسته نشود و شربت عناب

بنقوع کشنیز و حب آس مطفی است و اکر ضعف جکر یا کرده بود که مائیت از خون

جدا نتواند کرد و بول غسالی بران کواهی دهد پس اکر ضعف کرده است

مائل بسپیدی و غلظت باشد و اگر ضعف در جگر است مائل بسرخی و رقت باشد علاجش
تقویت جگر و کرده است و اگر با کل یعنی که با سایر اعضای بول بود نشان و علاج آن پیدا باشد و
تدبیر وی گذشت قرص کاکنج نافع است **باب ۲** در امراضی که بمردان مخصوص است
و وی مشتمل بر چهار فصل است **فصل ۱** در نقصان باه و اشکال این علم موقوف بر معرفت
اعضای رئیسه است و پوشیده نماند که نقصان باه بر دو گونه است یکی آنکه شهوت
دارد و وی جماع ضعیف بود دوم آنکه آلت مسترخی گردد و قسم **اول** و ضعف شهوت
و اسباب ضعفش انواع است یکی آنکه بدن ضعیف شود از قلت غذا و بدان سبب روح
و ریح و خون که ماده شهوتست کم شود و نشان وی ضعف قوتست و تقدم جوع و
علاجش تقویت است با غذیه لذیذه و ادویه مقویه باه و لعیب غذا دوم آنکه منی
کمتر تولد کند مع تناول اغذیه بود و نشان وی قلت خروج منی نزارت دست
و جنبش و قوع سوء مزاج است و آلات منی و تضرر از مماثل و انتفاع از ضد دلیلی و خصیت
سوء مزاج و علاجش تبدیل است سوم آنکه منی متحرک نشود و لذع و دغدغه در ذکر
وی نماند اگرچه متولد میشود و کثیر بود و ظاهر است که تا منی در حرکت نیاید انجراف از
وی بر نیاید شهوت پدید نیاید و نشان وی آنست که منی کثیر بر آید و غلیظ بود و
بدشواری خارج شود و ابتدای انعوظ ضعیف باشد و بعد زمانی از دخول قوی گردد
علاجش تسخین است باستعمال زرعونی و لبوب و معجون بزور و مانند آن چهارم آنکه ترک
جماع اتفاق افتد زمانی طویل سود وی ضعف باه شود و علاجش مکاشفه خود را مایل
کردن است بدین کار و نظر و تسایب حیوانات و استماع کلام جماع و تناول ادویه مفیده و
بروغن منی [illegible] کردن [illegible] پنجم آنکه مردی از سوء [illegible] نام

[illegible]

یا کثرت مباشرت و یا تخیل سوم آنکه ... باشد و بدان سبب شهوت اکل کم بود و یا وجود ضعف اعضا
و کثرت منی زیرا که انثیین از سایر مؤثرات قوی‌تر است و علاجش دفع آن خیال و سهم
بهر وجه که ممکن شود ششم آنکه در دل یا معده یا جگر یا دماغ یا گرده آفتی و ضعفی افتد و
علاجش اصلاح آن عضو است قسم دوم در استرخا آلت و سببش اگر ضعف بدن
یا ترک جماع زمانی طویل باشد تدبیرش در قسم اول گذشت و تطلیل آب گرم ...
[illegible] و عقب آن تضمید برفت در ترک جماع لازم است اگر [illegible] تولد
نفخ و ریح بود در اسفل بدن بنگرند که از برودت است یا حرارت یا یبوست سبب آن
تدارک نمایند و این قسم از قوت بدن و سلامتی اعضا و انتفاع از چیزهای نفاخ یا [illegible]
ظاهر است و اگر وقوع جنسی از فالج بود و اعصاب از انصباب بلغم در عصب یا از [illegible]
آب سرد و برف نشان وی تقدم سبب و رقت منی و سهولت خروج وی است
و علاجش آنچه در فالج گذشت حقنه و حمول و مسوح [illegible] در اینجا اتمام است آنرا که
آلت را و درین علت رسیدن آب سرد متقلص و مجتمع گردد و علاج پذیر نباشد اکنون چند
دوا که تعظیم قضیب [illegible] اگر آلت را بجز فه درشت بمالند که تا سرخ شود پس
روغن [illegible] و مانند آن بمالند و بالای آن زفت طلا سازند و این عمل مکرر کنند که
مجرب است اگر با آب کرفس [illegible] آلت [illegible] سازد و اگر بروغن گوسفند [illegible]
نمایند قضیب را [illegible] خراطین خشک یا علق یعنی زلو خشک در روغن سوسن بسایند و طلا
نمایند همین عمل کند فصل ۳ در سرعت انزال و سببش اگر ضعف ماسکه بود
بسبب برودت و رطوبت نشانش کثرت بیاض و رقت منی است فقدان آثار
حرارت و علاجش تنقیه است بمسهلات گرم و قی نفع اتم دارد و معجون خبث الحدید

و شراب مخبوش نافع و اگر شهد آن را بجوشانند و بعسل آمیزند و بر مثانه بنهند سود دهد و اگر کثرت منی و غلبه خون بود نشان او اعتدال قوام و کثرت منی است و قوت آلت و علاجش فصد است و جماع و تقلیل غذا و حموضات و هر چه مقلل منی و خون بود باید داد و اگر حدت منی بود نشان او رقت و صفرت و حرقت منی است و علاجش تبرید است و تخم کاهو نهایت نافع و سند اگر ضعف اعضا بود و خاصه نشان او آن است که با ضعف باه بود و ضعف عضو کوی دهد و علاجش تقویت آن عضو است

فصل ۳ در کثرت شهوت و سببش اگر کثرت خون و منی بود خوبی بدن بران گواهی دهد و این را علاج نشاید کرد که ضرر دارد اما اگر ضرر و فساد بفصد و اسهال و تناول حموضات تقلیل نمایند و اگر حدت منی بود تبرید کافی است و غسل با آب سرد نافع تر و اگر کثرت ماده منی بود و قلت مع ضعف و قلت خون نشان او و اگر رقت منی در باطن است کثرت نفخ و علاجش شونیز و تخم سداب و تخم فنجنکشت و دادن جوارش کمون نفع تمام دارد و اگر قوت اعضای منی بود مع ضعف اعضای رئیسه نشان او ظهور ضعف است در عضو رئیس مع قوت اعضای منویه و علاجش تبرید اعضای منی است و تقویت ضعف و اگر ظهور بثور یا قروح یا حکه بود در اوعیه مجاری منی نشان او غلبه شهوت است از جماع و انزال بلذت تمام و بسرعت شدن و آنجا که بثور متقرح شود الم پیدا بود و آثار قروح نمایان و علاج قروح مثانه تدبیر شهوت از فصد و اسهال و غیر آن و اگر کثرت تولد نفخ بود در بدن چنانچه در اصحاب مراقی بود نشان وی شدت انعوظ است و تقدم چیزهای نفاخ علاج اگر حرارت غالب بود مبردات دهند و اگر رطوبت زیاده باشد مجففات و محللات باد دهند و اگر سودا افزون باشد با بلیلج رسند و مسهلات سودا دهند

فصل ۴ در درد و رم منی و مذی و ودی

سببش اگر کثرت منی بود یا حدت منی یا سترخای اوعیهٔ منی بود تدبیرش در عنت انزال گذشت و اگر تشنج عضله اوعیهٔ منی بود نشان آن خروج منی است بالنعوظ و تواتر قضیب و تدبیرش تدبیر عانه و خصیه است و بعلاج تشنج کوشیدن و اگر ضعف کرده بود که شحم او یکبار زود برآید نشان وی آنست که بعد جماع چون بول کند چیزی سپید غلیظ برآید بی لذت و دفق و آثار ضعف گرده پیدا بود و علاج ضعف گرده گذشت و این قسم را بسبیل مجاز در سیلان منی شمرده اند و الا فی الحقیقه سیلان شحم گرده است نه منی و اگر از استماع کلام جماع و فکر در این کار بود که نفس را خواهش مند ساخته سیلان منی آرد علاجش قطع سبب است پس اگر مع الکثرة باشد یا مع الضعف یا مع الحدة حسب آن تدارک کنند اغتبار سیلان منی بزبان نیز افتد بهمان اسباب که ذکر کرده شد و گاه باشد که از سترخای فم رحم افتد و تدبیرش قی کردن و آب زن قابض نشستن و انگبیه را سود و تخم سداب سه درم تخم فنجنکشت و بیخ سوسن هر یک دو درم و برگ گل هر یک یک نیم درم کوفته بیخته دو درم در روغن با آب غوره بدهند دیگر کندری و دو درم اسود و شهدانج بریان کرده بعسل آمیخته بدهند بسیار **فصل ۵** در منی الدم و سببش ضعف خصیه کرده است و علاجش خصیتین در روغن مصطکی نهادن است اگر حرارت باشد و کرده را قوت دادن **فصل ۶** در کثرت احتلام و علامت علاجش همان است که در منی گذشت و قطعه اسرب بر پشت بستن بی اسطه محاذی کرده نفع دارد **فصل ۷** در فریسموس و این صفتیست که قضیب دائم قائم بود و تواتر کند علاج اگر از غلبه خون بود تنقیه وی کنند و تبرید نمایند و اگر از بر دوت بود قی فرمایند و چیزها باد شکن بکار برند اکلا و طلاء و روغن سداب بمالند بر عانه و پشت **فصل ۸**

[illegible]

در علّت ثقیله و این مرضیست که وقت انزال عارض تطلی خصیها برآید و سببش ضعف اعضای
و کثرت رطوبت علاجش تقویت است شیافه از اقاقیا و رامک و گلنار و صمغ و کندر ساخته
برداشتن خاصه وقت جماع و بروغن نارد بر مقعد چرب کردن و عند مباشرت باید که شکم
باشد فصل ۹ در آنچه آنرا اعلیه امشاج نیز گویند و این مرضیست که در میان مقعد
حکه پدید آید و جماع کنانیدن خواهد علاجش اگر زیاده است تنقیه نمایند اگر غلبه مزاج تقویت
ست یعنی سبب اشتهات فصل ۱۰ در اورام انثیین و سببش اگر خون بود عظیم ورم و ثقل و
حرارت گواهی دهد اگر صفرا بود شدت حرارت علاج بعد فصد حجامت است ساق و ادویه
طلا کنند در ابتدا و بعد روادع و محلل و بعده محلل صرف چنانچه در باب ورم مذکور است
اگر بلغم بود رخاوت و بیاض بود و علاجش قی است منضج و مسهل بلغم دادن و آرد باقلا
و نخود با عسل ضماد کردن و اگر سودا بود صلابت و کدورت باشد علاج ادویه ملینه ضماد نمایند
و بعد منضج و مسهل سودا دهند و اگر ریح بود عضو منتفخ باشد اما زیاده دیگر سعترا و علاجش
تکمید است و کموی خوردن و اگر کفایت نکند قی و مسهل دهند و از هذا باقی در امراض مفلی نافع
است و بخطر فایده ورم که در کیس خصیه فقط بود اعراض خفیف باشد و محسوس
می بود و آنچه در خصیه باشد شدت اعراض و تپ و عطش پیدا بود فصل ۱۱ در
تعظیم الانثیین یعنی بزرگ شدن خصیتین و این از قبیل سمن است نه ورم علاج
بنج و شوکران و لفاح و جلد خشخاش و مثل که حجر است آب کشنیز ضماد نمایند و
اگر گل ارمنی و سرکه بیفزایند بهتر باشد و این را اگر بر پستان نهند بزرگ شدن
و تقلیل غذا شرط است فصل ۱۲ در عاقونا و این مرضیست که در قضیب یا فم
رحم اختلاج افتد و علاجش تنقیه و تلطیف خونست بعد تنقیه ضماد بر قضیب

[illegible]

[illegible]

قضیب و دانهٔ مو و فرج زنان چسبانیدن تا قضیب بود و اصلاح غذا مفید فصل ۱۳ در ورم
الانثیین و سببش اگر ورم بود ذکر ورم کرده شد و اگر ریح بود منتقل باشد و کشیده و مدید
او باشد کم گرانی ست اگر سوء مزاج بود حار یا سرد یا بارد معدلات این با بارها گفته شد شرط طلا
و اگر ضربه یا سقطه یا صدمه بود فصد لازم ست و ضماد بنفشه و خطمی و عنب الثعلب و نیلوفر و گرد
نافع فصل ۱۴ در تصغیر خصیه و سببش برودت ست که خصیه را افسرده سازد و تدبیرش آنکه
دار حار و تسخین ست فصل ۱۵ در ارتفاع الخصیه این گاه باشد که همه بسوی آن برود و در
ظاهر هیچ نماند و چون چنین شود عسر بول و تقطیر و فتور حرکات پدید آید و ارتفاع
اندک بجز وجع خفیف آسیبی نیست بلکه گاه در وهم نیز نباشد اما چون بیاید آفت [illegible] و علاجش
استحمام ست و روغن فرفیون بهر جذب مالیدن و اگر بعد حمام آبزن مجمره بزرگ بر خصیه گذارند
بتدریج بکشد فرود آرد فایده گاه باشد که قضیب نفخ شود و در ظاهر هیچ اثر نماند تدبیرش
همانست که گفته شد بهر نزول خصیه فصل ۱۶ در دوالی الصفن و وی آنست که رگهای کیس خصیه
بر آمده شوند چنانچه در پای مردم می افتد و علاجش همانست که در دوالی پای بیاید و صلابت
اگر در کیس افتد بدانچه در ورم صلب خصیه گذشت زایل شود فصل ۱۷ در
استرخاء الصفن یعنی فرو هشتن کیس خصیه علاجش مازو و آس و گلسرخ و گلنار و مانند
آن قابضات ضماد کنند و بطبیخ آن تنطیل فصل ۱۸ در قروح قضیب و خصیه و حوالی
آن این دو گونه هست یکی آنکه قرحه تازه بود و نو پیدا و علاجش مرداسنگ و توتیا
کنند ذرور و گرد و مرهم و اگر خون غالب بود تنقیه نمایند دوم آنکه دیرینه باشد علاجش
تا این هم کنند مرهم الاخوین هر یک [illegible] و مثقال [illegible] مرداسنگ [illegible] هر یک [illegible] درم
بروغن گل مرهم سازند فایده قرحه که در احلیل افتد حرقت بول [illegible] موضع آن

گواهی و ورم و قروح بریش همانست که در قرحه مثانه گذشت فصل ۱۹ در ورم قضیب تدبیر بیشتر از
ورم خصیه جو بیند فصل ۲۰ در حکه خصیه و قضیب علاجش فصد ست و حجامت انثو و ران
و اسهال صفرا و بعده تطلیل آن به کرم و سرکه و روغن گل السیلین سپید بیضه طلا کردن
فصل ۲۱ در شقاق قضیب علاجش از شقاق مقعد گیرند فصل ۲۲ در ثالیل و بثور صلب
که بر قضیب و نواحی آن پدید آید علاج سیاه دانه و سرکه با پیه مرغ آمیزند طلا سازند
بسبب ثالیل مطلق رجوع نمایند فصل ۲۳ در سده مجرای قضیب و سببش اگر شیره بود و
بول بدشواری آید و حرقت کند علاجش فصد ست و شیره خرفه و تخم خرپزه بشربت خشخاش
دادن و سنبل بروغن بنفشه با دام بر قضیب نهادن چون بر کشند شیاف ماهیزهره و روغن
گل و شیر دختران چکانند در احلیل و اگر وجع شدید بود اندکی افیون بیامیزند و اگر خلط
لزج باشد که بسپید در احلیل بول العسر آید بی حرقت در بول خلط ظاهر شود و علاجش
دادن سپست و طبیخ مرزنجوش تطلیل کردن و در این طبیخ روغن بابونه قدری آمیخته
در احلیل و اگر ثؤلول بود بول العسر آید بی حرقت و بی خروج بلغم در بول علاج اگر ثؤلول با
مخارج قریب بود صبر سپیدار زیزه بروغن گل بچکانند و اگر قوی الوجع باشد فصد صافن و
حجامت دارند فصل ۲۴ در اعوجاج قضیب یعنی کج شدن و سببش یا تشنج عصب بود یا
ورم عضله و علاجش بعد از آنکه سبب تلیین عضو ست مالیدن روغنها و خبران بستن
راست کردن در حمام تا راست شود

باب ۲۱ در امراض صفاق و ثرب و مراق

بدانکه پوست شکم را مراق گویند و غشائی که زیر مراق ست صفاق خوانند و پرده غلیظ چرب را
که زیر صفاق و مماس حشا است ثرب خوانند فصل ۱ در فتق و آن آنست که شکافد صفاق که
در کش ... ان واقع ست بجانب خصیه گشاید و پاره پرده مذکور از آنجا بشکافد پس ثرب یا امعا

یا باد یا آب در کیس خصیه فرود آید و این را فتق نیز گویند به لفظ مطلق و جمهور آن را ادره و قرو نیز نامند

و آنجا که نازل در خصیه ماده غلیظ بود قرو لحمی خوانند این فصل پنج قسم ذکر کنیم **قسم اول** در

قیلة الماء و نشان وی آنست که اندک اندک فرود آید و بشتاب بالا رود و وقت استلقاء رجوع کند و قرار کند

در صفن و باشد که قولنج افتد علاج به تدریج بالا برند و به ده برگردانند و اگر زود نگردد آب گرم

بریزند و در آبزن نشانند پس از آن این ضماد بر بیخ خصیه و کیس آن ضماد نهند مصطکی و انزروت

کندر و جوز سرو و برگ سرو و اقاقیا و گلنار و مردم الاخوین و شب یمانی و حضض و ابل و

مهر جلد را برگرفته به بیضه مسبر ... به آب عفص و آب ... کداخته و بر بیضه کشیده پاره‌ای

در باده بر بند تا محکم شود و تا سه روز بسته از ندو و مریض بر پشت باید که خفته باشد

بعد سه روز برخیزد و به رفق حرکت کند و از هرچه مضر بود چون کلام و شرب و امتلاء پرهیزد و سوسته جو رس

کمونی بخورد و به جامه‌ای که بدین کار مخصوص است بسته دارد **قسم دوم** در قیلة الریح نشان

وی آنست که آسان رجوع کند و برآید و به همین فرق میکنند و میان فتق و علاجش همان است که گذشت

قسم سوم در قیلة الریح و نشان وی آنست که آسانی بالا رود و قرار شدید کشد و علاجش

چیزهای بادشکن و از آن دست و از بادانگیز پرهیز کند و موضع را بسته دارند **قسم چهارم**

در قیلة الماء و نشان او آنست که کیس خصیه سنگین و آبناک نماید و هیچ حیله بالا نرود و علاجش

نشف آب است بدانچه در استسقاء زقی گذشت و اگر سود ندهد بزل کنند بطریقی که معروف است **قسم پنجم**

در قیله که قرو لحمی گویند و نشان او غلظت و صلابت و ... که در کیس خصیه محسوس

شود نه در جرم کیس و بهمین فرق میکنند درین و در ورم صلب خصیه و علاجش ...

سود دست و هم بدانچه در ورم صلب خصیه گذشت پرداختن **فصل** در فتق

مراق البطن و فتق الاربیه باید دانست که گاه باشد صفاق از جای ناف بالاتر

یا فروتر از ان بایرید شود و مراق سالم باشد پس انچه از فتق صفاق بسبب زیر ناف باشد و بالاتر

آید مراق را از انجا بلند نباید همچنان کاه باشد که در محل رسیدن کشش ان شکاف در صفاق افتد

و در انجا متولد باید آید و فتق البطن و الاربیه بیشتر زنان را شود و علاجش بر بطلان محل بستن ضماد

ثقیل و عصابه محکم وادویه و پرهیز هاست که در قیل گفتیم و بدانند که این مرض نکشود و تدبیر

زیاده بر این نیست که زیاده شدن ندهد فایده در تدبیر قیل و فتق و داغ دادن بسیخ گرم

انگشتان و دوای از داغ گفته اند و همچنان رگی سطبر که در بیخ انگشت بسبب ازو دست مخالف

داغ دادن **فصل** در نتو السره و وی آنکه پیرم ولادت شده باشد بسبب دوا قطع

ناف یا بسبب تکیه بهمان هنگام در اصلاح کوشند بر بطن ضماد و خزان اما چون محکم شود

نمیکرد و واکر در غیر آن هنگام افتد از فتق صفاق آنجا باشد یا از اجتماع رطوبت

در استسقای زقی میشود یا از اجتماع باد چنانچه در طبلی میشود یا از روئیدن گوشت اند

زیر ناف زیر پوست یا از انشقاق رگی زیر پوست گرد آمدن خون ان تجانشان فتق گشتن

فروشست عند الغمز با قراقر یا بی قراقر و نشان رطوبت ثقالت و نشان باد لین

ملمس و از دیاد و نقصان نتو از باد انگیز و کاسر باد و نشان گوشت شدت صلابت

و بودن بر یک حالت نشان جمع خون رنگ نتو بنفشی یا سیاه نمودن ست

علاج انچه از فتق باشد گذشت تدبیر ش و انچه از رطوبت یا باد باشد تدبیر ش

از استسقای زقی و طبلی گیرند و انچه از روئیدن گوشت باشد تعرض نکنند و انچه

از اجتماع خون باشد زلو بران چسپانند و دادویه قابض کم دهند بکار بندند و در جاهایی که

سازند یا از برباید **باب** در امراض مخصوص زنان **فصل** در عقر یعنی حامله نشدن

سببش اگر سوء مزاج گرم بود حار یا بارد یا یابس یا رطب ساذج یا مادی علاجش حسب

حسب سبب توان کرد و دلیل حرارت رحم حرارت و غلظت سلو و خوشبوئی و دلیل برودت
رقت و دیر بر آمدن حیض و عدم حرقت و دلیل یبوست خشکی فرج است و قلت حیض و دلیل
رطوبت سیلان رطوبت است از رحم و همچنین کسی اگر حمل کمتر دیر با و بیشتر حمل نماند
آنچه مادی بود از لون رطوبت سائله بر نوع ماده استدلال کنند و اگر از افراط فربهی بود
علاجش تهزیل است و اگر از فرط لاغری بود علاجش تسمین است و اگر حبس حیض بود علاجش
ادرار است و اگر ورم در رحم یا کوچکی رحم یا قرحه یا صلابت سببی بود علاجش در ضمن علت سببی است هر یکی
از این در محل خود ذکر شده و اگر باد غلیظ بود که در رحم تولد کند نشان وی انتفاخ عانه
است و ظهور باد از فرج وقت جماع با آواز و علاجش کسر باد است و محجمه نهادن بر عانه بی شرط و
باید تدبیر بعد رسیدن رحم همراه با الاصول [illegible] و [illegible] حلیو غذا کردن و اگر از وقوع منی
بود در فم رحم چون [illegible] صلابت رتق یا ثؤلول باشد آن [illegible] فم او شود و علاجش ازاله
سبب است چنانچه بیاید و این نوع عقر را انغلاق الرحم نامند و اگر انحراف فم رحم بود
مقابل فرج که بدان سبب منی داخل نشود و نشان وی در رحم است وقت جماع و
تدبیر سیلان رحم می آید و اگر امور خارجیه بود و چون [illegible] برخاستن پس بعد از انزال و حرکت عنیف
و مانند آن که موجب انزال منی از رحم شود علاجش منع سبب است فائده گاه باشد که عقر از
جانب دلو بود و در خصوصیت علاج مرد باید کرد و فساد مزاج منی وی یافته شود در ضعیف عضو مطلع
و گاه باشد که در اصل خلقت مرد یا زن قابل تولد نبود یا بخاصیت منافی [illegible]
در عقر حقیقی که تعیین سبب کرده [illegible] علاج نیست با لجمله امتحان عقر حقیقی که از مرد است یا از زن
آنست که منی هر دو را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب [illegible] و ته نشین
نشود عقر از جانب وی باشد و بیان ادویه که بالخاصیه یاری [illegible] احتیاج [illegible]

برادهٔ دندان فیل یک مثقال بخورانند دیگر بول فیل وقت جماع یا قبل از آن بنوشانند دیگر [illegible]
خصوص که بهتر باشد خرگوش فرزجه فرمایند متصل بپاک شدن حیض و عنبر سیاه مجامعت نمایند

فصل در کثرت اسقاط یعنی بسیار افتادن جنین و سببش یا از اسباب خارجیه بوده
یا نفسیه یا بدنیه و علاجش منع سبب کافیست و تفصیل اسبابش آنچه عرض کردند که
این دو متحد الاسبابند و اکثر

فصل در عسر ولادت یعنی دیر زائیدن بحسب تقاضای اوائل
پوشیده نیست طریق صواب در حق حبالی خاصه آنانکه ولادت آنها بعسر باشد آنست که از
ماه هشتم نوشیدن شیر شروع کنند بقدر هضم و قبول طبع و چون آثار وضع ظاهر شود بحمام برند
و آب گرم بر سر ریزند و در آبزن نشانند و تدهین نمایند چند قدم راه روند پس مقوی سازند بوضع
بخبره قابله و پیش از زمین باید که از بول و غائط خود را خالی کند و از آب سرد و [illegible] احتراز کنند
[illegible] دم فرو کشند و آواز ندهند و بر پا بایستد و [illegible] قابله و روغن بادام [illegible]
کتان [illegible] لعاب تخم کتان [illegible] بسیار بالد طفل بسهولت برآید و دیگر [illegible] عسر ولادت
[illegible] سنگ مقناطیس [illegible] کلان در دست چپ نهند و دیگر [illegible] بر زانوی [illegible] بندند دیگر
دارچینی خورانند و اگر [illegible] با چند سپید [illegible] آمیخته [illegible] اما اگر حرارت نباشد
[illegible] دیگر پوست خیار [illegible] چهار مثقال [illegible] مکوبند [illegible] بنفشه با نخود و آب
آمیخته بخورانند مجربست و حوائل [illegible] بسیار [illegible] خصوص در وقت وضع که [illegible]
مجوز نیست

فصل در احتباس مشیمه و موت جنین نشان موت جنین آنست
که حرکت نکند و اطراف حامله سرد شود و نفس متواتر [illegible] علاجش [illegible]
باید که [illegible] و بر سیاوشان [illegible] هر یک [illegible] و در [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] بنوشانند و عطسه آورند [illegible] کنند [illegible] چون [illegible]

[illegible]

آمدن کمی دو سن و بهی آن را که مرزنا قوت عطسه بیرون افتد و درد و باز اگر پوست مار سیاه کبیر

کبوتر بجمیع یا تنها بسوزند و دود آن به رحم رسانند و برآرد و آن بهیچ حیله برنیاید جماع نباید

باید کرد و قوابل که باین کار مشغول باشند طریق آن بدانند **فصل ۵** در [illegible]

از جهت [illegible] بیند تا [illegible] که در رحم را که بعضی از العقل ولادت شده باشند ساکن کنند

تخم کتان بجوشند و به رحم رسانند و دیگر شیر خر بیم گرم کنند و آب بیست نمایند و دیگر سه سیر [illegible]

کنند دیگر آب صعتر بنوشانند دیگر طبیخ [illegible] بنوشانند و به رحم رسانند دیگر اگر بهیچ دواء نشود

توان [illegible] پوست خشخاش یعنی کوکنار در آب تر نمایند [illegible] بنوشانند **تباه**

گاه باشد که باسقاط حاجت افتد و ضرور شود [illegible] باین بنا خصوص [illegible]

و تدبیر اسقاط آنست فتیله از کاغذ بافته به رحم کنند [illegible] القطران با آب حنظل

یا [illegible] یا زهره گاو آلوده باشد قوی باشد دیگر [illegible] در رحم [illegible] خشک [illegible] در رحم

کنند [illegible] آب باشد [illegible]

[illegible] در اخراج مشیمه [illegible] نافع و هنگام اسقاط نخست [illegible]

شکم به روغن [illegible] مقل

خرد [illegible] کنند به رحم تا خون سائل شود و غلیظ نگردد **فائده** هرگاه خواهند زن [illegible]

تدبیرش آنست که بعد از جماع زن [illegible] هفت بار [illegible] بعد

انزال و عطسه آرد و [illegible] قضیب به روغن [illegible] آلوده جماع کردن [illegible]

جماع [illegible] با شهد [illegible] ساختن و دیگر [illegible] عمر مانع [illegible]

فیل خشک کنند و باشند [illegible] زن **فصل ۶** در رجا و این مرضیست مشابه

بحمل [illegible] در حمل از تجاوز هنگام حرکت و دیگر آثار [illegible] نیست

[illegible]

۱۲

برنان و همچنان فرق در رجا و استسقا برآن با علامت صلابت که در رجا می‌باشد از همه فرق است
و سببش اگر ورم صلب رحم بود تدبیرش گفته آید اگر انصباب اخلاط یا تولد ریح بود در عقر گفته شده
و اگر تولد صورتی ناقص بود در رحم جهت اشتمالش بر آب یا فقط تدبیرش اسقاط است
به مسقطات جنین **فصل** در کثرت طمث یعنی افراط خون حیض آنچه در غیر ایام معتاد آید
مسمی است باستحاضه و سببش اگر بسیاری خون بود آثار امتلا پیدا بود و علاجش تقلیل
است و اماله بربط ثدیین و وضع محاجم زیر آن و بعد فصد جهت قبض قرص کهربا دهند
و شیافه ممسکه بر دارند و اگر رقت و حدت خون بود آثار صفرا پیدا بود و علاجش تنقیه است
و تغلیظ خون و قرص و شیافه که در دموی گذشت بکار بستن و صندل شسته بمایه‌ها طلا کردن
و اگر کثرت مائیت بود آثار بلغم پیدا بود و خون رقیق و سپید آید علاجش تنقیه و تجفیف است
و اگر حدت و کثرت سودا بود و سیاهی خون یا کبودیست یا خضرت آن گواهی دهد علاجش تنقیه
سوداست بفصد و اسهال و اگر بواسیر رحم یا قروح آن بود تدبیر آن توان کرد و اگر
انخراق رگهای رحم بود از عسر ولادت تدبیرش از قروح و انشقاق رحم جویند و اگر از دوا
بکار رفته بود علاجش شراب قابض نوشانیدن است و طبیخ قابضات قبل نشستن و روغن
گل چرپا با خطمی و خاکستر درخت انگور بر خرقه نهاده فاده مانند بر فرج بستن و فادزهر با
دوغ سائیده دادن و شقاق را بر مرهم ارگ کردن **فصل** در قروح و جروح رحم و نشانی
لزوم وجع است و خروج ریم فقط یا خون فقط یا هر دو بهم آمیخته یا کحابه قرحه بی ریم بیاید
علاج تا که جراحت ریم نکرده باشد تا مانعی نبود فصد کنند و صلاح غذا نمایند و قرص کهربا
دهند و حقنه فرزجه حابسه بکار برند اما اگر جراحت ریم کند یا ورم هر قرحه این باشد تدبیرش
برهم کردن است به عسل گل و روغن بنفشه و آب بگیرند بهم آمیخته تا چرک پاک شود و بعد

بعد هر ثلثه با سلیقون و روغن گل حقنه نمایند نفع کند و اگر قرحه در عنق رحم بود در فرزجه ها داخل کرده
کفایت کنند بحقنه حاجت نباشد و شهد فقط یا در شیر جوشیده بصوف یا پنبه حمول کردن
در تنقیه رحم نفع تمام دارد و عند شدت الوجع افیون و زعفران بشیر زنان حمول سازند فصل ۹
در شقاق رحم نشان او درد و وجع ست وقت جماع و برآمدن خون اگر خون آلوده باشد
در عنق بود علاجش مراهم که در شقاق مقعد بکار آید کنند و مرهم باسلیقون با پنبه و روغن
بنفشه نفع تمام دارد فایده گاه باشد که بسبب ولادت یا از ازاله بکارت جراحتی که میان
قبل واقع ست بشکافد علاجش مرهم ... سیر کرده بر کنند
سنگ جراحت کثیر المقدار سائیده برفاده نهاده بربندند تا بعضو ملتصق شود
و اگر حیض مفرط باشد ... فصل ۱۰ در صلابت رحم و علاجش بعد تنقیه مرکب بود ... پوست
انار و عدس مقشر کوفته و بیخته و مثلث یا شراب یا سرکه آمیخته حمول ساختن
ست بصوف و روغن گل و بنفشه با اسفیدج حکة القبل را نیز همین مرهم نافعست
فصل ۱۱ در بواسیر رحم و دوی همچون بواسیر مقعد بود و علاجش همانست
که در بواسیر مقعد گذشت فصل ۱۲ در بثور رحم و دوی بحس معلوم شود و باشد که
خارش کنند و علاجش تنقیه و تعدیل ست و مرهم اسفیداج بالسیدن اگر بثور در عنق بود
و در رحم حقنه کردن اگر بثور غائر باشد فصل ۱۳ در ثالیل رحم این نیز بحس معلوم شود
علاجش فصد و اسهال سود است و ... بابونه و اکلیل و حلبه و تخم کتان آبزن ساختن
در قبل نشستن فصل ۱۴ در ناصور رحم و دوی قرحه مزمنه است تدبیرش گذشت
فصل ۱۵ در سیلان رحم یعنی برآمدن رطوبت از رحم و علاجش تنقیه و تجفیف
ست بمراعات حرارت و برودت مزاج فصل ۱۶ در سیلان منی زنان فرق

در رطوبت و منی آنست که رطوبت با عفونت باشد و منی سپیدتر و با قوام‌تر از نسبت رطوبت بود و علاج وی همانست که در سیلان منی مردان گذشت **فصل ۱۷** در احتباس طمث یعنی بند شدن حیض سببش اگر قلت خون بود نشان وی نحافت بدنست و جز آن از لوازم وی علاجش افزودن خونست با غذیهٔ مقویه و اگر غلظت خون بود بسبب برودت یا مخالطت خلط غلیظ تقدم اسباب و وجود آثار برودت پیدا باشد علاجش تنقیهٔ اخلاط غلیظ است و استعمال ملطفات شربا و بخورا و اگر انسداد افواه عروق رحم بود نظر کنند که موجب آن حرارت است یا برودت یا یبوست و حسب آن تبدیل نمایند چنانچه در عقر گفته شد و اگر موجب انسداد اندمال قروح رحم باشد علاج نپذیرد لیکن جهت امن از آفات کثرت فصد و ریاضت و تقلیل غذا لازم است و اگر رتق بود ذکر رتق می‌آید و اگر فربهی مفرط بود که مسالک بند کند علاجش تهزیل است و اگر انحراف رحم بود تدبیر سیلان وی نمایند **فصل ۱۸** در رتق و وی آنست که چیزی اندر فم فرج یا ما بین فرج و فم رحم یا بر فم رحم پدید آید اول مانع دخول قضیب است و ثانی مانع دخول تام و ثالث مانع دخول قضیب لیکن مانع می‌آید خروج حیض را و علاجش دستکاریست **فصل ۱۹** در نتو رحم یعنی برون رحم و نشان خروجش آنست که در عانه و قطن و مقعد درد عظیم پدید آید و گاه از درد غشی افتد و در فرج جسمی نرم محسوس شود و علاجش آنست که اول تنقیه اعما کنند بحقنه و تنقیهٔ مثانه بمدرات بعده روغن بنفشه با گل بیامیزند و قدری روغن خلوق و قدری غالیه دران آمیزند و نیم گرم در رحم بچکانند و بران بمالند پس پشت خوابانند و رانها بر دارند چنانکه گشاده باشند و بهم نپیوندند دوا بیرا فرمایند تا از مرغزی گرد و به ساخته و بطبیخ قابضات که در شراب مطبوخ باشند تر کرده و در تحقیق اقاقیا و سماق

و رانک آلا شیده و بوساطت آن رحم را بر دارند پس آن کروسه ها بجا بدارد و بر فانه

دیگر فرج را محشو سازد و بعصابه بر بندد و بنوعیکه الیق بود و پس عانه و نواحی فرج را ضماد نمایند و بر کمرگاه مائل بطرف ناف محاجم بنهند بلا شرط و بمکنند تا سه روز باید که بر

همین هیئت باند و از هر چه مضر بود و محرک باشد اجتناب کنند و پیوسته عطریات ببویند

و روز سوم برخیزد و آن کروسه و زکرده بتجدید بنمایند و مربوط العصابه مشی کنند برفق

تا خاطر جمع شود **فصل ۲۰** در میلان رحم یعنی مائل شدن رحم بجانبی و در وی مس اصابع معلوم

میشود و قول اول و ایضا وجع در وقت جماع لازم است و باشد که زحیر آرد و بول و غائط

حبس کنند علاج اگر سببش امتلاء و تمدد در رکها بود و از خون فصد صافن کنند از محاذی

شق مائل و اگر تقبض بود و از صلابت بود در آبزن مرطب نشانند و روغن بابونه بمالند

و اگر انصباب رطوبات بود بر رحم تنقیه نمایند یا بار حجات تعدیل و اسباب اگر میلان

باقی بود قابله را فرمایند که بانگشت راست کند بعده تمریخ قیروطی با شحوم مر انگشت تا اذیت ننماید

فصل ۲۱ در اورام رحم و سببش اگر ماده حار بود نشان وی تب و تپیدن و تواتر نبض و تنفس

و فساد معده و دماغ و ظهور وجع در عانه یا قطن حسب وقوع ورم در مقدم رحم یا موخر آن

خاصه اگر بجهت دجانبی و علاجش همانست که در ورم مثانه گذشت چون بلغم کنند و

تدابیر قریبه رحم کوشند و اگر بلغم بود وجع نواحی عانه مع الثقل پیدا بود و علاجش قی است آنچه در

ورم مثانه گذشت و اگر سودا بود نشان وی ظهور صلابت است و میلان رحم و قلت وجع و

کثرت ثقل علاجش تنقیه سودا است بفصد و اسهال و استعمال مراهم و شحوم و ادهان و...

و بلیلج مشابه خلطی آن از اسباب خشن شیار روزی دهند **فصل ۲۲** در دبیله رحم و ورم خون منجر شود

و در تکنید و دبیله نامند علاج اگر در فم بود و پشکافند تا ریم برآید و اگر در قعر بود...

خوشبو نشاید و لادن و بهمن هر چه ضماد و کماد نمایند و همچنین تدبیر ملازم باشند و اگر دیر کشد انجیر و خردل
جوشانند و نطول کنند رحم ... نمایند جرم آنها کوفته و در محل رحم بر ... ضماد نمایند
تنقیه رحم و اندمال کوشند چنانچه گذشت فصل ۲۳ در سرطان رحم و این اکثر عقیب ورم گرم
رحم افتد و نشان او صلابت و حرارت و ضربان است و درد تا حجاب سینه برآید و پشت پای
متورم شدن و هر چند مرض مذکور از واید ... است لیکن جهت آنکه قوت نگیرد باصلاح همی کوشند
باستعمال مرهم و در وشنان و فرزجه و نخران و مرهم رسل خاصیتی عجیب دارد و جهت تنقیه سودا
فصد و اسهال لازم است اعانت ترطیب واجب فصل ۲۴ در اختناق رحم این مرض مشابه
بصرع و غشی است لیکن در این کمتر از دهن کف آید و اضطراب بی افتد اما بیهوشی مفرط میباشد که
هر گز چیزی نمیشنود علاج در حالت مرض همین است که در غشی و صرع گذشت الا آنکه چیزهای
خوشبو قطعا نبویانند بلکه گوگرد و فتیل پشم بیینی سوزند و عطریات در رحم مالند و غذا کنند
و اگر جماع ممکن باشد خاصه اگر عدم جماع و تراکم منی باعث بوده باشد نفع تمام دارد و هر انچه که
حبس طمث موجب آن است دو فرفیون و فلفل حمول سازند و در حال افاقه جهت تنقیه و تقویت
کوشند فصل ۲۵ در اجتماع آب در رحم و نشان او احتباس حیض است و ظهور حالتی شبیه
باستسقای زقی باشد که گاهی دلو ... از رحم بالا ... علاج تنقیه است بمدرات و ان
و آنچه بعد از استسقا و سیلان رحم گفته شد بکار بستن رجوع و ریاضت تمام دارد و کوشند
سپید حمول کردن اثر کثیر دارد فصل ۲۶ در نفخه رحم و نشان او انتفاخ عانه است مع الوجع
از زدن دست چون آواز طبل آمدن ... العجمی در تعریفش گفته اند حالتی است شبیه
باستسقای طبلی علاج تنقیه بدن ... نمایند بعد از آن ... و فرزجه و ضماد آب
کمیدا و آبزن و هر چه در طبلی است درینجا بکار آید فائده ... ملطفه و ...

وعاقو با بزبان نیز ظاهر میشود و تدبیرش همانست که در ان گفته شد باب ۲۳
در امراض ظهر و اطراف یعنی آنچه به پشت و دست و پای تعلق دارد فصل اول در حدبه و
آن زوال فقارست بقدام یا خلف یا یمین یا یسار را باشد آنرا که بقدام بود حدبة المقدم
و تقصع نامند و آنرا که بیمین یا یسار باشد التوا خوانند اما حدبه الموخر را علیحده
نامند و حدبه حقیقی همین است و اسباب حدبه مطلقا پنج است یکی ورم عضلات نواحی فقار
دوم ریح غلیظ که زیر فقار بند شود سوم رطوبت مائی که در جرم با اطراف فقار نافذ شده ارخاء
نماید چهارم تشنج رباطات مذکوره پنجم سقطه و ضربه اما آنچه سببش باد غلیظ است سببی
بر ما حاجت الا فربه با آنکه علامت ورمی تقدم وجع صلب است مع حمی حاده علامت باد شدید
وجع ... تب علامت رطوبت سپیدی لونست و تقدم تدابیر مرطب و علامت سقطه و ضربه
ظاهرست علاج در ورمی فصد و تلیین کنند و حسب حاجت ضماد استعمال نمایند همه آنچه
در ورم مستعمل آید و در ریحی آنچه در ریح گفته شد بکار برند و در رطوبی نیز همان کنند که در ریحی و در
تشنجی آنچه در مبحث تشنج مطلق گذشت و در ضربی و سقطی مرهم اینجا آرند و اگر فقره در رفته باشد
بجذب فقار بوضع محاجم نار و غیره یا بوضع زفت و مقل با قدری جاوشیر چسبانند اگر بیرون
سو باشند بر آن ... هر چوبی که بود بعد رد او و ... ضماد نمایند جهت محافظت فصل ۲
در وجع ظهر یعنی در پشت و سببش اگر وقوع سوء مزاج ساذج بود در پشت نشان او
احساس ... است و در مادی ثقل و امتلاء از سخونت علاجش تسخین است اکلا و ضمادا
و اگر تولد بلغم بود در آن یا انصباب ... بران نشان او وجع مع الثقل است پس تقدم
تناول چیزهای بلغم افزا بر تولد بلغم گواهی دهد و حدوث آن عقب غضب و تعب
و جز آن که تحرک باد نمایند بر انصباب شاهد باشد و علاجش تنقیه است و استعمال اشیاء ...

النقرس اما در اینجا که بلغم منصب شده باشد تضمید محللات در اکثر کفایت کند بی تنقیه و اگر بدان خارش
بود و در ظاهر نشانش پیداست که در اعصاب بی رفت الا ثقل که در این باشد یا کمتر باشد
اما در اکثر در مفاصل بود و علاجش نیز پیداست زیرا که اصل این باد بلغم است و اگر کثرت
جماع بود علاجش ترک جماع است و تدهین پشت به روغن گل و سورنجان و اگر کافی
نشود تنقیه نماید بلغم را و اگر ضعف کلیه بود علامت و علاج آن گذشته و اگر امتلاء
رگ پشت باشد از خون نشان وی آنست که ابتدای فقره پشت تا قوام
و ضربان و علاجش فصد باسلیق یا ابض است و تبرید به شراب و طلاء و اگر
چنانچه بعضی زنان را وقت آمدن حیض می‌شود به جهت فراخ شدن علاجش ادرار
حیض است و تدهین پشت به روغن گل **فصل ۵۳** در وجع خاصره علامات و علاجش
از وجع ظهر جوید **فصل ۵۴** در وجع المفاصل یعنی درد بندگاه و عام است که این درد
باشد یا در پی باشد بالجمله آنچه در مفصل سرین افتد وجع الورک نامند و آنچه از ورک
خیزد و به پای فرود آید عرق النسا خوانند و آنچه در مفصل کعب یا در انگشتان پای افتد
نقرس گویند و این بیشتر در ابهام پای شود اما آنچه در مفاصل اطراف افتد نامی علیحده
ندارد و باسم مطلق که وجع المفاصل است مسمی است و چونکه اسباب و علامات و علاج
و علاج متحد اند به یک جا نوشته می‌آید و بعضی امور که مخصوص است اشاره بدان کرده
خواهد شد بدانکه سبب آن اگر سوء مزاج ساده بود گرم یا سرد یا خشک نشان وی
آنست که بتدریج حادث شود و ثقل و ورم نبود و لیس آثار مخصوص هر کیفیت
بر وجود آن گواهی دهد علاجش تعدیل است به شراب و طلاء اما سوء مزاج رطب سبب
وجع نمی‌شود و اگر کثرت خون بود نشانش حمرت عضو است و تمدد و ضربان و علاجش

فصد است از طرف مخالف اگر علت در دو طرف یکی باشد والا از هر دو طرف احتیاطا اگر

علت مادی باشد اکحل زنند و اگر در رگها باشد باسلیق و هر عرقی که باشد عوض آن اگر نزدیک بود

حسب حاجت تلیین شکم کنند و شربت صندل و سهند و در ابتدا و نیز [illegible] سود [illegible] الا [illegible]

اما بعد فصد و تنقیه شده در تحلیل آن نیز مفید اند و قریب بانتهاء حجامت ضماد و سازند چون

بنفشه و خطمی و بعد رسیدن بانتها محللات چون اکلیل و بابونه بکار برند ضماد و اطلا اگر ورم از

خون بود و بسبب آمیختن صفرا در وی آثار صفرا نیز پیدا بود چون شدت وجع و حرقت آن

علاجش نیز فصد است و تلیین اما در اینجا با خراج خون کثیر حاجت نیست بعد تنقیه استعمال

مدرات باید نفع تمام ازو [illegible] محللات و اطلا در اینجا نشاید و سکنجبین [illegible] و در اوایل اشیا

است با سبپار ترش نباید و اگر صفرا بود و آثار صفرا صرف پیدا بود علاجش تلیین

تعدیل ست [illegible] نفع تمام ازو [illegible] فصد حاجت نیست مانند که از صفرای صرف حرقت وجع [illegible] اصل

نادر است که پدید آید و اگر بلغم بود نشان وی کثرت ثقل است و دیگر آثار [illegible] علاجش

و اگر کفایت نکند تنضیج و مسهل [illegible] و بعد تنقیه تام مدرات [illegible] و در اینجا [illegible]

روادع صرف و محلل صرف بکار نتوان بست اگر سودا بود نشان [illegible]

و قلت وجع و تمدد و کثرت صلابت ورم و علاجش فصد است و تنقیه سودا بمسهل بعد نضج تام

و تضمید مراهم ملینه فایده چون فصد کنند رگ [illegible] زنند پس اگر خون غلیظ و سیاه آید

وافر بگیرند و اگر سرخ و صاف آید فورا ببندند و بتلطیف [illegible] تنقیه [illegible]

و اگر ریح بود نشانش انتقال آن و شدت تمدد است علاجش [illegible]

و شربت بزوری و ادرار است و روغن گل [illegible] تنقیه [illegible]

[illegible] است ریحی که از شدت حدت با استخوان میرسد و آزار می [illegible]

مسمی ست بزیج الشوکه و تدبیرش اخراج خون و تنقیه صفرست تشبیب وجع المفاصل که از سودا بود
افتد علاجش نیز مرکب باید کرد و بدانند که سورنجان در جمیع اقسام نافع ست کلا و طلا خصوص
در بلغمی لیکن باید که چون بخورند زنجبیل و زیره آمیزند تا معده را ضرر نرسد و در اثنای اکل و حمل
را بوم و عن چوب از بعد ما عضلات و مفاصل را آسیب نرسد گزارد و مسکن وجع سورنجان سفید
و نبات مساوی کوفته بیخته سه درم با آب سرد بدهند و دیگر گشنیز خشک سه درم با هم چند شکر بدهند
دیگر تخم خشخاش سفید دو درم با هم چند شکر بدهند دیگر اسبغول را به آب گرم لیسه کنند و روغن
گل آمیخته طلا نمایند دیگر حلبه با سرکه طلا سازند فائده اگر از استعمال روادع و مخدرات در نقرس
و خدران اختلال دماغ پدید آید باید که آن دارا زود از عضو بردارند و تطبیق بابونه و خطمی و تحلیل
نمایند بر آن عضو تا ماده از دماغ بمحل خود باز گردد هرگاه در وجع الورک و عرق النسا دواء
نهد داغ دهند بر ورک در وجعش و در شتالنگ در عرق النسا و رگ عرق النسا
در عرق النسا نیز نافع ست و نشان این رگ آنست که گره دار باشد و احوط در داغ
آنکه سیخ آهنی گرم کنند و بالاتر از شتالنگ بهشت انگشت داغ دهند در عرض و یک داغ
میان خنصر و بنصر پشت پای دهند حفظ ما شده و استعمال چوب چینی اشیای از خطا محافظت باز
تمام دارد در ازاله همه امراض مفاصل و غیر آن **فصل ۵** در دوالی وی آنست که رگهای
ساق بزرگ و سطبر شود علاجش تنقیه سودا و بلغم ست بعد فصد و اسهال فی رگهای
مذکور را فصد کردن تا از ذات آن ماده بر آید و پس از ظهور خفت سفیده بیضه بسا
طلا کنند یا بریشند با اعتدال تا ماده دیگر نریزد **فصل ۶** در داء الفیل وی آنست که پای
مریض چون پای فیل نماید و علاجش نیز همانست که بر دوالی گذشت و اگر شدید بود
متعرض نباید شد **فصل ۷** در وجع العقب یعنی درد پاشنه و سببش اگر

اگر زخم بود مرهم نهند و اگر ضربه یا سقطه بود با بنفشه و گل ارمنی آب با کلاب نهند ابتدا بامرو دزیرند

و باشد که حجامت کنند و اگر فشار روغن و درد بود تدبیر شرح همین است و اگر التصاق باشد و بود

اگر ماده خون است فصد و اگر دیگر است قی و اسهال آن بدفع سود و در حار روغن گل و در بارد روغن

بابونه و فرفیون و قسط با لند فصل ۱۶ در وجع کف الرجل و این مرضی است که کف پای درد

کند و با نهادن منعسر بود و علاجش علاجش عدس در سرکه پخته ضماد کرد است اگر خون غالب بود فصد

مقدم از دیگر باب ۲ در حمیات یعنی تبها و این سه گونه باشد حمی یومی و حمی خلطی و حمی دقی

فصل ۱ در حمی یوم و این تبی است که بروح تعلق دارد اصالة و در اکثر یک یک روز زائل

میشود و لهذا بدین نام مسمی است و وی حسب سبب باسمی مخصوص است چنانچه غمی و همی

و فرحی و فکری و غضبی و فرحی و سهری و قشفی و تعبی و استفراغی و وجعی

و عشقی و جوعی و عطشی و سددی و استحصافی و تخمی و ورمی و شمسی و ناری

و غذائی و دوائی و زکامی و نزلی و شرابی و زحیری و تعفنی هر یک معلوم است

و هر واحد از این اسباب چون مفرط میشود روح را گرم میکند و تب می آرد پس اگر

تعلق حرارت بیشتر بروح نفسانی بود یا حیوانی یا طبیعی تب آن نیز بهمان روح مضاف

سازند چون حمی یوم نفسانی و حمی یوم حیوانی و حمی یوم طبیعی و از ظهور ضرر معین در

روحی از این ارواح توان دانست که در کدام روح تعلق گرفته و علامت حمی یوم

علی الاطلاق آنست که حرارت یکسان بود و غیر سوزان مشابه حرارتی که از ریاضت

پیدا شود و آثار عفونی و دقی معلوم بود و در اکثر یک شبانروز منقضی شود و بیشتر طمکه منتقل بحمی

دیگر نشود و علاجش ازالت سبب است هر چه در خوردنی بود و بدانند که در تب

از غذا باز دارند مگر در تخمی و ایضا استفراغ نفرمایند مگر در سددی که سببش

[illegible]

امتلا بود و در استفراغی که بیع دلک بدن متبلی باشد و در حمی که از سوء هضم و ثقل موجود باشد و در بزرگی

عارض بود و پوشیده نماند که دلک و ریاضت معتدل و استحمام و در استفراغات انفع است و در حمی که از

احتصانی است که مسام بسته شود و بشره کثیف گردد و سددی است که در عروق صغیره پیدا

شود و اما تقشفی است که از ترک ریاضت یا ترک استحمام و مانند آن بر حیله تحلیل فضول پیدا

واقع شود خواه سدد ابخار یا بیرون مستحیری اگرچه هیچ دیگر امراض خالی از آن نیست که

احداث تب مذکور بوجه میکنند یا باستفراغ یا تخصیص اینکه بعلت بر کثرت و تو بع

باشد یا بنا بر تقاضا **فصل** در حمی خلطی و چون خلط چهار است بچهار قسم این فصل منقسم

شده **قسم اول** در دموی یعنی خونی و این دو گونه است یکی آنکه خون گرم شود

فقط و افزون گردد و تب آرد بی آنکه متعفن شود دوم آنکه متعفن شود و این

تب را علی الاطلاق مطبقه خوانند و آنرا که غیر عفنی است سونا خس نامند و نشان این

تب از آثار غلبه خون یا عفونت آن و بعضا از تا کسیار بین تب پیدا شدن و شیده

و در عفنی انقطاع و ربول از لازم نیست و کذلک همه اعراض و سفوران بود نسبت

سونا خس و علاج این تب اخراج خون است بهر وجه که ممکن باشد و حاجت

بتلطیف و تصفیه کوشیدن با جمله افراط تبرید درین تب منع است تا بسیار غلیظ نگردد

و در سونا خس خون بیشتر باید گرفت و در عفنی بقدر مناسب الکی گرفت

در خون باشد تقلیل کنند شربت عناب و اگر غلیظ باشد تلطیف نمایند سکنجبین ساده و

بر تسکین طبیعت بست باید داد و هرگاه بعد بحران ماده در رگها باقی باشد آب کا

سنی بقدر بیست درم بستانند و بجوشانند و کف بر دارند و پانزده درم سکنجبین آمیزند

و بدهند و آنجا که سرفه باشد دادن جمو مضامته مفرد و دهند لعاب اسپغول باید

آمیخته و شربت بنفشه لعوق باید کرد و اگر عوض حبوشاشت (؟) چیزی دیگر دهند که تپ را
قطع دهد و سر فقره را ضرر نبود بهتر باشد و درین تپ عناب سپستان خیسانیده یا جوشانیده با شکر
بکرات نوشانیدن و مدارومت بران نمودن تا اثر تمام دارد خاصه آنجا که تلقیه و اطلاق مطلوب باشد
داخل فقط در تصفیه خون کفایت دارد و آب آلو نیز نافع تر است و سیر خورد (؟) اینهم بسیار
نیست فصل دوم در صفراوی مفرد و مرکب نشان صفرا و غیره در مقدمه کتاب
گذشت درینجا باید دانست که اگر ماده صفرا داخل رگها عفن شود تب لازم میباشد که روز
در میان اشتداد میکند و این را غب لازمه میگویند پس اگر ماده مذکور در رگها حوالی دل
باشد عوارض شدید باشند و این تب را محرقه خوانند و اگر خارج رگها عفن شود غب دایره
نامند پس آنجا که ماده صفرا خالص بود غب خالص گویند و اگر با بلغم مرکب بود و در
او شدید باشد چنانچه امتیاز بینها نتوان کرد غب غیر خالص نامند و اگر ترکیب بعبارت بود
شطر الغب خوانند بالجمله خاصه خالصه دایره است که یکروز آید و یکروز نه مگر آنکه در صحیح
آید و خاصه غیر خالصه دایره است که یکروز نسبت تا آید دو دم و نیز احیانا تغیر پدید آید یا شطر الغب
که هر دو ماده آن خارج عروق عفن باشد خاصه نسبت که یکروز تا تب بلغمی پدید آید روز دوم
هم آثار بلغمی و هم آثار صفراوی زیرا که بلغمی هر روز نوبت کند و صفراوی یکروز در میان اگر هر دو داخل
عروق باشند آثار هر دو لازم بود و مع ذلک یکروز در میان تغیری نمایان پدید آید و اگر صفرا
داخل عروق بود و بلغم خارج آن صفراوی لازم باشد و بلغمی نیز هر روز آید و درینجا نیز یکروز
در میان اشتداد ملازم است کما لا یخفی و این هر سه نوع شطر الغب غیر خالصه
مسمی است و اگر صفرا خارج عروق بود و بلغم داخل آن بلغمی لازم باشد و صفراوی
یکروز در میان آید و روز نوبت صفرا عوارض اشتداد تمام نمایند

واین نوع شطر الغب خالصه موصوف ست فامّا غب خالص لازم باده از یکهفته دو
غب خالص دایم زیاده بهفت نوبت که دو هفته باشد نیاید بیشتر طول که ... شود
علاج ظاهرست که ماده صفرا احتیاج تبرید و ترطیب ست مقتصر تنقیه اگر طبیعت قبض باشد
لیکن بدانند که در انجا ماده داخل رگها بود افراط در تبرید نشاید کرد و منضج ده ... تبرید
باید نمود دیگر در محرقه صفراوی که تبرید کثیر مطلوبست تا بدرق نیجا بد الا در محرقه که ماده دران
نسبت بحرارت غالبتر باشد که درینجا نضج و تنقیه مقدم ترازینست رعایت تبرید و ...
تبرید افزایند و درین تب اگر خون نیز غالب بینند و بول سرخ و غلیظ باشد فصد مجوز
خاصه ماده داخل رگها بود اما حرارتی که در دموی گشتند بفصد درینجا نتوان بس دو
خون باید گرفت اما کمتر پیش از نضج صفرا و منع از فصد در صفراوی که گفته اند بتقدیر
که صفرا خالص بود و خون غالب نباشد و بدانند که در حمیات دایره اگر ممکن باشد روز
نوبت غذا نباید داد و هرگاه سرما و لرزه آغاز کنند سکنجبین در آب گرم بدیشان خورانند تا
که صفرا الیقی برآید و اگر حس نیز باید بقوت تنوع البته بتحلیل هیا بد و لرزه ساکن میشود و چون تب
فرود آید باشوید فرمایند و با پیها بمالند تا بقیه حرارت سر فرو کشد و سکنجبین درین وقت نیز لایق
ست و استفراغ بحسب میل ماده درین وقت باید کرد مثلا اگر با غثیان بود و با قی بود
فرمایند و اگر با قراقر اسهال بود مسهل دهند اگر با تقاضای بول بود و فراغت نیابد مدرات
نوشانند و اگر با نداوت پوست بود و عرق خوب نیاید تعریق نمایند و انجا که میل بهیچ جانب نبود
اسهال اولیست در نهایی گرم و لین ترست که سکنجبین ننوشند که همراه اگر با قی شود تا که کار از آب
فرو آگرفتنا مدیری ... نشاید ... مبارک ... انجا که صفرای خالص بود ... نضج مسهل دهند
بلکه ملین هم ندهند مگر انکه ماده بالغ بود و هرچه که ملغم بیشتر بینند تبرید کمتر کنند مگر آنکه

[illegible]

آنکه بلغم شور باشد که در اینجا بجز تبرید نباید کرد و بالجمله در علاج تب با جنس و فصل و نوع و ترکیبها حقیقت مفهوم نشود و دلیری بعلاج نشاید نمود و قرص گل در مرکب بسیار نافع است و سکنجبین همراه گلقند بدستور و حوارضات که در تجربه تبرید آید افراط عرق و رعاف و سبات و ضیق نفس و شهوت کلی و عطش متواتر و غشی و مانند آن و تدبیر هر یکی از مجلس جدا باید با رعایت و محافظت قوانین و نوعیست از صفراوی که در درون گرم بود و بیرون سرد و این را مسمی ست لیفوریا و نشان وی لزوم تب ست و نوبت عب مشتد شدن و دیگر آثار صفرا پیدا بودن و گرمی باطن و سردی ظاهر و کوابی دادن علاجش علاج غیر خالصه است و سکنجبین با گلقند نافع و نوعیست که صفراوی با غشی باشد این را حمی غشیه گویند و علاجش از حمی غشی کیفر مرد و وقت نوبت نان را با میوه تر کرده چند لقمه بخورانند قسم سوم در حمیات بلغمی ماده وی اگر در خلل رگها عفن شود دایمه خوانند و این ماده اگر بلغم شور بود و در عروق و نواحی دل و معده باشد این را مسمی ست به محرقه اما در محرقه صفراوی و محرقه بلغمی از ظهور آثار که بهر ماده مخصوص شده فرق این ست اگر خارج رگها عفن شود نائبه باشد مواظبه خوانند ما النفس لازم باشد و بی لرزه اگرچه فاتر شود لیکن محسوس نباشد فتور او نائبه هر روزه یکبار رود و با لرزه گیرد و دیگر آثار بلغم پیدا بود مگر آنکه بلغم شور باشد که علامات حرارت در وی پدید آید و هر چون که باشد حرارت این بحرارت صفرا نرسد و نشان بلغم زجاجی آنست که ابتدا بقشعریره کند برد و لرزه کم باشد و نشان زجاجی آنکه لرزه شدید بود و نشان جاص آنکه برد شدید بود و نشان حلو آنکه برد و دردی کم باشد و در اکثر تا چند نوبت از قشعریره و برد و نافض هیچ نباشد علاج تا یک هفته سکنجبین عسلی و ماء العسل گرم در روز فائده باشد و کشکاب که در وی قدری بادیان و نخود مطبوخ بود و همچو پیشتر کسانی که

[illegible]

سکنجبین و گلقند و بعد یک هفته فی فرمایند به سکنجبین و آب گرم خصوصاً وقت آغاز نوبت
و سکنجبین و آب گرم گرم بقدار رو بهند و بر معده آسانی بر آید بهتر است مبالغه نباید کرد
و گاه گاه افیتمون همراه گلقند خوردن به بود و بعده مصطکی خایند تا لزم را نشانند و بعد
تا م سهل توان داد و اگر طبع قبض باشد شربت و آلو تمر هندی بقدر حاجت دادن و صبح یک درم
گلقند خورانیدن و عقب آن ده درم سکنجبین عسلی نوشانیدن نافع است و شربت طبیعیه در
قبض مطلوب بود اگر بول غلیظ و رنگین باشد فصد مجوز است و آنجا که دماغ ضعیف
بود سکنجبین نباید داد و بعد استفراغ قرص گل از تمام داد و اگر نخواهد که قرص گرفته باشد
آن را در روغن بسرشند تا بلغمی که بسیار سخت بلغم زائد و بیرون گرم شود و دفع گردد و خار و لقوه
با عسل یک درم عمل کند و بنفشه بدون تنقیه تحلیلات لطیفات چندان که لبریزی که در نامه گفته شد
گردد و خاصه که مزاج با ضعف دماغ داشته باشند و نوع دیگر است از حمی بلغمی که در درون
باشد و بیرون گرم این را حمی الغب لوثی گویند و نوعی است از آن که درون گرم بود و
بیرون سرد و این را حمی لنفوریا گویند و این بیشتر در نایبه افتد و طریق علاجش به کار است که
گذشت فائده گاه باشد که لنفوریا صفراوی باشد چنانچه گفته شد در صفراوی و
نوعی دیگر است از بلغمی که در وی حرارت و برودت با هم باشد و ربطا بر باطن نوعی
دیگر است که برودت در باطن شده باشد بخلاف اصل بود و از رد و دوا افتد لیکن حرارت اندرون
تا م باز داد و نوعی دیگر است که در روز آید در شب و آید و این را نهاری گویند و نوعی دیگر
ضد آنست و این را لیلی نامند علاج اینها تلطیف خلط است و غیر آن که گذشت قسم چهارم
در حمیات سوداوی این اگر باده هی از انواع وقت باشد تب لازم گویند و نشان وی
لزوم تب است و مع ذلک در و درد در میان آن داده شده اند هم اگر خارج بود

بود ربع دائره خوانند و وی بعد دو روز نوبت میکنند و از آنکه روز اخذ وی بحساب
روز ترک چهارم روز است ربع می‌نامند بر همین قیاس نامیده شما سامی این حمی ای که قسمیه
وی باعتبار لوم اخذ و ترک نهاده اند چون خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر
کمتر الوقوع و زیاده بر این غیر مشهور شده است اما ربع کثیر الوقوع است و سبب با خواص ش
ربع از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه از عفونت سودای طبیعی بود و تقدم تناول چیزهای
سودا افزا و ضعف نبض میان گواهی دهد دوم آنکه از سودای غیر طبیعی افتد چون متعفن شود
هر خلط که بسوزد سودای غیر طبیعی میشود پس ربع یا دموی باشد یا صفراوی یا بلغمی یا
سوداوی و ظهور آثار هر یکی از این اخلاط بر آن گواهی دهد و ربع صفراوی حرارت بیشتر باشد
دارد و پوشیده نماند که تپ ربع از جمله امراض مزمنه است اگر در بهار باشد اکثر
پنج و شش نوبت منقضی شود و باز عود کند علاج تدبیر مشترک در جمیع اقسام آنست که روز
خاصه که نوبت اول روز بود غذا و آب نبند خصوص آب سرد و هر چه از جنس میوه تر
باشد و آنچه باد انگیزد و هر چه گرم و خشک آنچه سریع التعفن بود منع نمایند و اکل و لحم
گوشت و بچیزهای مرطب غذا و دوا و پس از نضج تنقیه نمایند حسب اخلاط به قی و مسهل
فرمایند بالعبد و سه نوبت و در دیگر اقسام به فصد محتاج نیستند تا پس از نضج مگر در صفراوی
و جائی که خون غالب آید نشاید گرفت البته و از آنکه این تپ به کشید قوت باید گرفتن
و به نباید فصد اسلیم خون از کی گرفتن روز نوبت پیش
آمدن تپ شیر نهادن و بسیار کشیدن طلا النفع است و مادة حمیات گرم
و با آنرا که بلا نمایند
نامند کبا بیرون نیست یکی آنکه تپ شود و در بدن موجود

باشد که تبی دیگر گیرد و این ترکیب را مداخله گویند دوم آنکه چون یک تب یکسان رود دیگر
تب سر بر آرد و این ترکیب را مبادله نامند سوم آنکه دو تب معا گیرند خواه ترک آنها
معا باشد یا نه و این ترکیب را مشارکه خوانند و مشاکله نیز نامند و علاج چنین تبها ملاحظه نموده
و هر چه غالب باشد ازاله آن پیشتر مرعی دارند **فصل ۳۱** در حمی دق و دق آنست که حرارت غریبه
با عضای اصلی خصوص دل آویزد و رطوبات طبیعی بدن اشروع در افنا نماید این تب تا که
در ابتدا است بحر دق می خوانند لیکن چون بدرجه دوم رسد گدازش در اعضا افتد ذبول
نامند و چون از این هم تجاوز کند سوی تجفیف گیرد مفتت و مجفف گویند و در این وقت تدارک
مشکل است و علامت دق منفرد آنست که تب پیوسته لازم باشد و بعد خوردن غذا بیفزاید و
نبض صلب و ضعیف متواتر بود و بعد تناول طعام میل بقوت عظیم نماید و چیزی بر بول
پدید آید علاج تبرید و ترطیب کوشند حسب حاجت با صلاح غذا و باید که سود و دادن شیر
خر و دوغ در این تب نافع است اگر با تب دیگر یار شود و طریق شرب آنها از مطولات جویند
و در این مرض مهما امکن بتقویت اعضای رئیسه کوشند مع مراعات ترطیب و تا ممکن باشد
احتیاط نمایند که طبع نرم نشود و هر گاه ضعف پدید آید بالجمله نیکو چیزیست و آنکه مرضی
است مشابه بدق که اطبا آنرا دق الشیخوخة نامند و دق الهرم خوانند و آن آنست
که حال جوان مشابه پیران شود و حال پیران خراب از آنکه بود گردد بی حرارت و وی
بیشتر پیران را افتد و جوانان کم و کودکان کمتر و سبب وی سر شدن دل است از افراط تبرید
در حمیات یا نوشیدن آب بسیار سرد بعد ریاضت یا موجبی دیگر و علاج چنین تعدیل مزاج است
باستعمال آنچه گرم تر بود نه با فراط و گاه گاه عسل لبسیدن نافع است اگر مستحکم شود
منعقد البرست تا دست از تدبیر باز ندارند که بهلاک عاجل انجامد و دق زیر سود مکند

ست خصوصاً اگر از اصل حلابه و ماده البلغم نیز و زرده بیضه مرسلوز **فصل ۴** در حمی جدری
و حصبه و نشان ابتدای آن تب عظیم است و درد پشت و خارش بینی و آمدن اشک ...
بیدار شدن ... تب حصبه با سرخی ... شده و درد کردن ... کمتر بود و نسبت ... جدری
و علاج این تب قبل از بروز جدری و حصبه خون گرفتن ... دست ... تسکین نمودن ... شربت
عناب ... دست کردن ... بعد بروز ... تنقیه ... باید کرد ... باشند که ...
چنان باشند که بدن را جامه بپوشند و آب سرد ... نشیند ... خاکستر در فرش ... بنشینند در
آب جوش ... زیر جامه بدارند **فصل ۵** در حمی وبائی و این تب ست مهلک که در ایام
وبا افتد و علاج آنکه طاعون ... تنقیه ... کوشند و دل و دماغ را قوت ... بخشند
بعد ظهور طاعون ... که گفته آید رجوع نمایند **باب ۲۵** در اورام و بثور و ...
بدن و آنچه بظاهر تن تعلق دارد **فصل ۱** در اورام و مانند آن ورم ... است ... و ورم
را اقسام است و هر قسمی نامی دارد چنانکه بیاید آنکه ... ورم غلیظ ... عظیم و ...
با وجع و ضربان شدید باشد علاجش فصد ست ... ابتدا ... و ادعات ... صندل و
فوفل و گل ارمنی ... و اقاقیا و گل سرخ و کاسنی و مانند آن کرد ... قدری خیار شنبر
چون آرد جو و کشنیز تر و خطمی و خبازی و مانند آن نیز ضماد ساختن با روادع و در انتها
مرخیات و محلل چون آرد باقلی و خطمی و خبازی و بابونه و تخم ... و جز آن ...
در انحطاط محلل فقط چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و مانند آن استعمال نمودن
و آنجا که ماده تحلیل نیابد و روی به جمع آرد و چیزهای پزنده چون تخم کتان
و انجیر و مانند آن ضماد سازد تا پخته شود پس اگر خود بشکافد فبها و گرنه چیزی منفجره
یعنی شکافنده چون سرگین کبوتر و اشق بنهند یا آهن ... بعد فصد اگر ... حاجت

آید مطبوخ فواکه یا لعین مبارک توان داد فائده آنچه گفته شد در بیمار او را هم باید

قاعده را مرعی دارند مگر در او رام متنا بن که از دفع اعضای تمیز باشد استعمال

روادعات جائز نیست سقاقلوس ورم خبیث عظیم است که عضو را میمیراند و فاسد

میکرداند علاجش قبل از آنکه عضو سیاه شود و شرط اینست اینست از نبض عضو و کرفتن

و بعد کرفتن خون آن در کرسنه سکنجبین آمیخته طلا نمایند اما بعد ظهور سیاهی در عضو

قطع کنند عضو را تا فساد او بعضو دیگر سرایت نکند باید فصد و زین جائز نیست اگر عضو

قابل قطع نبود حوالی آن را داغ دهند تا که سقاقلوس مستحکم نشده فانغرایا نیز نامند حمره ورم

صفراویست که بسیار سرخ باده کو نیند پس اگر صفرای خالص است حمره خالصه نامند و سوزش

و درخشان و براقی باشد و زرد رنگ هم اگر مرکب با خون است سرخ آسمانی و سوزان باشد

و سرخ بود علاج در خالص تنقیه صفرا نمایند و سیاه برود تر طلا فرمایند

خالص نیست فصد کنند بعد تنقیه صفرا نمایند و در تضمید قاعده فلغمونی مرعی دارند بار

اوقات حمره نیا بسبی آتشک کویند این چنانیست که پیدا میباشد و سرخ باد در قوبا موجود

کوبا آتش نهاده اند علاجش تنقیه صفر است اگر خون غالب باشد فصد نیز نمایند و بعضی اند که

خون آنقدر کیرند که غشی افتد و این دوا طلا نمایند که حمره مخصوص است در دی سرکه

بر زمین کرم اندازند تا که بجوشد پس کیرند و کافور آمیزند و طلا سازند و اگر کل ارمنی

یا کل سرشوی نیز آمیزند بهتر باشد نمله دمی بثره باشد یا بثور که با حرقت شدید حادث

جا می شود و تنها در پی یکدیگر پس اگر باده و صفرای خالص است نمله ساعیه کویند اگر با خون

باشد نمله خوانند و ساعیه آن نزد ظاهر پوست باشد و نمله در پوست و کوشت بهر دو در

کند و علاجش حسب سبب نمایند و اطلیه حمره نافع است و دوا السرخ حوالی این جا و نمایند

و بدار که جراحت بر هم آید اسفیداج فرابند جدا و سپیده شور بنعار کا و ریش باشد سست که برش

سپید است و گرد بیش سرخ باشد و متفرق برآید علاجش تنقیه صفرا و بلغم است و پوست انار با سرکه

و قدری سرکه طلا کردن و فصد اگر حاجت آید مجوز است **نار فارسی** بثره پر آب

شدید الحرقه و کثیر الحکه است که چون برآید بزود و دشنگار ریشه گردد و پیش از بروز او خطوط سرخ

ظاهر شود و از انحلال بعضی آن بثور آتشک گویند و بعضی حمره نامند و علاجش فصد است

تنقیه صفرا و تضمید بمرو سنگ گلاب یا آرد جو با سرکه سایند **قوباطات** بثور کبار مشابه آبله

است که از سوختن می افتد و اکثر آب رقیق ملیا باشد گاه خون رقیق گاه بخیر سرخ

سبع نباشد و در نخالت است **نفاخات** نیز و علاجش فصد و تنقیه خود شست و برکه

نفاطات العظم خود باید که بسوزن بشکافند و طلا نمایند **شری** بثور سپید مایل به سرخی

مایل است که بعضی آن ریزه خرد بود و بعضی بزرگ و اکثر دفعة می افتد با خارش و کرب

از روی تراید و اکثر دموی بود و گاه بلغمی و علاجش در

دموی فصد است و تضمید بسرکه گلاب با روغن گل و در بلغمی تنقیه و تقطیع بلغم و شری

بلغمی را بعضی نبات اللیل خوانند که از صفرا و خون پدید آید در روی نشان

روی است که بر روی بسیار سرخ باشد و گوشت

شود و علاجش خون گرفتن است و بعد آن طبیعت نرم کردن و سپیده سرد آب

ضماد نماید یا ماده از روی

طاعون ورمی است که اکثر در ایام وبا پدید می آید

یا زرد یا کبود یا سبز یا سیاه و هر یک بترتیب بدتر است علاجش

و نواحی ورم چیزهای سرد طلا نماید

[illegible] ۱۸۳۰ [illegible]

بشوید تا خون بسیار برآید و هرگاه امتلای خون باشد فصد مجوز است خاصه که اول [illegible]

زده باشند و ورم مقابل [illegible] ورم غیر سمی است که در بغل یا پس گوش یا بن ران پیدا آید

و وی اگر بسبب جراحت یا جرح عضوی بود چنانچه در بن ران از قرحه پای پدید آید [illegible] باشند

آن جدوار طلا کردن کافی است و محتاج تنقیه نیست اگر بدون آن [illegible] دارد رفع [illegible]

[illegible] ده را ادویه مرخیه ضماد نمایند و [illegible] و ادعات طلا نسازند بخلاف [illegible] ورم [illegible]

سمیت که در ابتدا استعمال مواد عات دران لازم است چون [illegible] در [illegible] آن [illegible]

گوشت [illegible] آکله بپارسی خوره گویند و خاصیه ویست که گوشت نواحی تعدی میکند [illegible]

اگر صحیح در عضوی پدید آید تا شام [illegible] فلوس خیار شنبر و سعت [illegible] علاج کردن آن [illegible]

ست مع ذلک گل ارمنی با سرکه حوالی آن طلا ساختن و تنقیه بدن مبالغه نمودن و [illegible]

یا شراب [illegible] جراحت [illegible] و اگر [illegible] نفس [illegible] روغن [illegible]

سخت گرم کنند حوالی آن از خمیر [illegible] در میانش روغن جوشان [illegible] ورم

معروف است علاجش تنقیه خون [illegible] اخلاط است و سکنجبین خورانیدن [illegible] تا سه روز

رواد عات نهادن و روز چهارم [illegible] سفید و تخم مرغ سرشته ضماد نمایند چون [illegible]

[illegible] بشکافد و بعد پاک شدن ریم باندمال کوشند ادویه منضجه انجیر و [illegible] ضماد

سازند و [illegible] خمیر کنند [illegible] نمک و روغن کتان و عسل آمیزند و [illegible] نهند و [illegible]

ترش و تخم مرو سرگین کبوتر و آهک [illegible] نارسیده [illegible] و تخم مرغ و عسل سرشته ضماد سازند [illegible]

[illegible] که شکافتن آن بهتر از شکافتن [illegible] اگر [illegible] ظاهر شود [illegible]

بروغن کنجد با سفیده مرغ سرشته طلا نمایند [illegible] شود [illegible] دیگر [illegible]

و عام است که [illegible] ظاهر بدن پیدا آید یا در باطن آن [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

القوام مى باید چون کل سیاه و ریزه سفال و ریزه ناخن و مانند آن علاجش بعد تنقیه
تلطیف [illegible] مرهم داخلیون ضماد کردن است بعد نضج شکافتن و باید که ماده اندفعات آن نرود
زیرا که یکبارگی برآوردنش اکثر غشی می آرد و بعد پاک کردن از زیم مرهم پنبه که بسته در آن بسازند
تا ریم جذب شود پس اندمال جراحت کوشند و دبیله که در اعضای باطن افتد مرکب در محلش گذشت
خراج و آن نیز ورم بزرگ است که میل تجمع کند و تدبیرش همانست که در دبیله گذشت
فائده آماس تا نیک پخته نشود نشگافند و بهترین محل شگاف آنجاست که بلند شده باشد
و نرم گشته باشد و باید که شق پایین تر آید تا ماده خوب برآید او دبیلا ورم نرم سفید گیست که
بی حرارت و بی درد باشد و تا زمی ورم رخو نامند علاجش اصلاح مزاج و تنقیه بلغم است و نطول
آب خاکستر درخت انگور و قدری سرکه ضماد نمایند و صبر با سرکه و گلاب نیز کافی ست نگخته ورم
ریگی اگوینده و نشان وی سبکی ست بعد غمز همچنان بحالت خود برآمدن مشابه مشک پر با
علاجش از چیزهای باد انگیز پرهیز است و شکننده باد خوردن و نکاوری و ضماد کردن
و طلاهای او دانکار بستن سلعه ورم غلیظ غیر صلب است که زیر پوست از حرکت دادن
حرکت می کند و در محلش و وی اقسام است شحمیه و عسلیه دارد و گشیر زیرش
علاجش تنقیه بلغم است و خلیون دایم نهادن پس از تحلیل نیابد و متعفنه گذارد تا بماند و شق
نمایند پوست او سلعه را برارند باخفیا الملکیه بیایند غدد و عقد فرو بهای صلب ست که ظاهر
افتد و فرق میان وی و سلعه نست که اینها سخت میباشند و کلان نگشتند و اگر کثیر المادة باشد در جنب
او دیگر غدد پدید می آید بخلاف سلعه که کلان میشود و هیچ حال خالی از نرمی نباشد علاجش
داخلیون نهادن ست و قطعه ثقیل بر بستن و خوشیلا و رسکه در اعضای غددی پدید آید
از جنس طاعون باشد علاجش همانست که در اورام مغابن گذشت خنازیر همچون

سلعه بود در شود قبول نمیکرد آنکه خنازیر نسبت به سلعه میل السختی دارد و بیشتر در گردن هم
پدید می آید خاصه در گردن و اکثر علاجش تنقیه بلغم است و ضماد خلیون نهادن
حب شیطرج و حب اصلی است و اطریفل غددی سقیروس و مرهم صلابات گویند علاج
تنقیه سودا است و مرهم و خلیون نهادن و اگر باشد که از بلغم یا از ترکیب سودا با بلغم
در این نسبت سودا کمتر باشد و علاجش تنقیه است حب المخلط و بعضی از این عدیم الحس
باشد و بعضی ذی حس و آنچه ذی حس باشد الم کند مسمی است سقیروس غیر خالص این
تدارک توان کرد بخلاف عدیم الحس که لا یبرء گفته اند سرطان و مرض سوداوی
احتراقیه و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد و ... کند و در عضو فرو رفته بود و در
آن رگهای سرخ و سبز پدید آید و مجموع سرطان را علاجش تنقیه سودا است ...
اصلاح مزاج جگر کوشیدن و استدرار ... و ضماد کردن تا متقرح شود و بعد
تقرح آنچه بدل و مسکن درد ... از دیا و بود بکار برند چون سپیداب ... و توتیای
مغسول و حضض با روغن گل آمیخته عرق مدنی به پارسی رشته گویند علاجش در ابتدا
ظهور فصد است و بعده بر نفس مرهم زنگار نهادن و تنقیه سودا است و ترطیب بدن و صبر
کشنیز تر و آب کاسنی سبز طلا کردن و صبر در دفع این مرض مخصوص است اول روز نیم
درم صبر در آب کاسنی شب تر نمایند و صبح آن بنوشانند فقط یا بقند روز دوم یک درم
صبر کنند و روز سوم یک نیم درم ... کافی است چون رشته سر برآرد بر قطعه سرب پیچند تا
از ثقالت رشته بیرون آید و نواحی مرهم روغن ... آب گرم مبالغه ... نهادن
تکمید نمایند و احتیاط ورزند تا گسسته نشود و اگر بگسلد ... تا گره ... فاسد
حاله ... ماند ... معجون ...

جذام علتی ست که بهیئت اعضا را فاسد میسازد بغایت و بهیئت شکل صورتی گرفتن آواز
و مشابه شدن آن چه بشیر خاصه ... الا اشد نیز گویند و علاجش تنقیه بدست
بفصد ها و مسهلهای متعدده و دوام استعمال مرطبات و دوام غذا و سعوطها و مرخها
و بهترین اغذیه شیر گوسفند است اگر فقط بر آن اقتصار کنند بهتر والا با نان نیز شاید خورد
و هرچه سودا افزاید است ترک نمایند و از معالجه این ملول نشوند که بعد مدتی علاج نفع میدهد
سعفه قروح کوچک بیشتر در سر و روی پدید آید و وی اگر تر باشد زرد آب از آن آید
سعفه رطب نامند و شیر نجه گویند و اگر خشک باشد قشرهای سپید از آن جدا شود سعفه
یابس نامند علاج در رطب فصد نمایند و بعد از آن طبیخ هلیله و شاهتره تنقیه فرمایند و در اصلاح
خون کوشند زرد چوبه و پوست انار و مرداسنگ و حنا را به کسیا خنه بسرکه و روغن گل طلا
سازند و در یابس تنقیه سودا نمایند و در ترطیب مزاج کوشند کلاها و طلاها و سعوطها و نفوخ
از رطب که آن را شهدیه گویند و نوعیست که آن را ... الا ... نامند نوعی ست که آن را ...
گویند و وی مشابه به نبل بود و در ابتدا سخت باشد و فتح نکنند و نوعیست که آن را تینی
نامند و نوعیست که آن را سعفه حمرا گویند و نشانش آنست که چون ریشه پوست کنده شود
و تدبیر همه تنقیه و اصلاح ست جرب بیماری که نامند وی خارش هم ... ست پس اگر
خشک باشد جرب یابس گویند و اگر تر باشد و زرد آب از وی آید جرب رطب نامند علاج
جرب یابس ترطیب کوشند ظاهرا و باطنا و بعد حصول ترطیب تنقیه نمایند بدفعات با آب
گرم غسل کردن و روغن گل و سرکه بالیدن مجرب است و در جرب رطب نخست فصد کنند و بعده
بحسب غلبه خلط مسهل دهند و ضمادها و طلاها سازند و هرگاه خارش باقی بود ...
علاجش همانست که در جرب یابس گذشت و حکه که در اعضای مخصوصه افتد

در معالجش گذشت و برای حکهٔ قبل و دبر جلبه و تخم کتان بعسل جوشانیده مرهم [illegible]
آلوده بر دو آستین سود مند ست **فائده** جرب و حکه و شری که اطفال را افتد بعد اخراج خون
بحجامت یا حلق بطبیخ گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته بدن بشویند و روغن گل بدن طفل
بمالند و تدبیر دایه نمایند **حصف** بثور خرد سرخ ست که با خارش و سوزش باشد از آن
شوکی تیز گویند و علاجش بعد فصد اسهال صفرا نمک و حنا بسرکه مالیدن ست **قوبا** بیماری که
وی را بهندی داد نامند و آن خشونتی ست که در پوست و در رگ با خارش بر آید علاج آن گر نو شده باشد در
گوشت [illegible] آنکه چغندر بسرکه یا بلیله بسرکه سائیده مالیدن کفایت کند و اگر اندک تأثیر در
گوشت کرده زالو بر آن چسبانند و اشق بسرکه و مر بسرکه سائیده بمالند و اگر تأثیر تمام در گوشت
کرده باشد و ذی غلظت بود نخست فصد و مسهل سودا پرداز نمایند و حجامت زنند بعد از آن
خون گیرند و ادویه قویه طلا نمایند چون زنجبیل و اشق و خردل و مقل و زاج و غیر آن کنند و سرکه
فائده چون قوبا زائل شود ادویه طلا نمایند چند گاه تا عود نکند و قوبای اطفال را
آب دهن صائم بمالند و قوبا که بدوا به نشود [illegible] نمایند اگر ممکن بود و بیش از آن [illegible] گوشت
فاسد [illegible] حاجت است [illegible] **بثور لبنی** بثره سپید است که بر بینی و پیشانی بر آید چنان
نماید که گویا نقطه شیر است علاجش بعد تنقیه بدن از بلغم [illegible] بسرکه بمالند [illegible]
بنات اللیل بثور صغار است که وقت شب [illegible] پدید آید [illegible] علاجش بعد
تنقیه تنقیح مسامات [illegible] گذشت و مالیدن آب [illegible]
دار **تألیل** بثور صلب [illegible] گویند [illegible] و قسم اول
بد مسماری گویند و اگر دراز و کج بود قرونیا خوانند و اگر با جرکه و باریک بود حرسونیا نامند
و آنچه بر پیشانی و روی پدید آید و بیخ زرد بود [illegible] خوانند و اگر دراز مائل بسرخی بود

بود حنطلیا مانند و علاجش بعد تنقیه نمک بسرکه مالیدنست و بروغن گل چرب کردن موی سر تر
داشتن خنجیه قروح مع البثور روی خشک نیست که زرد آب ازان آید و اکثر با خفقان
و غشی میباشد و علاجش بعد از تنقیه گل ارمنی بسرکه طلا کردن ست بر پیل و اما تا که
خشک شود و گوشت صحیح بر آید سطیم بثره سیاه که بر ساق پیدا آید منفجر شود و زرد آب بیا
بر آید و علاجش بعد فصد و قی فصد و تنقیه نفس عضو خون کشیدن ست بزلو و حجامت و بعده
حنا سوخته و ماميران کوفته تخبیه بسرکه و روغن بیت مرهم سازند و بکار برند لوبه ما لیتا بين
الفوقانیتین بثره منفرجه است که در موق چشم کناره یا در مقعد و فرج پیدا شود و علاجش آنکه
تنقیه مرهم زنگار نهند و بعد از فنای فاسد مراهم احمر مندمل سازند داء الفیل ورم کریست که در
اصل ناخن پیدا آید و با وجود شدید ضربان تمدد قوی باشد که تب آرد و علاجش بعد فصد و اسهال
مزاج گوشت سپید و در ابتدای آن بسرکه طلا کردن بر قیصو کرده و بعد شدت وجع
دافیون بسرکه طلا کردن پس اگر ریم تیار بر وجع نشینند و غیر آب گرم کم کنند و انگشت در آب نهند
تا ماده بتحلیل رود و اگر کفایت نکند تخم کتان و تخم مرو ضماد سازند تا ورم پخته و ریم بیرون
دهند و مندمل سازند البثور سماء الدم نیز گویند و وی آفتست که شریان بر پوست قسل کافد
بضربه یا سقطه و خون بیرون ریزد بحوالی که در شریانست ولی آنچه زیر پوست جمع شود و جاحد وی
وقت انبساط شریان کم شود و وقت انقباض بلند گردد و برای گرفتن و باز آمدن خون
و لون رنگ بنفسجی با دهنجانی باشد علاجش تضمید قوابض سیست چون شاه بلوط و مازو و مانند
آن و اجتناب از حرکات چون بثور بیعنی بینه وی اقسام است یکی آنکه خرد و سپید و
سخت هیج بود و عسر النضج بود و از سر بثور اندک ریم برآید و وی را داء الاول گویند دوم
آنکه صلب بود و در وجه پیدا آید و حوالی او تا یقدری سرخ نماید و این را شیطم گویند سوم آنکه بثور بزرگ

بدل خرد بود و بر بنا گوش آید و این را بثور الاصداع گویند آنرا چون بشکافند
بجز خون غلیظ بر نیاید چهارم آنکه شبیه بثور الاصداع در پس و گردن پدید آید آنرا بثور القفا
گویند و با وجع شدید می باشد و کثیر العدد می شود و پنجم آنکه خرد و سخت و سرخ بود و باشد چون
برآید ریشهای طویل بیشتر پس از آنجا غایب شود و جای دیگر برآید علاجش بعد تنقیه حسب المادة [illegible]
بکار بستن است و در بثور القفا روغن بنفشه بشیر زنان بهم حکانند و بر سر مالند آبله فرنگ
و علت از بثور رطوبیه علاجش تنقیه است حسب اخلاط حصبه بثور سرخ که بمقدار گاورس بود و
با تب باشد و وی مشهور است جدری بثور بزرگ است که بمقدار عدس باشد و با تب بود و این را
آبله نغز کان گویند حمیقا حبات بزرگ سپید متفرقه است که بی تب باشد و عقل و نفس [illegible]
بود و این اسلم است و مسمی است شکارک و شخشک و با آبله علاج تدبیر تب [illegible]
جویند و تدبیر رانیدن آبله و خشک کردن و خشک شده جدا کردن و نشان وی زایل [illegible]
گشتند بطریق تنقیه و طلب الاکسیر است فصل در آنچه بلون جلد تعلق دارد برص ابیض [illegible]
غلیظ است که بر جلد ظاهر شود و اگر عام بود و بر بدن برص منتشر گویند بهق ابیض
سپید رقیق است که بر ظاهر جلد ظاهر شود و فرق بینهما آنست که بر برص [illegible] وجع و
هر چون [illegible] بماند و عمیق جلد است کند چنانچه اگر [illegible] استحکام [illegible] سوزن بخلانند خون نیاید
اما بهق اگر [illegible] و [illegible] پدید آید و هر چند [illegible] و اما خون از سوزن خلانیدن [illegible]
بهق اسود [illegible] و برص [illegible] بیشتر [illegible] و هر چند پوست [illegible] جدا می شود لیکن [illegible] است
بهق [illegible] برص [illegible] چون فلوس ماهی [illegible] تنقیه بلغم باید کرد و در اسود [illegible]
تنقیه سودا و ترتیب بعد تنقیه [illegible] که طلا ساختن در بهق سپید [illegible]
بلکه در بهق سیاه [illegible] خون [illegible] برص سپید [illegible]

کلف بالتحریک مشهور است و بوجه مختص فرق در کلف و بهق سیاه آنست که کلف صاف میباشد و
بهق سیاه ذی خشونت. بثر نقطه سبز مایل است که در بدن پیدا آید و اکثر بر وجه افتد
برش نقطه مایل بسیاهی است این بیشتر بروی افتد و آنچه گفته شد طلا نمودن [illegible]
علاج زنبور [illegible] بعسل ضماد نمایند و دیگر زرنیخ زرد و آب [illegible] طلا نمایند اگر نفع ندهد [illegible]
[illegible] بعده بطلیه عدس طلا دوا نخست باید که آب گرم نکمید موضع علت کنند [illegible]
گرم کرده برنهند. جیلان جمع خال است و آن نقطه خرد مشهور است سیاه یا کبود که
بدان فرو نشسته باشد و علاجش همانست که در کلف بکار آید. خضرت آنست که خون
زیر پوست بنشیند از ضربه علاج بعد تسکین الم ضربه برگ کرنب [illegible] ضماد نمایند و
آنست که عضو آبله [illegible] نیلگون [illegible] چنانچه در زنان [illegible]
باید که نطرون و آب گرم [illegible] بعد [illegible] گرم کرده ضماد نمایند [illegible]
و بعده دور کرده [illegible] گرم کرده بشویند و باز [illegible] ساخته ضماد کنند
[illegible] تا [illegible] و اگر [illegible] متقرح سازند طلا در
باد شنام سرخی مایل بکدورت است که بر وجه و اطراف ظاهر شود خاصه هنگام سرد و
علاجش فصد است و اسهال بمطبوخ هلیله اگر با جراحت بود مرهم احمر بکار بستن و از
نفس عضو خون کشیدن و صابون طلا کردن و بعد خشک شدن با آب گرم شستن و باز
طلا کردن و شستن بکرر نفع دارد. فساد لون یعنی متغیر شدن رنگ بسبب شستن آفتاب
یا بسبب نقاهت یا بسبب [illegible] بودن [illegible] یا بسبب غلبه اخلاط علاج قطع سبب نمایند و
فربه نمایند و حسب حاجت باصلاح پردازند و تقویت کوشند و روشستن [illegible]
[illegible] و علاجش [illegible]

واگر کفایت نکند تنقیه بلغم و ده شعا توجه باید شقوق اطراف و جبه و سعفت

علاج اگر از امور خارجی چون گرمی و سردی قروطی بکار برند و اگر از امور باطنی بود به ترطیب و تنقیه کوشند حسب تقشف و تقشر جلد تقشف درشتیت و تقشر [illegible] علاجش تنقیه بدنست و تدهین با دهان مرطبه سحوج جلد یعنی خراشیدن پوست علاج مرداسنگ با گلاب سائیده بمالند و اگر قوی باشد خوف ورم بود رگ زنند و خرقه تر کرده بر نهند بشرطیکه در اطراف عضله بود و الا وضع خرقه تر نشاید فصل در آنچه بموی تعلق دارد داء الثعلب آنست که موی بریزد و بی پوست گردد و داء الحیه آنکه موی بریزد و پوست نیز جدا گردد و در این هر دو فساد در جلد لازم علاج آثار هر خلط که پدید آید تنقیه وی باید کرد انتشار و تساقط شعر یعنی ریختن موی بی ظهور فساد در جلد علاجش نیز حسب سبب [illegible] گردد و انتشار شعر سر که بان سبب سر بغایت نرم باشد مسمی است به علت نعامه نعامه را بپارسی شتر مرغ گویند و این مرض را دلیتر افتد و تدبیرش حلق ساختن شعر زود زود و تدهین سر بروغن آس و روغن آمله است صلع آنست که موی وسط سر برود و فقط علاج آنچه در انتشار گذشت همانست اما اگر در سن پی افتد تدارک نتوان کرد تشقق شعر علاجش ترطیب و تدهین است شیب آنست که سر [illegible] علاج تنقیه است با اطریفلات شیب یعنی سپید موی که قبل از وقت آید و وقت [illegible] و تدبیرش آنست که یک عدد اهلیله مربا هر صبح بخورند و در هر ماهی یک هفته اطریفل صغیر بکار برند و بعد دو ماه بعد مسهل بلغم بعمل آرند و از حموضات و کثرت فصد و جماع بپرهیزند فائده برای محافظت شعر روغن [illegible] و روغن بنفشه(?) بمالند و برای تطویل شعر آب آمله سر شویند و آس گل سرخ نرم کوفته بآب آمله در سر اندازند و برای انبات شعر یعنی

یعنی رویانیدن موی و غیر آن بیت که بها با کستر قیصوم زبد البحر شستر مالیدن تا ...
وانچه در دوا الحیه و داء الثعلب گفته شد بکار برند و برای حلق شعر آهک و زرنیخ مشهور است
حلق عانه با ستره بهتر است نوره خالی از مضرت نیست و برای منع انبات موی زرنیخ و ...
وشوکران و صبر که بمالند تازه و خون سنگ پشت و بیضه مورچه نافعست و برای تجعید شعر ...
کردن موی که سدر و مازو و حلبه را آب انداخته بآب موی بشویند برای ترقیق شعر یعنی باریک
ساختن موی خطمی کشتر و پوست دو بوره آمیزند و فطولیه ساخته بر موی بکردانند و روزی چند ...
ندارند تا حلق بکنند و برای تبسیط شعر یعنی راست شدن موی تا در هم نشود روغن ...
بیکم گرم بمالند و برای تسوید شعر یعنی سیاه کردن موی و ... آب سرد کرده ...
هر سه برابر بسایند با آب بر سر نهند تقصید شستن موی ... برگ ... بند و بعد ...
سازند و با آب گرم بشویند و بروغن ... سوای ... سازند و برای تشقر ...
حنا و دردی شراب ... باهم ... زرنیخ آهنچه بمالند و ...
... و زردی ... برای تحمیر شعر ... سعد کنند ... بند و برای ... شعر ...
و صبر که آهنچه حنا و سازند **فصل** در امراض اظافر یعنی بیماریهای ناخن **... الا...**
یعنی سپید شدن ناخنها و علاجش حلبه و تخم کتان کوفته بعسل ضماد کردنست اگر کفایت نکند
تنقیه باید کرد **صفرة الاظفار** یعنی زرد شدن ناخنها و علاجش تخم ... و صبر که
کردنست و تقلیل صفرا نمودن **وجع الاظفار** یعنی درد ناخنها و علاجش ... مورد و برگ ...
ضماد کردنست **تشقق الاظفار** یعنی ... ناخن ...
... الاظفار ... علاجش تنقیه سوداست و مرهم اخلیون و دیگر قیروطیات نهاده ...
... مانند **تشقق الاظفار** ... در طول ناخن بود ... الاظفار ...

وتنقیه سوداویه ... و مرهم و لعاب حلبه نهادن **تقلع الاظفار** یعنی کنده شدن ناخن اسباب آن

استرخا بود و ... باشد علاجش تنقیه بلغم است و اگر حدت خون غلبه داشته باشد علاجش فصد

و حجامت ساق اگر در ناخن دست بود و فصد صافن اگر در ناخن پای باشد شربت عناب سکنجبین ...

کردن **انقشاع و حکة الاظفار** علاجش با آب ... نشستن است انجیر کوفته ضماد کردن ...

یعنی کوفته شدن ناخن علاجش ابتدا برگ آس و برگ انار کوفته ضماد کردنست بعد سکون درد

و زیت نهادن **طلیقیه** آنست که ناخن همچون برگ سپید براق سهل الانکسار شود و علاجها

مار الاصول و گلقند و سکنجبین ... بروغن بادام بعد نضج مطبوخ افتیمون خورانیدن ...

رطب با بادام شیرین ... ضماد ساختن **موت الدم تحت الظفر** یعنی مردن خون

زیر ناخن علاجش آب ... طلا کردن ... گاه تخم ... و سرکه طلا

کردن روزی چند ... نفع تمام دارد **فائده** چون ... خواهند که ناخن

بر کنند ... باید که زرنیخ و ... شیر روغن بادام تلخ ضماد کردن بهتر و اگر ...

ضماد کرده باشند ... **فصل** ... در امراض متفرقه **کثرة القمل و الصئبان** قمل

شپش و صئبان ... است علاجش تنقیه بدن است و غسل با آب ... و تجدید لباس

و نوعی بسیار ... قمل که آن را ... گویند در مسام ... می باشد گویا ... چون

... و ... سبب ... در سر ... بمالند **کثرة العرق**

سببش اگر امتلای ... و از اخلاط تنقیه ... اگر امتلای ... طعام تقلیل غذا

فرمایند و ... و اگر ضعف قوت بود تقویت ... و باریک ساخته بمالند

بسوزند و بخور آن بدن ... و بسیار ... پوشیدن

و بهوای معتدل نشستن ... عرق ... روغن ...

و مانع غشی است آب سیب و آب به و گلاب و روغن گل یا کنجد برابر با آتش نرم بجوشانند تا روغن
بماند فائده کثرت عرق که بر سبیل دفع طبیعت افتد و در روز بحران باشد و حبس آن
نشاید کرد مگر چون خوف ضعف پدید آید عرق الدم آنست که خون از عرق آید علاج
فصد است و اسهال و تلطیف خون و بعضی تسدید مسام باستعمال قابضات بر بدن
هزال و سمن مفرط الهزال عربی لاغری که با فراط باشد مرض است تدبیر فربه کردن
آنست که نخست ازالة السبب نمایند بعده اغذیه دادو و بسیار خسپند و این عجیب است
صفت آن فتوری بیاض سپید و مرغ و تخم خشخاش سپید مغز بادام حب الصنوبر [illegible]
بندق حبة الخضرا جمله را برابر نرم بکوبند و بروغن گاو آمیخته و شکر مقدم بسرشند و صبح
شام بقدر قوت بخورند و هر چه مرطب و مغلظ و جید الکیموس باشد غذا نمایند و تدبیر لاغر
ساختن آنست که باسهال و ادرار و تقلیل غذا پردازند و روغن شبت و قسط بمالند
اطریفلات و معجون لکونی بخورانند و تشنه دارند و بر زمین خشک ایستانند [illegible] تا اگر [illegible]
بلیدرهم با سرکه ناشتا بدهند تا یک هفته بلکه زیاده و بدن لاغر کنند تشنج جلد سر و جبهه
عارض شود و بند این دفع شود و باشد که بتنقیه حاجت افتد تعظیم الرأس علاج
آنست که کلاهی از چرم خیاطه کنند چنانکه توان پوشید و آنرا بپوشانند و اگر [illegible]
ساقی [illegible] تقلیل غذا نمایند انتفاخ و حکه اصابع هنگام سرما علاجش آنست
[illegible] ساختن است یا تبخیر [illegible] تقرح الفطاة و حمره نها یعنی از
نشستگاه و سرخی آن علاجش اول در ظهور حرارت خفتن [illegible]
منع نمایند و رواد و جات طلا فرمایند و بعد جراحت مرهم اسفیداج نهند صنان
بوی بد که از بدن آید علاجش بعد تنقیه مرداسنگ بگلاب سایند و طلا کردن

دانه شود از رطوبت عفن **قساوة الاطراف بالبرد** یعنی سیاه و کنده شدن
دستها و پایها از رسیدن سردی مفرط علاجش وقت ظهور کبودی پیش از تورم روغن بنفشه گرم کنند
یا هر روغن گرم که موجود بود و بعد ظهور ورم قبل از سیاه شدن در طبیخ اکلیل و شبت و حلبه کتان آن
آن اطراف گذاشتن و آب گرم تنها نیز کافیست چون اطراف از ینها برآرند روغن گل مالند
و عدس گرم کوفته و بشرات چه شانیدن بگذارند و بعد و رسیدن سرطان عمیق آن گذشت بعد در آب
گرم داشتن تا خون آید بند نکنند تا که خود بایستد بعد او روغن آب گل ارمنی آب عسل و سرکه طلا
نمایند و بعد زوال بشراب نیم گرم یا آب و سرکه روزی چند بار بشویند **حرق النار** یعنی سوختن
از آتش علاجش قبل از آبله کردن آنست که خرقه در برف سرد کرده نهند و هر ساعتی تازه
کنند و گل ارمنی آب و سرکه بمالند و عدس پخته بگذارند و سپیدار و ... و صمغ نفع وارد
بیضه ستبور جراحات یا شیر مالیدن گذاشت و بعد ظهور آبله فصد کنند اگر بدن ممتلی بود و مرهم
اسفیداج نهند یا مرهم نوره **حرق الدهن الحار** یعنی سوختن از روغن گرم تدبیر آن نیست
که در حرق النار گذشت این مخصوص ست سپیدی بیضه بدر کی نیز اسفیداج آمیزند و مالند
حرق الماء الحار یعنی سوختن از آب گرم علاجش خاکستر جو بزره و بیضه مالیدنست **الاحتراق
من الصواعق** یعنی سوختن از صاعقه تدبیرش همانست که در حرق النار گذشت **الاحتراق
من الشمس** یعنی سوختن از آفتاب علاجش مرهم کافوری مرهم خل کنند **احتراق الجلد
من عسل البلادر** یعنی سوختن از بلادر علاجش شرط زدن حجامت کردن است بعده
خل بها و را **احتراق اللسان من الفوه** یعنی سوختن زبان از ... یا
الترا فنند علاجش بلعاب اسبغول مانند آن مضمضه ست روغن ... مالیدن
فصل ۳۲ فی الجراحات بدانکه جراحت تفرق اتصال را گویند که در گوشت افتد یا

[illegible]

دو هیچ این هم کند قرحه خوانند و اقسام جرح بسیارست صغیر کبیر بسیط مستوی شفاف غائر

منفصل الشفة مرکب نافذ غیر نافذ و از آنکه این فن بجراحی تعلق دارد و ذکر آن مستحسن ازان

نیست اینقدر بدانند که دل این جرح یا بد مهلت بد موت لازم نیست و دماغ نیز قبل از آنک

ست و نشان وی اختلال عقل بود و گرده و مثانه و امعا حکم دماغ دارند در یا بس حرارت

اما بر آمدن بول بجز جهت مثانه و بر آمدن براز بجز جهت روده گواهی دهد جراحت جگر

مخوف ست لیکن امید سلامت هم دارد و جراحت عصب و اطراف عضله مخوف ست و از

تغیر لون و غشی و تشنج توان دانست جراحت اوکه ازشش ... خلاصی ازوی کمتر ست و

جراحت شکم در جوف نافذ بود مخوف ست و تهوع یا فواق لازم آن ست جراحت سینه

که نافذ بود مخوف ست و خروج هوا دلیل وی ست جراحت حجاب مخوف ست و ضیق

نفس لازم آن جراحت معده مخوف ست برآمدن طعام شاهد بران آنچه در غیر این اعضا

افتد امیدواری سلامت اکثر باشد بالجمله آنچه درست باشد باید دوخت آنچه استخوان وی

باشد باید برآورد و در غیاب بجراح دانا رجوع نمایند که عاقل باشد که علم نکو در ... ...

نشوب النصل والشوک و غیرها یعنی خلیدن پیکان و خار و مانند آن و

علاج آن بعد اخراج شی و کند بار ریک ساخته یا ... فصل فی القروح و این بر نوع

بسیط و مرکب عسر الاندمال یا ... قرحه ساعیه قرحه متآکله بسیط آنکه از عوارض

مانع الاندمال خالی باشد و مرکب آن عسر الاندمال آنکه در غایت فساد بود و ... آنکه

آنکه معده متفتح ... و زبران نکند و این ... است از عسر اندمال و ساعیه آنکه رطوبت ... دیگر

دیگر رسد آن را نیز فاسد سازد و ... لازم وی ست متآکله آنکه نواحی آن بخورد و علاج

بجراحان باید کرد ... ظاهر ست آنچه خفیف ست دفع شود آنچه قوی ست مرهم قویه در ... ...

[illegible]

مرطوب است تدارک آن کرده و برگ نیم که درخت مشهوریست در هند کوفته [illegible]
انفع ترین معالجات است و [illegible] بهتر شود و [illegible] و تنقیه اسرع الاقراص [illegible] بعد از خوردن آ
نخست [illegible] ابکالاب که خاکستر درخت انگور در آن آمیخته باشد بشویند و اگر قوی [illegible]
با آب یا آب شور یا آب صابون که در وی قدری زرنیخ و نوشادر انداخته باشند بشویند
و بعد شستن بلیته کهنه بشراب پر سازند و زرد و زراوند [illegible] الاخوین [illegible] کنند [illegible]
و زعفران آلایش و نهند و همین سان میکنند تا که به شود و اگر سود ندهد گوشت فاسد ببرند
اگر ممکن بود و بعد [illegible] سازند فصل ۵ در سقطه و ضربه و وی اگر بی زخم [illegible] است گل ارمنی
و سفیده بیضه مانند آن ضماد نمایند و الا با و زخم [illegible] فصد و حجامت [illegible]
پس [illegible] کارند و بر هر عضوی که رسیدگی افتد تقویت آن لازم است مع مراعات [illegible]
ماده و جبر آن که ضرور باشد و ضربه عضلی تسکین [illegible] فصل ۶ [illegible]
کسی او را [illegible] بعضی [illegible] باشد [illegible] گوشت [illegible] پوست [illegible]
و زدن بچوب [illegible] دارد و علاج [illegible] تا گوشت متفرق مجتمع شود و
گوسفند ذبح کنند و پوست وی بهمان گرم [illegible] که خشک شدن آید که از [illegible]
نفع میشود و اگر خون زیر پوست جمع آید [illegible] ضماد نمایند فصل ۷ فی الکسر و الخلع الوثی
و الوهن [illegible] شکستن استخوان خلع از جای آمدن [illegible] از جای
[illegible] آنکه استخوان با عضا [illegible] آن کوفت لاحق شود [illegible] آنکه از جای [illegible]
علاج کسر و خلع [illegible] بکار آرند و دیگر تدبیر که کشیدن عضو و جنبش دادن [illegible]
باشد معروف است اما در وثی و وهن و هی دغن مالیدن برگ [illegible] کوفته [illegible]
[illegible] و خطمی [illegible] بیضه طلا کردن معتدل است فصل ۸ در تدبیر [illegible]

هرگاه کسی زهر خورده باشد علامتش آن بود که وقت قی آن زهر در دست باشد تا بچگونه روغن گاو بسیار [illegible]

و اگر قی خوب نیاید در طبیخ شبت نمک آمیزند قدری قی نشاند [illegible] هرچه [illegible]

قی دهند کمتر و دهند چون قی بسیار کرده شود و شیر تازه خاصه که از گاو باشد [illegible]

هر قدر که تواند خورد و اگر از زهر [illegible] قی باید بهتر و مسکه و روغن گاو خاصه که تازه [illegible] و دفع زهر

تریاق کبیر یا فست قطعاً خفتن ندهند و اگر طعام خواهد طعامی [illegible] شکم سیر خوراند و هرگاه

بر نوع خاص سم اطلاع شود آنچه در اختیارات تدارک شده توضیح خاصه آن [illegible]

چون عشی افتد و صدقه بکرده و دست یا چشم برده و یا چشم سرخ بود و نفس [illegible]

و عرق سرد جاری شود امید نجات نباشد بدانند که سم یا معده یا [illegible]

فصل
[illegible] در معالجه کردن جانوران زهردار بدانند که طریق و فتش [illegible]

آنچه سبب جهال باشد بکار برند یکی آنکه چیزی دهند که حرارت غریزی را فرو دارد [illegible]

و زهر دفع نماید چون تریاق کبیر ... و هر آنکه [illegible]

پاک کنند بقی یا اسهال یا فصد شاید کرد و دیگر [illegible] سوم آنکه

از معده و تریاق که بخاصیت مخصوص آن زهر بود دهند چون گوشت تمساح جهت گزیدن

تمساح گوشت افعی جهت گزیدن افعی چهارم آنکه دوائی دهند که ضد مزاج آن حیوان و چون

آنکه که ضد مزاج گزنده است مانند آن پنجم آنکه دوائی و علی کنند که اخلاط را حرکت دهد و طبیعت

زهر را بسبیل تنقیح بپوست افکند دفع نماید همچون [illegible] و هر قدر باید [illegible]

این به [illegible] ششم آنکه تدبیری کنند که منع انتشار زهر کنند این چنان باشد که [illegible]

قطع کنند اگر ممکن بود و بسیار داغ دهند یا بالا تر از محل لسع عضو را سخت بندند [illegible]

[illegible] بنهند و منع محاجم [illegible] عضو [illegible] را باید که شکم [illegible]

تا بیضرت نکند و دیگر در دفع زهر سست الافعی شیر او گزیدن افعی انفع تمام دارد و تخم ترنج دو مثقال جمیع

زهرهای حیوانات را سود مید هد و بار درخت چنار که تازه بر آمده باشد عجیب است و بطلون و

ابری و گرد و دو گرفته شیر بریان ساخته و خشک کرده نفع تمام دارد و سرگین سوخته خوردن و ضماد

اثر کلی دارد و پودینه کوهی خوردن و ضماد کردن و شیر تنیه و خام و عن و بر نهند سود دهد

دو کفشیر سه کف خورانیدن لدغ زنبور و مور چه و مگس عسل را سود دهد و چون دو دیه جامعه کافی در

معلاج هر دو هی طلسم نیر درخت و زخم سگ دیوانه را تا چهل روز به شدن نه هند اگر فراهم آید

سازند تا خوب آید و از اسهال حوامبالغه نمایند زیرا که بسیار سالها خلیه کنند احتراز از سگ دیوانه و

تشنگی سگ دیوانه و برگزیده باشد لازم است بسیار که از گزیدن سگ دیوانه فساد گزیدن

دمی تغیر افتد و از آنکه معضوض سفر از آب لازم است از ناخوردن آب بهلاکت می افتد

آب نوشانیدن آنست که نیزه دراز بگیرند یک سر او در مشربه بگذارند و سر دیگر در حلقش

و هم آب ا ندبند و بعضی اهل تجربه گویند که همان وقت که سگ دیوانه گزد و خون آن ساعت

گرفته با آب آمیخته آن کس را بنوشانند بر اثر کند و گفته اند تا شش ماه مشک خورانیدن هر روز یکبار تا

زخم را نه شدن ندهد و گفته اند که جگر همان سگ بریان کرده خورانیدن نفع دارد

بعد حمد ایزد سبحان و نعت محبوب یزدان صلی الله علیه و علی آله الکرام و اصحابه العظام از محمد نواز علی سجاد

بر دیر ان مخفی و محتجب مباد که این کتاب منفعت مآب قلیل الحجم کثیر المطالب مسمی میزان الطب تصنیف جالینوس زمان

فلاطون دوران ارسطو فطرت بو علی طبیعت لقمان ثانی حکیم محمد اکبر ارزانی سهل الله سبیله فی علیین حشره مع الشهداء

والصالحین بتاریخ بستم شهر صفر المظفر سنه یکهزار و دو صد و شصت و هشت از هجرت خیر البشر صلی الله علیه و علی آله الطاهرین

و اصحابه الطاهرین و با نور مطبع محمدی در سنه جاجی بن شرفین عین الانسان انسان العین ایان گاه

انجی مولوی محمد حسین اثره مالک شتقلین فرافم جمیع مکان است ایام صفا دوام الشهر کانپور زیور طبع پوشید

رسالهٔ دلائل النبض

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله النافع الحکیم العلام والصلوة علی زبدة الانبیاء واولاده الکرام واصحابه العظام

بعد پوشیده نباشد که این سطری چندیست از صناعت طب در ادلهٔ نبض جهال ان که جهت طالبان این فن مرقوم شده وبدلائل النبض موسوم گشته **مثنوی** دارد امید

یوسفی که مدام فیض گیرند ازین چه خاص وچه عام خلق عالم شوند ازین محظوظ مانند از آفت زمان محفوظ

نبض حرکت اوعیه است از اوعیهٔ روح مرکب از انبساط وانقباض جهت تعدیل روح بنسیم واخراج فضلاتها واجناس اد له نبض یعنی چیزهائی که نبض توسط آنها دلالت میکند بر حال بدن ده است **جنس اول** مقدار انبساط وانقباض واقباضش نیست از برای آنکه اقطار سه است طول وعرض وعمق ونبض در هر یک ازینها یا زائدست یا ناقص یا معتدل از ضرب سه در سه نه حاصل میشود وآن این است **طویل** قصیر معتدل بینهما عریض ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما **طویل** آنست که احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از معتدل وسببش کثرت حرارتست **قصیر**

آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارتست **معتدل**
آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال منهماست **عریض**
آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت رطوبت
ضیق آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض اقل از مقیس علیه و سببش قلت رطوبت
ست **معتدل** آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض مساوی مقیس علیه و سببش
توسط حال منهماست **مشرف** آنست که احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اکثر از
مقیس علیه و سببش کثرت حرارتست **منخفض** آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع
اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارتست **معتدل** آنکه احساس کرده شود او در ارتفاع
مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال منهماست **اقسام تسعه** مذکوره باعتبار
انبساط و انقباض بسایطست هرگاه که ترکیب کرده شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی
هفت قسم میگردد و قید ترکیب ثنائی و ثلاثی جهت استحاله رباعی ما فوق آنست
از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه جمع نمیشود دیگر اینکه دو قسم از قطر واحد باشد و
اجتماع قسمین در قطر واحد محالست چه اعتدال در هر قسم منع زیادت و نقصان و همچنین زیادت
و نقصان در هر قسم ممتنع الاجتماع است **ضابطه** در ثنائی آنست که گرفته شود
سه قسمی که در قطر طول است و ترکیب کرده شود با سه قسمی که در قطر عرض است پس حاصل شود
نه قسم بعد از آن ترکیب کرده شود با سه قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم
بعد از آن گرفته شود سه قسمی که در قطر عرض شده و ترکیب داده شود با سه قسمی که در قطر سمک
ست پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع بیست و هفت قسم باشد چنانکه درین
جدول تصور کرده شود

طویل	طویل	طویل	قصیر	قصیر	قصیر	معتدل	معتدل	معتدل
عریض	ضیق	معتدل	عریض	ضیق	معتدل	عریض	ضیق	معتدل
طویل	طویل	طویل	قصیر	قصیر	قصیر	معتدل	معتدل	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل
عریض	عریض	عریض	ضیق	ضیق	ضیق	معتدل	معتدل	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل

وضابطه در ثلاثی آنست که دو اکم حفظ کرده شود و دو قسم پس اعتبار کرده شود قسم ثالث یکی از سه وجه چنانچه گرفته شود طویل از قطر طولی و عریض از قطر عرضی پس حاصل کرده شود طویل عریض پس این حاصل گردانیده شود ثلاثا زیرا که طویل عریض یا مشرف باشد یا منخفض یا معتدل و قس علیه الباقی پس حاصل کرده شود بیست و هفت چنانکه درین جدول آورده شده

طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل
عریض	عریض	عریض	ضیق	ضیق	ضیق	معتدل	معتدل	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل
قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر
عریض	عریض	عریض	ضیق	ضیق	ضیق	معتدل	معتدل	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل
معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
عریض	عریض	عریض	ضیق	ضیق	ضیق	معتدل	معتدل	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل

جنس دوم ماخوذ است از کیفیت قرع نبض و منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل

[illegible]

آنست که وقوع کند لمس و تأمل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانی ست ضعیف
آنست که وقوع کند لمس و تأمل را اقل از مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه ست معتدل آنکه
مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال میانهاست جنس سوم ماخوذ از زمان حرکت
و منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل سریع آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصر از مقیس
علیه و سببش کثرت حاجت روح به نسیم ست بطی آنکه تمام کند حرکت را در زمان
اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت ست معتدل آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش
توسط حال میانهاست جنس چهارم ماخوذ ست از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر
و متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون مقیس علیه و
سببش ضعف قوت حیوانیه ست متفاوت آنکه زمان سکونش اطول بود از زمان
سکون مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه ست معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد
و سببش توسط حال میانهاست جنس پنجم ماخوذ از قوام و عرق و منقسم میشود بصلب و
لین و معتدل صلب آنست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه باشد و سببش کثرت
یبوست ست لین آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و سببش قلت یبوست
معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال میانهاست جنس ششم
ماخوذ ست از کیفیت جسم عرق و منقسم میشود بحار و بارد و معتدل حار آنست که جسم
عرق احر باشد از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت بارد آنکه ابرد باشد از مقیس
علیه و سببش قلت حرارت معتدل آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط
حال میانهاست جنس هفتم ماخوذ ست از رطوبت ما فی العرق و منقسم میشود بممتلی و
خالی و معتدل ممتلی آنست که احساس کرده شود در رو رطوبت فوق مقیس علیه

و بعضش کثرت رطوبت است مثال آنکه احساس کرده شود رطوبت بیشتر در وی از مقیس
علیه و بعضش قلت رطوبت است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه بود و بعضش
متوسط حال میانه است ملمس متشابه با خود است از استوا و اختلاف در احوال آن
و مراد با احوال نبض عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت
و صلابت و لین است و مقرون با نبض موصوف باستوا و اختلاف احوال مذکوره
یکی از سه چیز است اول مجموع نبضات یعنی ثلث نبضات مثلا یا متشابه است
در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر پس اگر متشابه بود
در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق
و اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده
تشابه در او و مختلف در چیزیکه حاصل نشده دوم اجزای نبضه واحد یعنی چیزیکه
واقع شود از او در تحت اصابع اربعه یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه
در بعضی و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق
گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف در
بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در او و مختلف در چیزی که
حاصل نشده سوم اجزای جزء واحد است از نبضه واحده یعنی اول چیزیکه واقع
شود در تحت اصبع واحده و اوسط چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحده و
آخر چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف
یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی
علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه بود در بعضی

و مثال آن در بعضی دیگر سستی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه بود و مختلف باشد چیزی که
حاصل نشده و سبب قوی حسن حال است و سبب مختلف شدن ضعف یا ثقل ماده
جنبش نبض یا خود ست از انتظام و اختلاف و عدم انتظام و [illegible] منقسم میشود
منتظم مختلف و غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حفظ کند یک دور یا دو دور یا بیشتر
مثال آن چیزی که حفظ کند دو دور [illegible] آنست که [illegible] شده و یک نبض مقدار معین باشد و [illegible]
دیگر مثل آن [illegible] استمرار یابد و مثال چیزی که حفظ کند دو دور آنست که [illegible]
اول مقداری معین بود و در دوم مثل آن و در سوم مثل [illegible] مقدار اولی [illegible]
استمرار یابد تا عددی معین پس [illegible] مثل آن نبض که [illegible]
و ضعف آن و استمرار کند بر این تا عدد معین پس باز رجوع کند به دور اول تا آنکه تمام
کند عدد معین را پس باز رجوع کند طرف دور ثانی [illegible] و سبب این قسم [illegible]
اختلاف ست زیرا که اگر سبب قوی بودی احداث تفاوت نتوانستی کردن
و باقی نماندی بر حالت واحده و مختلف غیر منتظم آنست که حفظ نکند دوری را [illegible] و سبب
قوت سبب اختلاف ست و این جنس داخل است در [illegible] مختلف از این جهت
و جهت که اجناس [illegible] باشد و هفتم [illegible] یا خود ست از وزن که عبارتست از
مقایسه [illegible] بیکدیگر جهت شناختن نسبتی که میان [illegible] است بدانکه هر فردی را
از افراد انسان در حالت صحت نبضی ست که آن را وزنی معین ست پس اگر
آن وزن حاصل باشد جید الوزن گویند و مثلش [illegible] نبض [illegible]
و اگر حاصل نباشد ردی الوزن و ردی الوزن منقسم میشود به سه قسم مجاوز الوزن و
مباین الوزن و خارج الوزن مجاوز الوزن آنست که مشابه باشد وزن سنی

که یلی اوست چون صبی که اورا وزن شبان ومباین الوزن آنکه مشابه بود سنی دیگر را آن
نباشد چون نبضی صبی که او را وزن شیوخ باشد وخارج الوزن آنکه مشابه نباشد وزن سنی
را چون صبی که او را وزن سنی نباشد واین قسم درغایت دارت است از برای آنکه دلالت
کننده است بر تغیر عظیم در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از
برای ترویح روح غریزی است پس اگر زیاده شود حاجت بسبب زیادتی حرارت وعفونت
نا نبض مطاوع وقوت متحرکه مساعد باشد نبض عظیم بود وبا زیادتی حاجت ومساعدت
قوت سریع گردد واگر حاجت بافراط کشد بوجهی که منزفع نشود بهوای متخذ
نبض عظیم وسریع نبض باعظم وسرعت متواتر گردد واما اگر عروق یا نبض مطاوع نباشد
بازیادتی حاجت ومساعدت قوت نبض سریع صغیر گردد واگر قوت بازیادتی حاجت
ومطاوعت آلت ضعیف باشد پس اگر حاجت بی تواتر مندفع شود سریع تنها گردد واگر
زیادت شود حاجت سریع با تواتر واگر ضعیف گردد مشابه که قادر نباشد فعل شود
صغیر گردد وصغیر شود نبض اندکی از جهت انضغاط قوت در تحت ماده غذائیه یا غلیظیه چنانکه
در اول نوبتهای تپ هرچند که قوت در اصل قوی باشد ولیکن نبض از جهت رطوبت
وصلابت از جهت یبوست اندکی صلب میگردد وبیشتر اینها بسبب اندفاع ماده بسوی
عضوی از اعضا چون راس ومعده وامعا وغیرهم در اختلاف نبض از جهت ثقل ماده
باشد وضعف بود وسبب اختلاف چون بسیار گردد باطل شود نظام نبض وحسن وزن
والله اعلم وچند نوع است از مرکبات نبض که مخصوص اند باسما رقم وثبت میکنیم عظیم صغیر
منشاری موجی دودی نملی ذنب الفار مطرقی ذو الفترة الواقع فی الوسط عظیم
را گویند که از نزد باشد در اقطار ثلثه وسبب آن کثرت حرارت رطوبت مطاوعت آلت است صغیر

بعضی گویند که ناقص باشد در اقطار ثلثه و سببش قلت حرارت و رطوبت نقصان
الت است منشاری بعضی گویند که سریع و متواتر و صلب و مختلف الاجزا در شهوق و غور
و تقدم و تاخر و صلابت و لین بود و معنی هر یک از سرعت و تواتر و صلابت دانسته شد
اما معنی اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شود و بعضی منخفض
و اختلاف در تقدم و تاخر آنکه حرکت کند اجزای عرق قبل از وقت یا بعد از وقت و در صلابت
و لین آنکه بعضی اجزای عرق صلب بود و بعضی لین گردد و سبب اختلاف دو چیز است اول
اختلاف مصبوب در جرم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم و سودا در عفونت و
فجاجت و نضج چه عفونت موجب لین و کمال انبساط است و عدم عفونت موجب انضداد
ایضا و نضج نیز موجب لین امور است و فجاجت موجب انضداد ایضا دوم ورم اعضای
عصبانیه است که موجب صلابت بعضی اجزای عرق و لین بعضی است و اختلاف
در صلابت و لین موجب اختلاف در شهوق و غور است ایضا و این نبض ایشانست که
اصحاب ذات الجنب را بود از برای آنکه حجاب است میان دو غشائی از خارج و
دیگری از داخل و غشیه منتسجه از لیف عصبی و لیف رباطی پس از این منجذب میشود
چیزیکه متصل است با عصاب موضع ورم بسبب یادی ورم و چیزیکه متصل نیست
بآن اعصاب منجذب نمیشود پس متمدد میگردد بعضی از اجزای شریان و لین
بعضی پس چیزیکه متمدد میشود صلب میگردد و چیزیکه متمدد نمیگردد لین میشود موجی
بعضی گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزا در شهوق و غور و تقدم و تاخر باشد
و سببش شدت ضعف است تا غایتی که استطاعت ندارد که بسط دهد عرق را کلها
دفعة واحدة بلکه بسط دهد بتدریج یا بعد شیء و گاه باشد که سببش لین آلت بود

بعضی را گویند که مشابه موجی باشد الا آنکه صغیر بود و بخلاف موجی و شبیبش صنعف زائد بر موجیت **نخلی** بعضی را گویند که مشابه باشد دودی را لیکن اصغر و اشد از دودی اثر و ضعف و شبیبش زیادتی ضعف بود بر چیزیکه در دودی هست **ذنب الفار** بعضی را گویند که اخذ کند تدریجا از مقداری بسوی اعظم یا اصغر از وی پس رجعت کند بسوی مقدار اول وگاه باشد که منقطع شود قبل از وصول بمقدار اول و این قسم ردی است و قتیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان از برای آنکه دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما وقتیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت ردی نیست بلکه جید است از برای آنکه دلالت میکند بر قوت طبیعت و قسم اول که آخذ است از نقصان بسوی زیادت مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده شود مبدا طرف دقیق بدین صورت و قسم ثانی که آخذ است از زیادت بسوی نقصان مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده شود مبدا طرف غلیظ بدین هیئت مثال تدرج در اختلاف آنست که ماتحت اصبع اولی مثلا بر حدی باشد از اعظم و ماتحت ثانیه انقص از و و ماتحت ثالثه انقص از ماتحت ثانیه و ماتحت رابعه انقص از ماتحت ثالثه باشد و بر عکس این چنانکه مثلا ماتحت اصبع اولی بر حدی باشد از صغر و ماتحت ثانیه اعظم از و و ماتحت ثالثه اعظم از ماتحت ثانیه و ماتحت رابعه اعظم از ماتحت ثالثه و قیاس کن وقتی که اختلاف در سرعت یا غیر آن بود و قسمی را که رجوع میکند بحالت اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع میکند پس اگر منتهی شود بحیثیتی که احساس کرده نشود حرکت او را ذنب منقضی گویند و الا ذنب ثابت **مطرقی** بعضی را گویند که قرع کند اصابع را پس عود کند اندکی بجانب مرکز و قبل از وصول بغایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را تشبیه کرده شد بضرب مطرقه که باز میگردد از مصدر و سپس مرتفع میشود ارتفاعی اقل از ارتفاع در ضربه نخستین ۱۲

پس عود میکند مرة ثانیة جالینوس گفته یافتم در نبض مطرقی عود را مرتین و اطباء اختلاف
کرده اند که مطرقی نبض واحد است یا دو نبضه و اختیار کرده شیخ اول را و امام گفته که خلاف
لفظی است از برای آنکه اگر شرط کنیم در نبضه انبساط و انقباض تا مین مطرقی نبضه واحد
باشد والا نبضتین و سبب مطرقی قوت قویه و حاجت شدیده و آله صلبه است پس
مطاوعت میکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع میشود قبل از حصول بسوی غایت
پس شدت حاجت میخواند قوت را با تمام فعل او پس ملحق میشود ضربه دیگر و گاهی سببش
ضعف قوت میباشد از برای آنکه چون قوت عاجز باشد از بسط شریان حاصل
شود او را توقف میان نقطه مرکزیه و محیطیه از جهت استراحت و گاهی از جهت
شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال انبساط میباشد چنانکه عارض شود در
فرع مفرط پس نزدیک زوال او تمام کند حرکت را **ذو الفترة** نبضی را گویند
که واقع شود در و سکون وقتی که متوقع باشد حرکت چون ما بین مسافت مثلا یا در مرکز بعد از
سکون داخلی جهت مانع از انبساط ثانی پس متصل شود سکونی دیگر بسکون اول یا
در محیط بعد از سکون خارجی مثل ذلک و سببش اعیاء قوت یا استراحت یا عارض
و معاوض که متصرف شود بسوی او طبیعت دفعه چون غم مفرط **واقع فی الوسط**
نبضی را گویند که واقع شود در و حرکت وقتی که متوقع بود سکون ما بین الحرکتین و
فرق میان واقع فی الوسط و مطرقی آنست که قرعه ثانیه در واقع فی الوسط بعد
از تمام انبساط اول و قبل از اتمام انقباض اوست و در مطرقی جزئیست از انبساطی
که قرعه اولی اول اوست و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت بسوی ترویح که
محتاج گردانیده طبیعت را بآنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلایل نفس در عشر

ولطافت وقوت وضعف وتواتر وتفاوت وغیرها نزد مکتب بدلائل نبض حال بدن
والله اعلم **خاتمه** زور قم خامه امر دلائل نبض نظری کن تاملی فرمای
تا شود نبض سال تاریخش نبض گیر و بود برو افزای

رسالهٔ دلائل البول

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره وپس از درود بر رسول بر حق صلی الله علیه وآله واصحابه
مخفی نماند که چون رساله دلائل النبض باختتام انجامید بخاطر العبضی از مخادیم وغیره
چنان رسید که در دلائل بول نیز کلمه چند نوشته شود و حرفی چند نگاشته گردد لاجرم
این مختصر که بدلائل البول موسوم است در حیز عبارت وقید کتابت آمد والتوفیق من
الملک الاحد **بدانکه** اول اختلاط آب بطعام در معده است تا رقیق آن کند و کیلوس
گرداند و رائس جاری شود با کیلوس از ماساریقای که در جهت مقعر کبد است واز عروق
شعریه که در محدب است پس جاری شود اکثر آن از کبد بسوی کلیتین واز کلیتین بسوی
مثانه واندکی که در جگر باقی ماند جاری شود با دم در عروق پس جمع کند تهمی
بسوی مثانه واز جهت ببینصمیع شود بول کسی که خضاب کرده شود بحنا و کم کرد وبول
کسی که عرق بسیار کند و بسیار شود بول کسی که عرق کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب
در مثانه منتقل شود واز و بسوی احلیل یا فرج واز احلیل یا فرج بسوی خارج و معلوم شود از
چیزها که مذکور شد دو امر **اول** آنکه در بول چیزیست مائیت منفصله که اکثرش
از کبد است و فضله هضم ثانیه است و قلیل که مصاحب اوست در عروق با اقل مائیت

که فضله هضم ثالث ست و این ثقل چه بیرست مسمی بر سوب اهرد دوم انکه دلالت بول بر احوال کبد و مثانه اوضح ست از دلالتش بر الات غذا از جهت انفصال اکثر او در کبد و کثرت مکث او در مثانه و احباس او دله بول العینی چیزیکه بول بتوسط انها دلالت میکنند بر حال این هفت ست جنس اول لون ست و اصول این جنس پنج است و اصل اول از اصول لون اصفرست و محتویست بر پنج طبقه طبقه اول تبنی ست که صفرتش چون آب تبن اندکست و مایل است به بیاض و دلالت کننده ست بر برد از برای انکه لون تبنی یا از جهت کثرت مائیت ست یا از جهت قلت صفرا و هر یک ازین هر دو دلیل برد ست و این حکم اکثریست از برای انکه امکان دارد که لون تبنی از جهت میل صفرا بجانبی دیگر باشد طبقه دوم اترجی ست که صفرت او شبیه ست بصفرت قشور اترج و حادث میشود از مخالطت صفرا زائد بر چیزی که در تبنی ست و دلیل اعتدال است طبقه سوم اشقر ست که صفرتش مایلست بحمرت و دلالت کننده ست بر حرارت طبقه چهارم ناری ست که صفرت او شبیه ست بلون نار و دلالت کننده بر حرارت زائده بر چیزی که در اشقر ست طبقه پنجم احمر ناصع ست که مسمی ست بزعفرانی چه لونش مشابه بشعر زعفران است بخلاف ناری که مشابه صبغ زعفران است و دلالت کننده ست بر حرارت زائده بر چیزی که در ناریست اصل دوم از اصول لون احمر ست و مشتملست بر سه طبقه طبقه اول اصهب ست که او را اندک حمرتی ست و زردیست به بیاض و دمی که موجب آنست لابدست ازانکه رقیق باشد طبقه دوم وردی ست که او را احمریت زائده ست بر حمرت اصهب و دمی که موجب آنست لابدست ازانکه غلیظ باشد طبقه سوم قانی و اقتم ست که او احمر زنی ست مایل به تیرگی و دمی که موجب آنست لابدست ازانکه اغلظ باشد و سبب جمیع این طبقات ثلثه غلبه دم

وحرارتست علی مراتبها و کاهی بول باوجود برد احمر میباشد چنانکه در فالج و سوء القینیه بسبب ضعف کبد و قلت تمیز مائیت از دم و لون ناری از طبقات صفرتست و برحرارتست از طبقات حمرت از برای انکه صفرت از جهت اختلاط صفراست و حمرتست از اختلاط دم و حرارت صفرا اشدست از حرارت دم و ایضا غالبست بر صفرا جزء ناری و بر دم جزء هوائی و حرارت نار اشدست از حرارت هوا اصل سوم از اصول لون اخضر ست و مشتمل ست بر چهار طبقه طبقه اول فستقی ست که آنرا اخضریست مائل بزردی دلالت میکند بر برد مجمد از برای انکه این لون حاصل میشود از اختلاط سودا بصفرا و حالت آنست که سودا از برد حاصل شود و قرشی در شرح کلیات آورده که لون فستقی نزدیک من دلالت میکند بر احتراق صفرا از برای انکه سودائی که از برد حاصل میشود با کمودت میباشد طبقه دوم نیلنجی ست و او لونیست که خضرتش فوق خضرت فستقی ست و مشابه رنگ نیلی بود که در آب حل کرده باشند و این بول نیز دلالت میکند بر برد مجمد اما برد درین اقوی ست و فستقی و نیلنجی میشود در صبیان فالج و تشنج از برای انکه در بدنهای ایشان رطوبت غالبست طبقه سوم زنجاری ست طبقه چهارم کراثی و این هردو لون دلالت میکند بر افراط حرارت محرقه و فرق بینهما آنست که زنجاری مائل به بیاض از جهت شدت حرارت در و بخلاف کراثی اصل چهارم از اصول لون اسود ست و آنرا اسباب بود سبب اول احتراق ست باین طریق که یافته شود در بدن صفرای حاده پس احتراق کند چیزیرا که مخالط مائیت بول ست از اخلاط و سبب اسوداد او محترق بحرارت است که چیزیکه باقی ماند در و بعد از احتراق از رطوبت مانند انگشت

۵۷ و مانند کد از علامات این سوادی سواد احتراق آنست که سوزش در ... علیل و ... سبب استعمال در تمام بدن باشد ۱۲ ۵۲ و دلالت ... میکند این بول بر سوادی مستعمله ازهبه ۱۲۶

متوجه سطح ظاهر او شود و پس نفوذ نکند و صعود در وی نماید پس او را سواد عارض گردد از برای آنکه کثافت
سوداست چنانچه در انگشت محسوس شود و علامت سوادی که حاصل شود به سبب احتراق
یکی از دو چیز است اول آنست که با صفرای باشد که زعفرانی بود دوم آنکه متقدم باشد او را
بول قوی الرایحه یا احمر سبب دوم جمود است با این نوع که یافته شود در بدن ماده بارده که تجمید
کند چیز را که مخالط مائیت بول است از اخلاط و جمود مسود است از برای آنکه ابخره متراکم شود در
سطح او پس تکثیف کند جسم را پس عارض میشود او را سواد و از جهت حادث گردد سواد ثفل او را
که او را برد رسد و علامت سوادی که حاصل شود به سبب جمود دیگر از دو امر است امر اول آنکه
با کمودت باشد امر دوم آنکه متقدم باشد او را بول اخضر عدیم الرایحه یا ذو رایحه که دلالت
کند بر برد چون جمود صفت سبب سوم حرکت ماده سوداویه است که تحریک کند طبیعت آنرا
بر سبیل تنقیه و بحران و اخراج کند از طریق بول همچنانکه در حمیات سوداویه علامتش آنست
که در روز بحران باشد و از عقبش خفت حاصل شود و متقدم باشد او را علاماتی که دلالت
کند بر نضج ماده سبب چهارم تناول شیء صابغ است چون شراب اسود که طبیعت تصرف نکند
در وی پس بیرون آید بحالت خود مع بول و عدم تصرف طبیعت در وی یا از جهت سقوط قوت
کند است یا از جهت غایت دارت است یا از جهت بودن او دست اندر بر مقدار کفایت در ...

۵۶
خطری نیست اصل پنجم از اصول الوان ابیض است و منقسم شود به دو قسم قسم اول آنست که
منفرق بالبصر است چون لون لبن و غیر شفاف است و نفوذ نمیکند در وی بصر یعنی یا از بسیار رد ...
خود را از ابصار و یافته میشود در بول بکر با غلظ و املاس یا بیاضی و حقیقة نیست و دلالت میکند

۵۵
یا بر غلبه بلغم در بدن یا بر ذوبان شحم یا اعضای اصلیه و علامت ذوبان شحم آنست که بول با بیاض
و چربی باشد و سبب حرارت قویه است که اذابه رطوبات بدن کند و این فی الاشتنی میشود در قاروره

۵۳ قوله و متقدم باشد او را علاماتی که دلالت کند بر نضج ماده چون ظهور رسوب راسب در قاروره زیرا که حصول بحران قبل از نضج و حصول بول مجال است ۱۲ از اقسرانی

۵۴ قوله در وی خطری نیست از آنکه دلالت نمیکند بر قوی یا بودن طبیعت بر دفع آن ۱۲ از اقسرانی

۵۵ قوله یا بر غلبه بلغم و علم غلبه بلغم ... تا مخالط شود بول را ... مبیض ... این لون ... و برد منفک و ... نمی شود و این ... ۱۲ از اقسرانی

وعلامت ذوبان اعضای اصلیه چون عصب و عظام آنست که بول شدید البیاض بود و این آخر
دق میباشد و علامتش ذوبان بول و شحم و قوی ست قسم دوم لونیست که مشف ست و آن دو نوع ست
نوع اول از مشف چیزیست که آنرا مطلق لون نیست چون هوا و اجرام فلکیه و باز نمیدارد ماورای
خود را اصلا از ابصار **نوع دوم** از مشف چیزیست که آنرا لونیست چون مای صافی و این نیز باز
نمیدارد ماورای خود را از ابصار مگر اندکی و نوع اول را ابیض نمیگویند از برای آنکه عدیم اللون است
از این جهت ممکن نیست رویت او و نوع ثانی را ابیض میگویند و اطلاق ابیض بر او مجاز است از برای
آنکه او را غیر بیاض فی نفسه لونیست و از این جهت ممکن است رویت او و بخلاف هوا و منعکس
میشود شعاع از وی و منعکس نمیشود از هوا و وجه مجاز آنست که چون مثل این مشف را عارض شود
تکاثف یا تفرق بسوی اجزای صغار بسیار شود و بسبب این اجزای کور سطوحی که مرئی شود ابیض
اما تکاثف چون چیزیکه عارض شود آب افسرده را که منجمد گردد و اما تفرق چون چیزیکه حادث گردد
آب را وقتی که کف کند و مردم گمان برند که بیاض نوع خود است در آب و نه ظاهر او نشئت تکاثف و تفرق
و این غلط است و این قسم از بیاض در بول دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در او بسبب بطلان
هضم کبد از استیلای برد یا برسد دیگر منع کند نفوذ صابغ را پس رنگ آب بود بول رنگ آب سفید
دوم قوام بول است و بول بحسب قوام یا رقیق است یا غلیظ یا معتدل میانهما از برای آنکه
خالی از آن نیست که او را قوامی محسوس است زائد بر قوام مائیت یا نیست اگر نیست رقیق است و اگر
هست یا برسد بغیر سیلان یا نمی رسد اگر میرسد غلیظ و اگر نمیرسد معتدل میانهما و سبب رقیق
عدم نضج ست یا کثرت شرب آب یا سده و شناخته میشود موضع سده بثقل و تمدد و سبب غلیظ عدم
نضج ست یا نضج خلط مفرط الغلظ و علامتش تقدم افراط غلظ است و سبب معتدل میانهما نضج ست
جنس سوم صفا و کدورت بول است و صافی آنرا گویند که متشابه الاجزا

باشد و منع بصر نکند از نفوذ و کدر آنرا گویند که متشابه الاجزا نباشد و بعضی از اجزای او منع بصر کند از نفوذ و صفا از علامات نضج و سکون مرض است و کدورت از امارات عدم نضج و ثوران اخلاط و کدر اندکی از جهت سقوط قوت و از جهت ورم باطن میباشد و غلیظ مفارق کدرست تا استوای قوام

جنس چهارم رایحه بول است بول یا صاحب رایحه با منتن است یا عدیم الرایحه یا معتدل اما منتن دلالت کننده است بر یکی از دو امر امر اول افراط عفونت اخلاط امر دوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در مثانه باشد از برای آنکه احتباس بول بیشتر در او بود پس تاثیر قروح مثانه در افساد رایحه اکثر باشد و فرق میان امرین مذکورین بوجوه است اول آنکه کائن از قروح آلات بول میباشد با وجع در عضو متقرح بخلاف کائن از عفونت اخلاط دوم آنکه کائن از قروح با قیح و قشور میباشد بخلاف کائن از عفونت سیم بحسب تعقب مرض و ضعف او بیش و کم میشود بخلاف کائن از قروح و اما عدیم الرایحه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و فجاجت او و از جهت سقوط قوت میباشد و این وقتیست که عاجز شود قوت طبیعت از دفع اخلاط با تعفن البول پس اگر باشد این در عقب بول شدید النتن دلالت کند بر اعراض طبیعت از مقاومت مرض پس ناچار باشد از انتظار موت و اما معتدل دلالت کند بر نضج ماده

جنس پنجم زبد بول است و زبد در بول حاصل میشود از رطوبات لزجه که مخالط او ست یا ریح خارج مع البول و بشود از ستبر و این که خرق کند آن رطوبات او بیرون آید پس متعلق شود در بول را زبد و رطوبت لزجه چون ریح غلیظ است هر چند این رطوبات لزجه و فرو ریاح ممدود او را اکثر باشد بول آن زبد بیشتر بود و کثرت زبد و کبر و بطوء انفقاء و زوال و دلالت کند بر کثرت ماده غلیظ لزجه و غلبه ریاح

جنس ششم رسوبست و رسوب در لغت استقرار اجزاء غلیظه در اسفل مایعات است و در اصطلاح اطبا هر جوهر اغلظ از مائیت و متمیز باشد از ان و بر ابر بود و این که از

اسفل یا غلیظ در وسط یا در فوق و اول را رسوب راسب گویند دوم معلق سوم غمام و
اطلاق می‌کنند رسوب را بر غمام و معلق زیرا که هر چیزی که از ایشان راسب است رسوب معلق
می‌شود و در وسط می‌باشد وقتیکه منع کند مانعی از رسوب پس تحت آنکه این صفت که مذکوره
درست گفته می‌شود اما در رسوب رسوب یا دال است بر نضج ماده آنرا رسوب محموده خوانند
یا غیر دال نیست و آنرا رسوب بادی خوانند و رسوب محمود را دو صفت است اول ابیض زیرا
آنکه نضج با ضم است و فعل هاضمه تشبیه با عضو است اعضا سفید پس مشابهت لون
تابع باشد نضج را و فضلات هضم کبدی احمر بود و کبکی شانه و غیر آن که مجاری تغیر رسیده حرارت
را البته ظاهر شود در رسوب دوم املس است زیرا که دلالت کند بر آنکه تمامی اجزای رسوب
قبول کرده است نضج را سوم مستوی آنکه متشابه الاجزا باشد یعنی بعضی غلیظ نباشد و بعضی رقیق و
اجتماع اجزا از برای آنکه تفشش نشود تنها از ریاح مانعه از اتصال بعضی ببعضی باشد مخالطت ریاح
از فجاجت بود در رسوب محموده قسم است اسفل او رسوب راسب است پس معلق پس غمام و وجه
اول آنکه غالب اعضا اجزای ارضیه است صلب و قوی بود و فضول مندفع مثل آن که نضج بود
شبیه باشد باعضا و غالب باشد بر او رسوب [illegible] آن که معلق است پس چیزی که از و سفل شود و مزید کثیر بود
بنضج وجه دوم آنکه اکثر سبب تعلق ریح بود و هر چند که ریح بیشتر باشد تعلق بیشتر باشد که کثرت
ریح دلالت کند بر عجز قوت از نضج ماده در رسوب سوم آنست که یافته نشود در او صفات مذکوره
آن نیز قسمت است اسفل او غمام پس معلق پس راسب است این وقتیست که طفو از جهت حرارت مصعده
باشد از برای آنکه هیچ یک حرارت مصعده است ملطف نیز است اما وقتیکه طفو از
مخالطت ریح قاهره اجزای ارضیه که از ایشان راسب است سفل باشد از جهت میل
ریح بسوی فوق پس راسب افضل از معلق و معلق افضل از غمام باشد زیرا که

در بین هنگام رنج در مشغل کمتر باشد و فضول منفعه در رسوب ادی یا از عضا باشد یا از
رطوبات چه نیست در بدن جسمی که باشد از در رسوب غیر این هر دو و کاش از اعضا یا باشد از
عضاهای صلبیه آنرا خراطی گویند یا نباشد پس اگر از عضاء صلبیه نباشد و در و دسمیت باشد
آنرا دسمی خوانند یا نباشد دسمیت در و آنرا لحمی گویند خراطی یا از ظاهر عضو باشد یا از باطن
عضو پس اگر از ظاهر عضو باشد آنرا قشوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس این منفصل
اگر اجزای کبار عراض باشد احمر باشد آنرا صفائحی گویند و بعض از مثانه و جگر از کلیه باکسد
باشد و اگر نباشد اجزای کبار عراض پس اگر باشد احمر آنرا کرسنی خوانند و اگر نباشد
نخالی گویند و کاش از رطوبات بعضی با آن حمرت دلالت کند بر احراق دم و بعضی کمد دلالت
کند بر احراق بلغم و بعضی صفرت دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی سود دلالت کند
بر احراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد از رسوب است که آنرا رسوب بود و اما عدم رسوب را
اسباب است اول عدم نضج دوم قلت سوم غلظت و در رسوب احتیاط کمتر باشد از جهت
خلو عروق از اخلاط و جهت انقطاع بول و اگر باشد رسوب علیم ابیض بود و باشد
از فصل غذا و جهت قلت فضول آنها خصوصا
باشد از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و در بعضی فربهی که تارک ریاضت باشد رسوب
بسیار بود و از انواع رسوب سوبائی که ثقل در و بود و مخاطی که ثقل در خلط خام
غلیظ باشد بسیار باشد که یافته شود در عرق النسا و وجع مفاصل فرق میان هر دو
هر دو در لون و هیئت است که مدتی نرم بود و متقدم باشد ورم و آن بود و اجتماع
و تفرق و بخلاف مخاطی در بین احکام جلیس متقدر بول است بول یا اقل
ست از طبیعی یا اکثر از و یا مساوی او و سبب کثرت بول بسیار است از آنجمله

هست بسیار خوردن آب تنها یا ممزوج بشیر و بحکم خوردن ممزوج بشیر و باز خوردن
میوه های تر و از آن جمله هست ذوبان اعضا و خروج ذائب بطریق بول چنانکه در
حمیات محرقه و از آن جمله هست استفراغ مادهٔ محتقنه در بدن چنانکه در بحران
و فرق میان بحرانی و ذوبانی آن بود که بیمار در بحرانی بقوت بود و از عقب آن
راحت یابد بخلاف ذوبانی و ایضا در ذوبانی حرارت قویه بود و بول الرایحه حاده
باشد و در روز بحران نباشد و اعلم بول ذوبانی چون اسود و غلیظ چیزی بود که غور
باشد یعنی استفراغ کرده شود دفعة کثیرا الا منقطعا قلیلا از برای آنکه اول دلالت کند
بر قوت طبیعت و ثانی بر ضعف طبیعت و سببها با قلت بول نیز بسیار است از آن جمله است
فرط تحلیل رطوبات از جهت شدت تحلل بدن و اتساع مسام و حرکت مفرط و از آن جمله
است فنای رطوبات بدن از جهت فرط حرارت و این سبب غیر سبب اول است از
برای آنکه اول زوال رطوبت است بعد از وجود او و ثانی انتفای وجود است
و از آن جمله هست سده که در مجاری بول منفذه بسوی مثانه هست لیکن چون
کر رقیق قلیل فی باقی ماند غلیظ کثیر و از آن جمله هست اسهال چه اسهال بوجب انصراف
مائیت بجانب معده و امعا است و افراط قلت بول یا قلت تحلل منذر است
و دلائل بر از در صفرت و سواد و بیاض و غیرها نزد کمیت دلائل بول اقتال

خاتمه

احکام بول را چو زده فکر یوسفی — بهر تو جمع کرده جمیع برادران
تاریخ سال تا که شود در وشنت بدان — قاروره کبیر جای رصد سی فسر ازان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم الوهاب ونصلی علی رسوله محمد صاحب الحکمة وفصل الخطاب وعلی آله الاطیاب واصحابه الانجاب

اما بعد میگوید بنده مسکین محمد بهاء الدین بن شیخ احمد جمال الدین غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما

[illegible] که این فوائد چندیست مسمی بمختصر البیان فی ضربات البحران ملتقط از رسالهٔ مستغنی

عن الاوصاف در نظر اهل انصاف جامع رموز این فن جادوی [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] البحران [illegible] طبیب حاذق [illegible] اطبای جهان [illegible] اقران [illegible]

روزگار [illegible] استاذی حکیم علی حسین [illegible] الملوک [illegible]

[illegible] علی عباس مجوسی [illegible]

کامل [illegible]

[illegible] فضائل [illegible] حاجی محمد حسین [illegible] الله تعالی [illegible] الدین [illegible]

[illegible] کردن مسائل [illegible] طبیعه [illegible] طالب [illegible] شد

تا توفیق الا بالله [illegible] اگر [illegible] باصلاح آن [illegible]

[illegible] انکه لفظ بحران یونانی [illegible] و معنی آن [illegible] فصل خطاب

خانجی [illegible]

[illegible]

والامراض [illegible] با [illegible] گویند و شعله [illegible] جنبش با علت شدید بدان سبب به بحران یعنی تغییر عظیم [illegible]
بحالی بهتر یا بدتر و تشبیه داده‌اند مرض را بدشمن خصمی و طبیعت را بپادشاه حامی بدن [illegible]
سلطان [illegible] بحران [illegible] بمقابله و قتال پس هنگام کارزار لامحاله سلطان [illegible]
غلبه کند تام یا ناقص و یا بالعکس و ازین اقسام تغییر [illegible] ظاهر میشود بحران [illegible] در روز
قتال از طرفین اسباب جنگ حرب مهیا باشند و [illegible] کار باشد آواز [illegible]
وحشت انگیز و خوف [illegible] پیش آید بحران [illegible] قسم اضطراب کرب و قلق عظیم [illegible]
صعبه [illegible] آن ازمنه چون [illegible] تشویش افعال بمریض لاحق میشود [illegible]
بحران واقع شود [illegible] را بهیچ وجه تحریک نفرمایند زیرا که تحریک صناعی اگر [illegible]
طبعی شود موجب استفراغ [illegible] گردد [illegible] ضعف [illegible] تحریک [illegible]
طبعی و تشویش [illegible] طبیعت [illegible] که [illegible] بحران [illegible]
بحران [illegible] و اخراج ماده و [illegible] بحران [illegible]
بل از تحریکات ممانعت فرموده‌اند [illegible] غذا [illegible] الا بقدر ضرورت [illegible]
وقت غذای لطیف سریع الهضم بکار برند فائده بدانکه بحران انکه بدفع ماده بود بر پنج نوع است قی و
رعاف و ادرار و عرق و بحران که بعرق و ادرار [illegible] ناقص باشد [illegible] دفع میگردد [illegible]
[illegible] بحران انکه یعنی اسهال یا رعاف بود تام باشد فائده بحران [illegible] اعراض لازم [illegible]
اگر در روز بحران [illegible] علامات اعراض در شب متقدم شوند اگر شب واقع شود در روز ظاهر گردند
و هر یکی از استفراغات خمسه علامات جداگانه متقدم شوند مثلا علامات قی ضیق النفس و
غثیان و تقلب النفس و تلخی دهن و درد فم معده و اختلاج [illegible] تاریکی چشم و [illegible]
و اختلاج لب زیرین و علامات اسهال درد [illegible] و ثقل [illegible]

سفل و نفخ بطن و درد پشت و انصباغ براز و غیر آن و اعادهٔ علامات [illegible] علامات قی و رعاف و غیره و بعض
صفیر و قوی و صلب بودن علامت عاقبت ثقل سمع و دوی و طنین و اشتعال سر و سکسکه [illegible]
روی [illegible] چشم و خارش بینی و ضربان [illegible] و بودن مرض صفراوی و موی [illegible] خصوصا و تشنگی [illegible]
جوان باشد علامت او [illegible] ثقل مثانه و غلظت و کثرت بول و [illegible] اسهال [illegible]
بیشتر بود و بگیرد فصول افتد علامت عرق انتفاخ [illegible]
و موجبات [illegible] نفس [illegible] علامات استفراغ [illegible] همیشه متوجه باشند که طبیعت بقوت دفع نماید
[illegible] درست است و الا کار طبیب [illegible] احتیاج [illegible] طبع شود [illegible]
طبیعت مهیا کند ماده را برای اخراج و سبب ضعف [illegible] استعمال آن نتوانند کرد و فایده [illegible] کند
مرض را که آخر سلامت بود و چهار مرتبه [illegible] باشند ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط بحران [illegible]
و بحران تام در وقت انتها باشد و آنچه در ابتدای مرض افتد مهلک است و آنچه در زمان تزاید آید ناقص و ردی
بود بدانکه در ایام مرض بعضی روزهای بحران باشند که آنرا ایام الباحوریه نیز گویند [illegible] روزها
خبر دهند که بحران کی خواهد شد و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزها [illegible] باشند [illegible]
انحراف بحران در آن روز واقع میشود و آنرا ایام واقع فی الوسط گویند و ایامیکه در آن بحران افتد
نیک باشد [illegible] چهارم و هفتم و چهاردهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم [illegible]
و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و بنا بر تسهیل حفظ مبتدیان این دو بیت یاد کرده شد نظم دال [illegible] و یا دال
و کاف و کا + کاف دال و کاف زا [illegible] لام [illegible] با لام دال و لام زا + [illegible] ایام
بحارین [illegible] و ایام واقع فی الوسط شش [illegible] سوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم و هفدهم
و ایامیکه در آن بحران ناقص افتد و با رنج و خطر باشد هشت [illegible] و بیست [illegible]
و ششم و دهم و دوازدهم پانزدهم و شانزدهم هیژدهم نوزدهم ایامیکه در آن بحران

نباشد سیزده که و بیست و یکم بیست و دوم بیست و سوم بیست و پنجم بیست و ششم بیست و هشتم
بیست و نهم سی‌ام سی و دوم سی و سوم سی و پنجم سی و ششم سی و هشتم سی و نهم
وجهت تسهیل حفظ مشتغلان جدولی جامع اقسام ایام موافق اکثر اطبای نامدار مرتب نموده

جدول ایام بحران و مسهل و واقع فی الوسط و خلافی برای تسهیل حفظ موافق معمول اکثر اطبای نامدار

۱	بحران	۱۱	بحران جید	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران
۲	خلافی	۱۲	مسهل بالاختلاف	۲۲	مسهل بالاختلاف	۳۲	مسهل بالاختلاف
۳	بحران	۱۳	بحران محمود	۲۳	مسهل بالاختلاف	۳۳	مسهل بالاختلاف
۴	بحران	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران	۳۴	بحران
۵	واقع فی الوسط	۱۵	خلافی	۲۵	مسهل بالاختلاف	۳۵	مسهل
۶	بحران ردی	۱۶	مسهل بالاختلاف	۲۶	مسهل	۳۶	مسهل بالاختلاف
۷	بحران محمود	۱۷	بحران	۲۷	بحران	۳۷	بحران
۸	ردی مسهل بالاختلاف	۱۸	بحران	۲۸	خلافی	۳۸	مسهل بالاختلاف
۹	بحران	۱۹	یوم مسهل بالاختلاف	۲۹	مسهل بالاختلاف	۳۹	مسهل بالاختلاف
۱۰	یوم مسهل بالاختلاف	۲۰	بحران	۳۰	خلافی	۴۰	بحران

فایده بسیار باشد که در امراض حاده تا سه یوم علامات بحران پیدا نشود ... بین روز
و در هر کدام روز که علامات بحران پیدا شده باشد پانزده روز را یوم البحران باید شمرد خصوص
که یوم ... نیز بحران کمالی داده باشد و آن روز روز بحران هم ... فایده این
گفته شد از تعداد ایام باحوری در امراض حاده واقع میشود و اما در امراض مزمنه ... و اما
سال چون چهار در روزهای امراض حاده بود چنانچه در ربع سوداوی ... هفت ماه به هیچ
هفت نوبه عنبیا باشد بالجمله بعد صد و بیست روز بحران یا پس هفت ماه باشد یا پس
هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس بیست و یک سال و بقراط بعد از چهل روز
روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم از روزهای بحران شمرده بدانند که در حمی ...
روز بحران میباشد پس باید که احکام بحران در هر روز نوبه ... خاطر داشته ... کنند
در وقت پری شکم واقع نشود فایده معمول اکثر اطباست که اگر حدوث مرض قبل
انتصاف نهار باشد آن روز را در حساب مرض کامل ام میگیرند و اگر بعد از
نصف النهار باشد ترک میکنند ظاهر سببش اینست که یوم طبیعی نزد ایشان
تا نصف النهار دیگر است باقی ... این اکثر امور مذکوره خصوصا علامات وقوع بحران
و حساب ... شد و ... روز حدوث مرض مع اختلاف طرق رعایة ... فیما یتعلق
بالبحران مذکور است اینقدر برای تعلیم مبتدیان و حفظ اطفال مرقوم شد والحمد لله اولا

تمام شد و آخرا و ظاهرا و باطنا

الحمد لله المنه و علی رسوله السلام و التحیه که نسخهای بی نظیره از نسخ الکبیر ...
و آرام جان ... میزان الطب و رساله ... در بحران بتاریخ ... سنه ...
چهره ... ستار ... به طبع رسید ...

ميزان الطب محمد اكبر ارزاني

عليه الرحمة والغفران

ان تدعوا فله الاسماء الحسنى

CALL No. [۶۱۵ / ۳۲۹ م ط] ACC. NO. ۲۳۸۱

AUTHOR ابو بکر رازی

TITLE میزان الطب مع رسائل دیگر

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.